حکایت[1]

چنین گفت شوریده‌ای[2] در عجم
بکسری که ای وارث ملك جم

شوریده‌ای: «شوریده» در اینجا یعنی دیوانه ، «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است حرف وحدت نیست (رد سروری وشمعی) .

کسری: پادشاهان عجم راگویند اما دراینجا منظور انوشیروان است .

که: حرف رابط مقول وقول است .

وارث‌ملك: اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

ملك‌جم: اضافهٔ لامیه است . مراد از«جم» سلیمان پیغمبر است . مراد از «ملك» سلطنت است .

محصول بیت: در دیار عجم دیوانه‌یی به‌کسری چنین‌گفت : ای وارث ملك جم ، یعنی ای صاحب ملك سلیمان .

اگرملك برجم بماندی وبخت　　ترا کی میسرشدی تاج وتخت

ملك: یعنی سلطنت .

محصول بیت: اگرسلطنت ودولت به جم باقی می‌ماند ، تاج وتخت‌کی برای تومیسرمی‌شد؟ پس چون براو جاوید نمانده به توانتقال یافته است .

اگر گنج قارون بچنگ آوری　　نماند مگر آنچه بخشی بری

گنج‌قارون: اضافهٔ لامیه ، کنایه ازکثرت مال است .

چنگ: دراینجا یعنی دست .

محصول بیت: اگرگنج قارون را در دنیا به چنگ‌آوری ، یعنی بـه انـدازهٔ قارون ثروت و مال‌به دست‌آوری ، به تو نمی‌ماند مگرآنچه بخشش‌کنی‌که به‌آخرت

۱ـ ف : ندارد .　　۲ـ متن : شوریدهٔ .

می‌بری و برایت فایده می‌دهد .

حکایت

چو الب‌ارسلان جان بجانبخش داد

پسر[2] تـاج شاهی بسر[3] بر نهـاد

الب‌ارسلان : ازسلجوقیان پدرسلطان ملکشاه است که لقبش جلال‌الدین بود .

درگلستان که فرموده : «اول اردیبهشت ماه جلالی» مقصودش همین جلال‌الدین است .

دعاگوی درشرح گلستان احوالش را مستوفی بیان داشته‌ام .

آنکه گفته : الب‌ارسلان ، پهلوان ارسلان است که مراد قزل‌ارسلان می‌باشد .

فرق قزل را با قرا نمی‌دانسته است (رد شمعی) .

جانبخش : ترکیب وصفی است یعنی بخشندهٔ جان .

پسر : یعنی پسرش که مراد جلال‌الدین است .

تاج شاهی : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : وقتی الب‌ارسلان ، جان به‌جان‌آفرین داد ، یعنی مرد ، پسرش

تاج شاهی را برسرش نهاد . حاصل : درجای پدر پادشاه شد .

بتربت سپردندش از تاجگاه[4] نه جای[5] نشستن بد[6] آماجـگاه

تربت : یعنی قبر .

تاجگاه : اسم مکان ، یعنی جای تاج ، مراد تخت است .

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به لفظ «بد» .

جای نشستن : اضافهٔ لامیه است .

بد : به ضم «ب» مخفف «بود» است باحرف نفی درتقدیر : نبود .

آماج : و اوماج : نشانه‌های تیر راگویند . «گاه» با «ک» عجمی ظرف مـکان

۱ـ ف : سه ستاره . ۲ـ **متن :** پسی . ۳ـ **متن :** پسر .

است یعنی نشانگاه تیر .

محصول بیت : الب‌ارسلان را از تاجگاه به قبر سپردند یعنی دفن کردند .
چه آماجگاه جای نشستن نبود ، یعنی دنیا نشانگاه حوادث است جای قرار و ثبات
نیست . حاصل : هرکس به دنیا می‌آید البته ازدنیا خواهد رفت .

چنین گفت دیوانهٔ هوشیار چو دیدش پسر روزدیگر سوار

دیوانهٔ هوشیار : جایز است که ترکیب اضافی باشد وجایز است که توصیفی باشد.

چو دیدش پسر : درتقدیر: چو دید پسرش .

روزدیگر : اضافهٔ بیانیه است یعنی روزبعداز دفن .

محصول بیت : دیوانه‌یی هوشیارچنین‌گفت ، وقتی پسرش را روز دیگرسوار
براسب دید ، یعنی دیوانه‌یی‌خردمند چون فردای روزدفن پسرش‌را سواربراسب دید
چنین‌گفت . مقول قول بیت‌آینده است :

زهی ملك و دوران سر درنشیب
پدر رفت و پای پسر در رکیب

زهی : به‌کسر«ز» و«ه»اصلی ، ادات تحسین‌است، گاهی‌مجازاً درمورد ذم واستهزا
استعمال می‌شود .

آنکه این لفظ را ازقبیل اضداد دانسته ، نمی‌دانسته (رد شمعی). گاهی«ی»آنرا
حذف‌کرده «زه» گویند .

دربعضی‌نسخ مصراع اول چنین واقع شده : «زهی دولت وملك و سر درنشیب»
ولی نسخه‌یی ندیدم که به صورت : «ملك و دولت که سردرنشیب» باشد پس هرکس
چنین نوشته فارسی دانی‌اش ازاینجا معلوم می‌شود . (رد سروری) .

دوران‌سردرنشیب : اضافهٔ بیانیه است .

سردرنشیب : سرپایین یعنی سرنگون .

رکیب : به‌کسر «ر» و «ك» عربی ممال «رکاب» است یعنی «ا» به «ی» تبدیل شده به ضرورت قافیه، همچنانکه دراوایل کتاب مفصلا بیان شده است.

محصول بیت : زهی ملك وزهی دوران سردرنشیب، یعنی عجب دولت و سلطنت و دوران معکوس است که پدر رفت وپای پسردر رکاب است، یعنی پسر نیزدر پی پدر می‌رود. حاصل: دنیا ثبات وقرار ندارد. بلکه فناوزوال پذیراست.

چنینست گردیدن روزگار سبك‌سیر و بدعهدو ناپایدار

گردیدن روزگار : اضافهٔ لامیه، مبتدای مؤخر است. یعنی گردش زمان.

سبك سیر : ترکیب وصفی است به معنی تیز سیر.

بد عهد : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ عهد بد.

مصراع دوم مضمون مصراع اول رابیان می کند.

محصول بیت : گردیدن‌روزگار، یعنی گردش‌وتحول‌زمان، چنین‌است:سبك‌سیر، بد عهد وناامن وناپایدار است وبی‌قرار. حاصل: به هیچ وجه اعتبار واعتماد رانشاید.

چو دیرینه روزی سرآورد عهد
جوان دولتی سر برآرد ز مهد

دیرینه روز : ترکیب‌وصفی‌است‌به معنی کهنه روز. «ی» حرف وحدت‌است.

سر : دراینجا به معنی نهایت است درتقدیر: به سر.

عهد : یعنی زمان.

جوان‌دولت : ترکیب وصفی‌است، یعنی دارای دولت جوان، یعنی‌جوانبخت، «ی» حرف وحدت است.

مهد : به فتح «م» وسکون «ه» یعنی گاهواره.

محصول بیت : وقتی‌یك نفر دیرینه روز، یعنی یك شخص پیر، زمان عمررا به نهایت وپایان‌آورد، یعنی مرد، یك جوان دولت وجوان بخت سرازگهواره بلند

می کند . یعنی وقتی یکی می‌میرد دیگری به جای او می آید . حاصل : بارفتن یکی دیگری به دنیا می آید تا روزقیامت عادت روزگار براین است .

منه برجهان دل که بیگانه‌ای است
چومطرب که هرروز درخانه‌ای است

مراد از «جهان» اموال واسباب است به طریق ذکر محل وارادهٔ حال .

مطرب : اسم فاعل است ازباب «افعال» یعنی نوازنده .

محصول بیت : دل برجهان منه ، یعنی‌مبند زیرا بیگانه است . مانند مطرب که هرروز دریك خانه است ، یعنی نظیر مطرب است به‌کسی‌وفا نمی‌کند .

نه لایق بود عشق[1] با دلبری که هربامدادش بودشوهری

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «بود» درتقدیر: نبود .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : عشقبازی ویاعشق‌بادلبری شایسته نیست‌که هربامداد شوهری داشته باشد ، یعنی دنیاکه از ملیونها انسان به جای مانده مهر ورزیدن وعشق‌برآن سزاوار نیست زیراکه بسیارغدار وبی وفاست .

نکویی کن امسال[2] چون ده تراست
که سال دگر دیگری ده خداست

نکویی : «ی» حرف مصدراست یعنی نیکی .

امسال : یعنی این سال ، باید دانست‌که درسال و روز وشب ، به جای «این»، «ام» می‌آورند به‌کسر همزه ، امسال ، امروز ، امشب ، فاحفظ .

که : حرف تعلیل است .

ده خدا : ترکیب مزجی است یعنی کدخدا .

۱ـ ع ، ف : عیش .   ۲ـ ع : امروز .

محصول بیت : امسال نیکویی کن‌چون ده مال توست ، یعنی حال‌که پادشاه جهان هستی‌کرم و عدالت بکن ، زیرا سال دیگر کدخدای ده شخصی دیگراست . یعنی وقتی‌پادشاهی‌لطف واحسان‌کن چون بعداز مدتی‌کسی دیگر پادشاه خواهدشد. مقصود ازداستان نتیجهٔ‌آن است .

وگر زورمندی کنی با فقیر
همین[1] پنج روزت بود داروگیر

زورمندی : «ی» حرف مصدر است .

پنج روز : کنایه از قلت زمان است . «ت» ضمیر خطاب است .

داروگیر : عطف تفسیراست در معنی‌گرفتن و داشتن استعمال می‌شود اکثر درجنگ وجدال به‌کار می‌رود .

محصول بیت : اگردرحال سلطنت به فقرا وضعفا ستم‌کنی ، داروگیرت فقط همین چند روز می‌شود ، یعنی قدرت و سلطنت تو هرقدر بیشتر باشد درحکم پنج روزاست ، زیرا عدالت نکردی‌که نامت درجریدهٔ عالم باقی وثابت بماند ودرآخرت فایده‌یی برایت داشته باشد .

چوفرعون ترك تباهی نکرد   بجز تالب‌گور شاهی نکرد

ترك تباهی : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

تباهی : با «ی» مصدری یعنی فساد .

تا : حرف انتهاست نظیر«الی» .

لب‌گور : یعنی‌کنار قبر .

محصول بیت : چون فرعون فساد و ادعای الوهیت را ترك ننمود ، بجزتالب گور پادشاهی‌نکرد ، یعنی سلطنت را فقط دردنیاکرد اما درآخرت جز عذاب وعقاب

---

[1] ـ ع : همان .

ندید همچنانکه درکتابها نوشته‌اند .

حکایت[1]

حکیمی دعا کرد بر کیقباد که در پادشاهی زوالت مباد[2]

حکیم : یعنی عاقل و دارای حکمت ، «ی» حرف وحدت است .

کیقباد : نام پادشاهی است ازکیانیان .

که : حرف بیان است .

پادشاهی : «ی» حرف مصدر است .

زوالت : «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : حکیمی برکیقباد دعاکردکه در پادشاهی‌ات زوال مباد، یعنی سلطنت تو به زوال نانجامد .

باید دانست که این حکایت درکلیات شیخ دراکثر نسخ پیدا نشد لیکن در بعضی نسخ وجود داشت وچون شارحان آنرا شرح کرده‌اند ماهم شرح کردیم .

بزرگی درین خرده بروی گرفت
که دانا نگوید محال ای شگفت

درین : یعنی درین دعا .

خرده : یعنی عیب ونقصان .

محال: آنراگویندکه حصولش ممکن نباشد .

شگفت : دراینجابه‌کسر«ش»و«ك» عجمی یعنی عجب . آنکه با ضم ضبط‌کرده ازاحوال قافیه بی‌خبربوده است (رد شمعی) .

محصول بیت : بزرگی برای این دعا به حکیم خرده‌گرفت که انسان دانا محال نمی‌گوید . ای حکیم توچرا محال‌گفتی ؟ (رد شمعی) .

۱ـ ع ، ف : ندارد .   ۲ـ ع : ازاین بیت تا بیت «گرش سیرت خوب...» ندارد ، ف درحاشیه آورده است .

کرا دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون وضحاك وجم

خسروان‌عجم : اضافهٔ لامیه است یعنی پادشان عجم .

عهدفریدون : اضافهٔ لامیه است ، یعنی زمان فریدون .

محصول بیت : آنکه برسخن حکیم اعتراض نمود ، گفت : ای حکیم ! از زمان فریدون وضحاك وجم ازپادشاهان عجم چه‌کسی را می‌دانی ؟

که در تخت[1] و ملکش نیامد زوال
نشاید که فرزانه گوید[2] محال

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ازپادشاهان‌عجم چه‌کسی راسراغ داری‌که درتخت وسلطنتش زوال نیامد؟ یعنی‌البته فناوزوال‌آمد.پس شایسته‌نیست‌که فرزانه سخن محال‌بگوید.

که را جاودان ماندن امید ماند
چو کس را نبینی که جاوید ماند

دربعضی نسخ به جای «ماندن» ، «بودن» واقع شده .

محصول بیت : چه‌کسی‌رادرجهان امید جاویدماندن ماند؟ به طریق‌استفهام، یعنی‌نماند ـ وقتی‌کسی را نمی‌بینی‌که جاوید ماند ، یعنی هرکه‌آمد رفت .

چنین گفت فرزانهٔ هوشمند که دانا نگوید سخن ناپسند

فرزانهٔ هوشمند : اضافهٔ بیانیه است .

«سخن» مفعول اول «نگوید» و«ناپسند» مفعول دوم است . قیاس : سخن‌ناپسند است با اضافه به ضرورت وزن وقافیه قطع اضافه شده .

محصول بیت : عاقل هوشمندبه‌حکیم معترض‌چنین‌گفت که‌داناسخن‌ناپسندیده ونامعقول نمی‌گوید ، یعنی دعای من جای اعتراض ندارد .

---

۱ ـ **متن :** بخت . ۲ ـ **ف :** ز فرزانه مردم نزیبد .

من[1] او را نه عمر ابد خواستم　　بتوفیق خیرش مدد خواستم

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به فعل «خواستم» .

عمر ابد : اضافهٔ بیانیه است .

توفیق خیر : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است . «ش» ضمیر راجع به قباداست.

محصول بیت : حکیم گفت که من برای او عمرجاوید نخواستم ، بلکه ازخدا خواستم که به اوتوفیق کارهای خیرعطاکند . حاصل: آرزوکردم که به خیرموفق باشد.

که گر[2] پارسا باشد و پاکرو　　طریقت شناس وحقیقت شنو

که : حرف تعلیل است .

پاکرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» یعنی پاك رونده ، متدین وصالح .

طریقت شناس : ترکیب وصفی‌است از«شناسیدن» یعنی شناسندهٔ طریقت .

حقیقت شنو : ترکیب وصفی است از«شنویدن» یعنی شنوندهٔ حقیقت .

این بیت جملهٔ شرطیه واقع شده ، حکم وجواب بیت آینده است .

محصول بیت : زیرا اگرقباد صالح‌ودین‌دار باشد؛طریقت‌شناس وحقیقت‌شنو وحقیقت پذیر باشد ؛

ازین ملك روزی که‌دل بر کند　　سرا پرده در ملك دیگر زند

مراد از «ملك» دراینجا ، ملك دنیاست .

که : حرف بیان است .

بر کند : «بر» حرف تأکید ، « کند » فعل مضارع ، فاعلش « قباد » ، « دل » مفعول است .

سرا پرده : درتقدیر : سراپردهٔ سلطنت است .

ملك دیگر : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ ف : مر .　　۲ـ **متن** : کو .

محصول بیت : روزی که ازاین ملك دنیا دل برکند ، سراپردهٔ سلطنت را در ملك دیگر می‌زند ، یعنی وقتی از ملك دنیا قطع امید بکند در ملك آخرت پادشاه می‌شود .

پس این مملکت را نباشد زوال　　ز ملکی بملکی کند انتقال

مملکت : دراینجا به معنی سلطنت است .

محصول بیت : پس همان‌طورکه گفتم: این سلطنت وپادشاهی انقراض نمی‌یابد بلکه ازملکی به ملکی‌دیگرمنتقل می‌شود زیرا « المؤمنون لایموتون[1] ». فتأمل .

بمرگش[2] چه نقصان اگر پارساست
که در آخرت نیز او[3] پادشاست

بمرگش : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت ، ضمیر به قباد برمی‌گردد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر صالح وپارساست بامرگش چه‌نقصان پیش می‌آید.زیرا در آخرت بازهم اوپادشاه است .

کسی راکه گنجست وفرمان وجیش
جهانداری و شوکت وکام و عیش

جیش : به فتح «ج» یعنی لشکر.

جهانداری : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ جهان ، یعنی پادشاه . «ی» حرف مصدراست .

کام : با «ك» عربی یعنی مراد وآرزو .

عیش : به فتح«ع»درلغت‌یعنی‌زندگی، اما دراینجا به معنی‌خوشی‌وسروراست.

محصول بیت : این‌بیت مرهون است به‌بیت آینده ـ کسی راکه‌گنج وفرمان ولشکر وجهانداری وشوکت وکام وسرور باشد .

۱ـ مؤمنان نمی‌میرند .　　۲ـ ف : زمرگش .　　۳ـ ف :که دردنیی وآخرت .

گرش سیرت خوب و زیبا بود　　همه وقت عیشش مهیا بود

سیرت خوب : اضافهٔ بیانیه است .

مهیا : اسم مفعول از باب «تفعیل» یعنی حاضر و آماده .

محصول بیت : اگر شخص مذکور سیرت خوب و زیبا داشته باشد ، همه وقت عیش و عشرت و صفا و سرورش مهیا و آماده می‌شود آن چنانکه به هیچ کس محتاج نمی‌شود .

حکایت پادشاه غور با روستایی[1]

شنیدم که از پادشاهان غور　　یکی پادشه خر گرفتی بزور

پادشاهان غور : اضافهٔ لامیه است . «غور» نام ولایتی است در سرحد ترکستان.

بزور : یعنی باظلم .

محصول بیت : شنیدم که یکی از پادشاهان غور خر رعایا را به زور می‌گرفت ، یعنی خرهای رعیتها را غصب می‌کرد .

خران زیر بار گران بی‌علف　　بروزی دو مسکین شدندی تلف

زیر بار گران : اضافه‌های لامیه و بیانیه است .

بروزی دو : «ب» حرف ظرف، «ی» حرف وحدت است یعنی در یکی دو روز.

محصول بیت : خران بیچاره در زیر بار گران بدون علف در مدت یکی دو روز تلف می‌شدند ، یعنی در زیر بار گران از گرسنگی و کثرت رنج تلف می‌شدند .

چو منعم کند سفله را روزگار　　نهد بر دل تنگ درویش بار

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» یعنی صاحب نعمت ، آنکه اسم مفعول دانسته اظهار جهل کرده (رد شمعی) .

سفله : به کسر و ضم «س» یعنی پست .

۱- ع : حکایت سلطان با روستایی ، ف : حکایت .

دل تنگ درویش : اضافهٔ بیانیه است .

بار : در اینجا یعنی بار وحمل .

محصول بیت : چون روزگار سفله‌یی را صاحب نعمت ودولت کند بردل‌تنگ درویش وفقیر بار می‌نهد یعنی بار ظلم وستم می‌نهد .

این بیت وبیت بعدی از تمثیلات حضرت شیخ است .

چو بام بلندش بود[1] خودپرست کند بول وخاشاك بر بام پست

بام بلندش : ضمیر درمعنی مقید است به «بام» تقدیر کلام : بامش بلند بود .

خود پرست : ترکیب وصفی‌است یعنی مغرور و متکبر، تقدیر کلام : چوبام خودپرست بلند بود .

بام پست : اضافهٔ بیانیه است .

«بام بلند» کنایه از بلندی شأن و«بام پست» کنایه از ذلت حال است .

محصول بیت : وقتی بام خودپرست و مغرور و متکبر بلند باشد ، یعنی وقتی خودپرست صاحب قدرت‌ومکنت شود ، بر بام‌پست بول وخاشاك می‌ریزد ، یعنی به فقرا وضعفا آزار وستم می‌کند . حاصل : آسایش آنانرا سلب می‌کند .

بعداز این بیت ، شیخ به اصل حکایت برگشته می‌فرماید :

شنیدم که باری بعزم شکار برون رفت بیدادگر شهریار

باری : «ی» حرف وحدت است یعنی یك مرتبه .

عزم شکار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : شنیدم که شهریار بیدادگر یك بار به عزم شکار ، از شهر بیرون رفت .

تکاور[2] بدنبال صیدی براند شبش در گرفت ازحشم باز[3] ماند

تکاور : دراصل ترکیب‌وصفی است یعنی دوآور، زیرا«تك» اسم است به معنی

۱ـ ع : چونام بلندش برد. ۲ـ ع : تگاور . ۳ـ متن : خشم .

دو . «آور» مخفف «آوریدن» اسم فاعل مرخم است ، رفته رفته در معنی اسب تیزتك وتندرو استعمال شده ، بعد مطلق اسب راگفته‌اند

دنبال‌صید : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف وحدت است .

شبش : ضمیر درمعنی مقید است به «گرفت» درتقدیر: گرفتش ، به طریق اسناد مجازی ، یعنی شب او را درگرفت .

حشم : به فتح «ح» و«ش» خدمتکاران راگویند .

بازماند : یعنی جدا شد .

محصول بیت : پادشاه اسب خود را به دنبال صیدی براند ، یعنی بـه تعقیب شکاری پرداخت تاریکی شب او را فراگرفت وازحشم وخدمتکاران جدا شد .

بتنها ندانست روی و رهی ‌‌ ‌ ‌ بینداخت‌خود درابشب[1] درده‌ی

بتنها : «ب» حرف زاید است .

روی : دراین قبیل موارد به معنی جهت وسمت است .

محصول بیت : خودش‌تنها ، سمت و راه را ندانست، یعنی ندانست‌که به‌کدام راه باید برود ناچار خود را شب هنگام درده‌ی بینداخت یعنی درقریه‌یی فرودآمد .

یکی‌پیرمرداندر آن ده مقیم ‌ ‌ ‌ ‌ ز پیران مردم[2] شناس قدیم

پیران مردم شناس قدیم : اضافه‌های بیانیه است .

محصول بیت : پادشاه‌درآن ده پیرمردی‌مقیم‌دید، از پیران قدیم‌مردم‌شناس، یعنی ازکسانی بودکه احوال سلاطین پیشین و رعایا رامی‌دانست .

«قدیم» جایزاست‌که صفت پیرمرد باشد وجایزاست‌که صفت مردم‌باشد.فتأمل.

پسر راهمی گفت‌کای شاد بهر ‌ ‌ ‌ ‌ خرت را مبر بامدادان بشهر

کای : دراصل «که ، ای» بود ، «که» حرف رابط مقول وقول . « ای » به‌کسر

۱ـ ع ، ف : بینداخت ناکام شب . ۲ـ ع : منت .

همزه حرف نداست .

شادبهر: ترکیب وصفی ، یعنی دارندهٔ نصیب زیاد و نیکبخت . نام پسر نیست همچنانکه بعضیها تصورکرده‌اند (رد شمعی) .

محصول بیت: پیرمذکور پسر را صداکرده‌گفت : ای بهره‌مند و برخوردار! فردا صبح خرت را به شهر مبر.

که این ناجوانمرد برگشته بخت

که تابوت را بینمش[1] جای تخت

که : حرف تعلیل است .

این : اشاره به پادشاه غور است .

پیر نمی‌دانست آنکه به ده نزول‌کرده ، پادشاه است . پس آنکه‌گفته پیر پادشاه بودن او را دانست زایدگفته (رد شمعی) .

ناجوانمرد و برگشته‌بخت : ترکیب وصفی است با اضافهٔ بیانیه ، صفت پادشاه است .

که : حرف رابط دعاست .

بینمش : ضمیر درمعنی مقید است به «تخت» درتقدیر: تختش .

جای تخت : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : که این ناجوانمرد برگشته‌بخت ، که تابوتش را به جای تختش ببینم ، یعنی هرچه زودتر تختش تابوت شود وهلاك گردد ؛

کمر بسته دارد بفرمان دیو

بگردون شد[2] ازدست جورش غریو

فرمان دیو : اضافهٔ لامیه ، «دیو» یعنی شیطان .

۱ـ ف : که تابوت بینمش بر . ۲ـ ف : بر .

شد : یعنی رفت .

دست‌جور : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

غریو : به‌کسر «غ» و«ر» یعنی فریاد وفغان .

محصول بیت : به فرمان شیطان کمر بسته دارد ، یعنی به امر اوکمر بسته و از اواطاعت می‌کند، ازدست جوراوفریادمردم به‌آسمان رفته، یعنی فریاد ستمدیده‌ها ازستم اوبلند شده .

درین کشور آسایش و[1] خرمی ندید و نبیند بچشم آدمی

محصول بیت : انسان دراین کشور آسایش‌وخرمی وراحت وفرح به چشم‌ندید ونبیند ، یعنی درعصر این ستمگر دراین کشور، کسی آرام‌وآسایش ندید ونخواهد دید.

مگر کین[2] سیه نامهٔ بی‌صفا بدوزخ رود[3] لعنت[4] اندرقفا

مگر : دراینجا ادات استثناست به معنی «الا» .

سیه‌نامه : یعنی ظالم وگنهکار ، اضافه‌اش به «بی‌صفا» بیانیه است .

«لعنت» مبتدا ، «قفا» خبر، تقدیر کلام : لعنت اندر قفایش .

محصول بیت : درعصر این ستمگر، هرگز دراین کشور آسایش نخواهدبود ، مگراینکه این سیه نامهٔ بی‌صفا به دوزخ رود ولعنت اندر قفایش برود . «رود» مقدر جایزاست که فعل‌امر غایب باشد به معنی برود ، یعنی لعنت خدا پشت سرش برود .

پسر گفت راهم[5] درازست و سخت

پیاده نیارم شد ای نیکبخت

نیارم : فعل مضارع منفی از «یاریدن» ومصدر دیگرش «یارستن» یعنی قادر شدن ، «نیارم» یعنی قادرنیستم .

شد : فعل ماضی است به‌جهت فعل مرکب ، مصدراست به معنی رفتن .

۱- متن : آسایش . ۲- ع : این . ۳- ف : برد . ۴- ع : امشب .
۵- ع ، ف : راه .

محصول بیت : تاپدراین طورگفت ، پسر گفت ای‌نیك‌بخت! راهم درازوسخت است پیاده نمی‌توانم بروم .

طریقی بیندیش و رایی بزن   که رای تو روشن‌تر از رای من

این بیت گفتهٔ پسراست .

که : حرف تعلیل است .

رای تو و **رای‌من :** اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : به پدرش گفت که طریقی بیندیش و رایی بزن ، یعنی تدبیر و نظری بده ، زیرا رأی وتدبیر تو روشن‌تر از رأی من است .

پدر[1] گفت اگر پند من بشنوی   یکی سنگ برداشت باید قوی

برداشت : دراینجا به معنی برداشتن است .

محصول بیت : پدرش گفت : ای پسر! اگر پند مرا بشنوی باید یك سنگ بزرگ برداری .

زدن برخر بارکش[2] چند بار   سرو دست و پهلوش کردن فکار[3]

زدن : مقید است به «باید» که در سابق گذشته ، درتقدیر : باید زدن .

خر بارکش : اضافهٔ بیانیه است یعنی خر بارکشنده ، «بارکش» ترکیب وصفی است از «کشیدن» .

محصول بیت : باید سنگی برداشت وچندبار برخر بارکش زدو سرودست و پهلویش را مجروح کرد .

مگر کان[4] فرومایهٔ زشت کیش   بکارش نیاید خر پشت ریش

مگر : دراینجا ادات تمنی است به معنی باشد که .

۱ـ ع : بدو .   ۲ـ ع ، ف : نامور .   ۳ـ ع : فگار .   ۴ـ ع : این .

کان : دراصل «که ، آن» بود . «که» حرف بیان ، «آن» اسم اشاره است بـه پادشاه ستمگر .

فرومایهٔ زشت کیش : اضافهٔ بیانیه است. «فرومایه» یعنی دارندهٔ اصل پست .

زشت کیش: ترکیب وصفی است به معنی دارای مذهب زشت .

خرپشت ریش : اضافهٔ بیانیه است . « پشت ریش » ترکیب وصفی است یعنی خری که پشتش مجروح است .

محصول بیت : خررا مجروح کن تا ستمگر آن فرومایهٔ زشت کیش، خرمجروح به کارش نیاید ، یعنی بدردش نخورد .

آنکه درمصراع دوم «خرزشت ریش» نوشته ومعنی کرده : مرکب بد مجروح، مخالف نسخ صحیح نوشته است (رد سروری) .

چو خضر پیـمبر که کشتی شکست
وز آن[1] دست جبار[2] ظالم ببست[3]

خضر پیمبر : اضافهٔ بیانیه است .

آن : اسم اشاره است به کشتی یا به مصدر «شکست» .

دست جبار ظالم : اضافه‌های لامیه و بیانیه است .

محصول بیت : مقصود از مجروح کردن خر آنست که از غصب وضبط ظالم خلاص شود ، همچنانکه خضر پیغمبر کشتی را بشکست و بدان وسیله دست ستمگر جبار را ببست ، یعنی کشتی را ازغضب کردن خلاص کرد. این داستان را حق سبحانه و تعالی در سورهٔ کهف بیان کرده است .

بسالی که دربحر کشتی گرفت　　　بسی سالها نام زشتی گرفت

بسالی : «ب» حرف ظرف ویا حرف مصاحبت متضمن سببیت .

نام زشتی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدر ، یعنی بدنامی .

محصول بیت : درسالی که کشتی های دریانوردان را می گرفت، یعنی به زور غصب

۱ـ ع : وزو .　　۲ـ ع : مکار .　　۳ـ ع : برست .

می‌کرد ، سالهای بسیار زشت نامی را پذیرفت یعنی تاقیامت به بد نامی مشهور شد . همچنانکه حق تعالی درقرآن بیان‌کرده است .

پسرچون شنید این سخن[1] از پدر

سر ازخط[2] فرمان نبردش بدر

خط فرمان : اضافهٔ بیانیه است .

نبردش : ضمیر درمعنی مقید است به «فرمان» درتقدیر : فرمانش .

بدر : یعنی به بیرون .

محصول بیت : پسرچون این سخن را ازپدر شنید ، سراز خط فرمان او بدر نبرد ، یعنی از امراو اطاعت‌کرد .

فروکوفت بیچاره خر را بسنگ

خر ازدست عاجز شد[3] از پای لنگ

فروکوفت : « فرو » به ضم « ف » و « ر » دراین قبیل موارد افادهٔ تأکید می‌کنند ، «کوفت» به ضم «ك» عربی وسکون بقیه یعنی زد .

درحیوانات استعمال «دست» به معنی پاهای جلوی شایع است .

محصول بیت : پسرخر بیچاره را باسنگ‌کوفت آنچنان‌که از دست عاجز شد واز پای لنگ شد یعنی دست وپایش لنگید .

پدر گفتش اکنون سرخویش گیر

هر آن ره که می بایدت پیش گیر

سرخویش : اضافهٔ لامیه است .

سر : به معنی سودا وهوس است .

محصول بیت : پسر وقتی دست و پای خر را شکست ، پدرگفت اکنون سرخویش گیر، یعنی درپی آرزویت برو. هر آن راهی که لازم داری درپیش گیر. حاصل:

۱ـ ع ، ف : حدیث . ۲ـ ع : خط و . ۳ـ **متن** : شدو .

درراهی که می‌خواهی برو زیرا خر به دردکسی نمی‌خورد.

آنکه «سر» را به معنی سرگرفته خیلی خطاکرده (رد شمعی).

پسر در پی کاروانی فتـاد ز دشنام چندان که دانست داد

پی: در اینجا یعنی عقب، اضافه‌اش به «کاروان» لامیه، «ی» حرف نسبت است.

محصول بیت: پسر درپی کاروانی افتاد، هرقدر می‌دانست دشنام داد، یعنی به پادشاه ناسزاگفت.

وزین[1] سو پدرروی بر[2] آستان کـه یارب بسجادهٔ راستـان

آستان: یعنی آستان خدا، دربعضی نسخ به جای «آستان»، «آسمان» واقع شده.

که: حرف بیان است.

بسجاده: «ب» حرف قسم است.

سجادهٔ راستان: اضافهٔ لامیه است، مقصود عبادت راستان است، یعنی عبادت مردان خدا، به طریق مجاز مرسل. دربعضی نسخ «سرجادهٔ راستان» واقع شده، منظور راه راست است.

محصول بیت: پسردرحالی که دشنام می‌داد درعقب کاروانی افتاد ورفت. ازاین طرف، پدرش روی برآستان خداکردکه یارب به عبادت وطاعت راستان؛

که چندان امانم ده ازروزگار کزین نحس ظالم برآید دمار

که: حرف رابط دعاست.

نحس ظالم: اضافهٔ بیانیه است.

دمار: به فتح «د» درفارسی یعنی انتقام ودرعربی به معنی هلاك است.

محصول بیت: پدرگفت که یارب! ازروزگار به من آن قدر امان ده، یعنی آن قدر مرا زنده نگاه‌دارکه ازاین نحس ظالم دماربرآید، یعنی مرگ اورا ببینم تا

---

۱ ـ ف: وزآن. ۲ ـ ف: در.

شادگردم وشفای صدر یابم .

اگر من نبینم مر او را هلاک　　　شب گور چشمم نخسبد بخاک

مر : دراین قبیل موارد ، معنایی راکه «را» متضمن است تأکید می کند .

شب گور: اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پدرگفت: اگرمن مرگ اورانبینم ، شب مرگ چشمم در خاک نمی‌خسبد بیدار می‌ماند، حاصل : حسرت می‌برم وافسوس می‌خورم .

زن از مرد موذی ببسیار بـه　　　سگ از مردم مردم آزار بـه

مردم آزار : ترکیب وصفی است یعنی آزار دهنده به مردم .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق معرفت می‌فرماید : زن از مرد مـوذی بسیاربهتراست یعنی زن غیرموذی بهتراست والا اززن موذی نعوذ بالله. سگ ازشخص مردم آزاربهتراست ، یعنی سگی که عقورنباشد والا سگ عقورنیز موذی است .

مخنث که بیداد برخود کنـد　　　از آن به که برمردمان[1] بد کند

مخنث : اسم مفعول ازباب «تفعیل» پسربدکار راگویند .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : مخنث که بـاآن عمل شنیع برخودستم می کند ، از مخنثهای دیگرکه برمردمان بد می کنند بهتراست زیراکه قباحت اومربوط به خود اوست اما بدی اینها مربوط به دیگران است .

دربعضی نسخ چند بیت واقع شده‌که درکلیات سعدی ودراکثر نسخ نیامده ولی چون شارحان شرح کرده‌اند ، ماهم درشرح آنها اهمال نکردیم .

خری دید پوینده و باربر　　　توانا و زورآور و کارگر

پوینده : با «پ» عجمی اسم فاعل است از«پوییدن» عجمی تندرونده .

۱ـ ع ، ف : بادیگری .

محصول بیت : وقتی پادشاه مزبور به آن ده نزول کرد خری دید دونده و باربر، توانا وزورمند وکارگر. حاصل : از هر لحاظ شایستهٔ کار و بدرد بخور .

یکی مرد کرد استخوانی بدست
چنان میزدش کاستخوان برشکست[1]

بر : حرف تأکید . دربعضی نسخ به جای «بر» ، «می» واقع شده است .

محصول بیت : مردی استخوانی به دست گرفت وخر بیچاره را آن چنان زد که استخوانش بشکست .

شهنشه برآشفت وگفت ای جوان
زحد رفت جورت برین بی‌زبان

جورت : «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : پادشاه وقتی دید که آن شخص استخوان خررا شکست ، بخشم آمد وگفت : ای جوان ! جور وآزارت براین حیوان بی‌زبان ازاندازه گذشت ، یعنی براین خر بیچاره خیلی ستم کردی .

چو زورآوری خود نمایی مکن
برافتاده زور آزمایی مکن

محصول بیت : وقتی زورآوری، یعنی صاحب قدرت وقوت هستی، خودنمایی وتکبر مکن . برافتاده زورآزمایی مکن ، یعنی قدرت وقوت خود را دربارهٔ افتاده و ضعیف اعمال مکن .

پسندش نیامد فرومایه قول — یکی بانگ برپادشه[2] زد بهول

هول : به فتح «ه» دراینجا یعنی هیبت .

محصول بیت : برآن فرومایه که استخوان خررا بشکست سخن پادشاه پسندیده

۱- ع ، ف : می‌شکست .   ۲- ع : بادشه .

نیامد. بنابراین بانگی هولناك برپادشاه زد.

آنکه «فرومایه» را مربوط به پادشاه وقول را مربوط به جوان گرفته، بی‌مایه بوده است (رد شمعی).

که آخر ندارم به اسب تو کار روای ترك دست از خر من بدار[1]

که: دراینجا «بانگ» را بیان می‌کند، وبیت دوم درمقام تعلیل واقع شده.

آخر: دراین قبیل موارد تأکید افاده می‌کند.

محصول بیت: من که بااسب توکاری ندارم، یعنی من خرخودم را می‌زنم اسب تراکه نمی‌زنم پس ای ترك! دست ازخر من بدار. مراد از «ترك» دراینجا تاتاراست. زیرا درمملکت تاتارواقع شده، پس پادشاه رایکی ازسپاهیان گمان کرده ترك گفته‌است.

که بیهوده نگرفتم این کار پیش

برو چون ندانی پس کار خویش

که: حرف تعلیل است.

پس کارخویش: اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: به پادشاه فریاد زدکه من این کارراعبث وبیهوده درپیش نگرفتم، یعنی بیهوده براین کار نپرداختم چون منظور مرا نمی‌دانی پس ازپی کار خود برو.

بساکس که پیش تو معذور نیست

چو وابینی ازمصلحت دور نیست

پیش تو: اضافهٔ لامیه است یعنی درپیش تو.

وا: یعنی باز دراین قبیل موارد مفید تأکید است.

محصول بیت: ای بساکس که درپیش تومعذور نیست، یعنی معذورنمی‌داری. اما وقتی امعان نظر و دقت کنـی می‌بینی که کارش دور از مصلحت نیست. کار من هم همین طور است.

۱ـ ع، ف: این بیت را ندارد.

ملك را درشت آمد از وی جواب

بگفتا بیا تا چه بینی صواب

محصول بیت : پاسخ آن جوان ملك را ناپسند آمد، پس به جوان گفت بیا بگو که در این کار چه فایده و چه صواب می‌بینی ؟

که پندارم از عقل بیگانه‌ای[1] نه مستی همانا که دیوانه‌ای[2]

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : پادشاه به جوان گفت : گمان می‌کنم که از عقل بیگانه هستی، زیرا این کار از عاقل سر نمی‌زند . مست نیستی بلکه دیوانه هستی که مرتکب این کار شدی .

بخندید کای ترك نادان خموش مگر حال خضرت نیامد بگوش

ترك نادان : اضافهٔ بیانیه . «ترك» باز هم تاتار است که مراد سپاهی است .

حال خضر : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : جوان خندید که ای ترك نادان ! خاموش باش . مگر حال حضرت خضر به گوشت نیامده ؟ یعنی داستان او را نشنیده‌ای که این چنین می‌گویی ؟

نه دیوانه خواند کس او را نه مست

چرا کشتی ناتوانان شکست

محصول بیت : کسی حضرت خضر را نه دیوانه می‌خواند و نه مست . چرا کشتی ناتوانان فقیر را بشکست و خراب کرد ؟

شهنشاه[3] گفت ای ستمکاره[4] مرد

ندانی که خضر آن[5] برای چه کرد

ستمکاره مرد : ترکیب مزجی است به معنی مرد ستمگر .

۱ـ متن : بیگانهٔ . ۲ـ متن : دیوانهٔ . ۳ـ ع ، ف : جهانجوی .
۴ـ ف : ستمکار . ۵ـ ع ، ف : از .

محصول بیت : پادشاه به جوان گفت : ای مرد ستمکار! نمی‌دانی که خضر آن کار را برای چه کرد ؟ برایت می‌گویم .

درآن بحر مرد جفاپیشه بود   که دلها ازو بحر اندیشه بود

مرد جفاپیشه : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف رابط صفت است .

بحر اندیشه : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی دریای اندوه و غم .

محصول بیت : دراطراف آن دریا مرد ستمکاری وجود داشت که دلها ازظلم او دریای غم واندیشه بود ، یعنی بسیار ناراحت بود .

خلایق[1] زکردار او پرخروش   جهانی[2] ز دستش چو دریا بجوش

بجوش : «ب» حرف ظرف ، «جوش» دراینجا یعنی اضطراب وناراحتی .

دربعضی نسخ به جای «خلایق» ، «جزایر» واقع شده که جمع «جزیره» است .

محصول بیت : مردم ازکردارآن جفاپیشه بسیار درناله وفغان بودند . جهان ازدست او مثل دریا دراضطراب بود یعنی بی‌قرار وبی‌آرام بود .

پس آنرا برای[3] مصالح شکست   که سالار ظالم نگیرد بدست

که : حرف تعلیل است .

سالارظالم : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : پس حضرت خضرآن کشتی را برای مصلحت شکست که تا سالار ظالم غصب نکند و نگیرد .

شکسته متاعی که در دست تست   از آن به که دردست دشمن درست

که : رابط صفت است .

۱ـ ع ، ف : جهانی .   ۲ـ ع ، ف : خلایق .   ۳ـ ع ، ف : زبهر .

محصول بیت : پادشاه به طریق تمثیل گفت : متاعی شکسته که در دست توست بهتر از آن است که در دست دشمن درست باشد . زیرا متاع شکسته در دست تو قابل انتفاع است اما در دست دشمن متاع سالم هم قابل انتفاع نمی‌باشد .

بخندید دهقان روشن ضمیر
که پس حق بدست من است ای امیر

دهقان روشن ضمیر : اضافهٔ بیانیه ، «روشن ضمیر» ترکیب وصفی است یعنی روشن فکر .

که : رابط قول مقدر ، تقدیرش : بخندید و گفت که .

محصول بیت : دهقان روشن ضمیر خندید و گفت که ای امیر! پس حق در دست من است . یعنی وقتی پادشاه قصه را بیان داشت دهقان خندید .

آنکه در اینجا امیر را پادشاه خرگیر معنی کرده ، فرق امیر را با سلطان نمی‌دانسته . زیرا آنان به لشکری امیر گویند همچنانکه در روم می‌گویند فلان بیك. فرق نمی‌کند نفساً بیك باشد یا نباشد . فتدبر . (رد شمعی) .

نه از جهل می بشکنم پای خر   **که از[1] جور سلطان بیدادگر**

پای خر : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف اضراب است به معنی «بل» .

جور سلطان بیدادگر : اضافه‌های لامیه و بیانیه است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه گفت که من از نادانی پای خرم را نمی‌شکنم ، بلکه از جور سلطان بیدادگر می‌شکنم تا آنرا غصب نکنند .

خر اینجایگه لنگ و تیمار کش   **از آن به که پیش ملك بارکش**

اینجایگه : یعنی در اینجا .

تیمار کش : ترکیب وصفی است به معنی رنجور. زیرا تیمار یعنی رنج و الم .

محصول بیت : خر در اینجا لنگ و رنجور باشد، بهتر از آن است که در پیش ملك

۱ـ متن : آن .

بارکش باشد یعنی اگرچه لنگیدن خرمایهٔ زیان من است و لیکن کم ضررتر از غصب پادشاه است

ابیات بعدی جایزاست که از زبان حضرت شیخ باشد وجایزاست که مال دهقان باشد . فتأمل .

تفو برچنان ملك و دولت که راند
کـه لعنت[1] بـرو تا قیامت بمانـد[2]

تفو: به ضم «ت» و «ف» یعنی تف باشد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : تف برچنان سلطنت ودولت بادکه راند . زیـرا لعنت تا روز قیامت براو بماند .

آنکه«تفو»رادراینجابه‌معنی بدعت‌وظلم گرفته درمعنی بدعت کرده (رد شمعی) .

اگر مـار زایـد زن باردار به از آدمـی زادهٔ دیـو سار[3]

آدمی‌زادهٔ دیوسار : اضافهٔ بیانیه است .

دیوسار : ترکیب وصفی است یعنی شیطان صفت .

محصول بیت : اگرزن حامله ماربزاید بهتراز آن است که آدمی‌زادهٔ شیطان‌ـ صفت به دنیا آورد . زیرا مار را به محض زادن می کشند به‌کسی آسیب نمی‌رساند .

ستمگر جفابر تن‌خویش کرد نه‌برجان‌درویش‌دلریش‌کرد[4]

جان درویش دلریش : اضافه های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : ستمگرجفا را برتن‌خویش‌کرد، برجان درویش دلریش‌نکرد، یعنی برجان درویش شکسته خاطرستم ننمود .

۱ـ ع ، ف : شنعت .　　۲ـ ع ، ف : پیش‌ازاین ، بیت زیرا اضافی دارد .

تو آنرا نبینی که کشتی گرفت　　که چون تا ابد نام زشتی گرفت

۳ـ ف : این بیت را ندارد .　　۴ـ ع ، ف : ...

که فردا در آن محفل نام و ننگ　　　بگیرد گریبان و ریشش بچنگ

که : حرف تعلیل است .

ننگ : یعنی عار و ناموس .

محصول بیت : ستمگر بر تن خود جفا کرد زیرا فردا در آن مجلس نام و ننگ درویش گریبان و ریش او را با دست می گیرد یعنی در روز قیامت حق خود را از او می خواهد . همچنانکه هر کس در آنجا از خصم و هر ستمدیده از ستمگر حق خود را می طلبد . پس در آن صورت ظالم و ستمگر و حق کش شرمندگی و خجلت بسیار می برد .

نهد بار اوزار بر گردنش　　　نیارد سر از پیش[1] بر کردنش[2]

بار اوزار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

اوزار : جمع «وزر» به کسر «و» یعنی گناه .

بر کردن : یعنی بلند کردن .

در بعضی نسخ به جای «پیش» ، «عار» واقع شده است .

محصول بیت : روز قیامت ، درویش آن گناهان را بر گردن ظالم می گذارد که در دنیا کرده بود ، یعنی ستمی که در حق درویش کرده بود به امر خدا به گردنش می آید و نمی تواند از ننگ و عار ، سرش را از پیش بلند کند .

آنکه گفته درویش بار گناهان را بر ستمگر می گذارد در ادای مطلب ایهام کرده . (رد شمعی) .

گرفتم که خر بارش[3] اکنون کشد

دران روز بار خران چون کشد

گرفتم : یعنی گیریم و فرض و قیاس کنیم .

که : حرف بیان است .

چون : یعنی چگونه ؟ به معنی کیف است .

۱ـ ع ، ف : عار .　　۲ـ ع : بر گردنش .　　۳ـ متن : حرف بار کش .

محصول بیت : گیرم که خر اکنون بارظلم وستم اورا برمی‌دارد اما روزمحشر ستمگر بارخران را چگونه می کشد ؟ یعنی ستمی راکه در دنیا دربارهٔ خران مرتکب شده درآخرت چگونه جزای آنرا می‌پردازد وپاسخ آنها را می‌دهد ؟

گر انصاف پرسی بد اختر کسیست

که در راحتش رنج دیگر کسیست

که : حرف رابط بیان است .

رنج دیگر کسی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اگر انصاف وعدالت را بپرسی ، بدبخت کسی است که راحت و رفاه اومایهٔ رنج کس دیگر باشد یعنی برای راحت خودش دیگران را ناراحت می کند.

همین پنج روزش تنعم بود   که شادیش دررنج مردم بود

پنج روزش : ضمیر به طریق اضمار قبل‌الذکر برمی‌گردد به‌کس مقدرکه دراول‌مصراع دوم‌است درتقدیر: آن‌کسی که ، به‌طریق حذف وایصال «آن‌کس» حذف شده و«که» ، اسم شده به معنی کسی که .

رنج مردم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : همین پنج روز تنعم وعیش داردآن‌کسی که شادیش در رنج و ناراحتی‌مردم است ، یعنی کسی که‌آسایش ونشاط اوبسته به‌ناراحتی‌وبدبختی دیگران باشد ، شادمانی وفرح او دوام نمی‌یابد .

«پنج‌روز»کنایه ازکوتاهی وقت است .

اگر بر نخیزد به آن مرده دل   که خسبند[1] ازو مردم آزرده دل

اگر بر نخیزد : اگر ازافتادنش برنخیزد یعنی‌اگربمیرد .

آن مرده دل : یعنی‌آن ستمگر.

---

۱ ـ متن : خسبد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : اگر از افتادن صحت نیابد و بر نخیزد خیلی بهتر است ستمگری که مردم از دست او آزرده دل بخوابند . حاصل : ستمگری که مردم را می‌رنجاند و ناراحت می‌کند مرگش بهتر از زنده ماندنش می‌باشد .

شه این جمله بشنید و چیزی نگفت
ببست اسب[1] و سر بر نمد زین بخفت

باید دانست که بعد از این ، همهٔ نسخه‌ها متفق است .

نمد زین : در لغت یعنی تکلتو ، اما درحقیقت نمدی است که به جای تکلتو به‌کار می‌برند اصلش از اینجاست که یك نمد بزرگ را چندبار می‌پیچند ودر زیر زین می‌گذارند و وقتی به‌منزل می‌رسند آن نمد را باز می‌کنند و به‌جای کلیم از آن استفاده می‌کنند . اما چنانچه از بیت مفهوم می‌گردد پادشاه نمد زین را بازنکرده در زیر سر گذاشته است .

محصول بیت : پادشاه تمام آن گفته‌ها را شنید ولی چیزی نگفت یعنی خود را معلوم نکرد ، بلکه سر بر نمد زین نهاد وخوابید .

همه شب ز بیداری[2] اختر شمرد
ز سودا و اندیشه خوابش نبرد

اختر : یعنی ستاره .

محصول بیت : تمام شب پادشاه از بیداری ستاره شمرد ، یعنی تمام شب بیدار ماند از غضب و اندیشه خوابش نبرد .

چو آواز مرغ سحر گوش کرد
پریشانی شب فراموش کرد

مرغ‌سحر : اضافهٔ لامیه است .

۱- ع ، اسپ . ۲- ع ، ف ، بیهداری .

محصول بیت : وقتی پادشاه آواز مرغ سحر را شنید ، از شادمانی پریشانی شب گذشته را فراموش کرد .

سواران همه شب همی تاختند　　سحرگه پی اسب بشناختند

مراد از «سواران» لشکر پادشاه است .

پی : به فتح «ب» عجمی با «ی» اصلی یعنی اثر که در عربی «اثر» گویند به کسر همزه وسکون «ث» . اثر هم گویند به فتح همزه و «ث» . اضافه‌اش ، لامیه است .

بر آن عرصه بر اسب دیدند[1] شاه　　پیاده دویدند یکسر سپاه

عرصه : در اینجا به معنی میدان است .

«عرصه» و «اسب» و «شاه» و «پیاده» مراعات نظیر است . فتدبر .

محصول بیت : در آن میدان پادشاه را بر اسب دیدند . پس سپاه دفعة پیاده شده دویدند همچنانکه رسم است که در این موارد به حضور پادشاه پیاده می‌روند .

بخدمت نهادند سر بر زمین　　چو دریا شد از موج لشکر زمین

موج لشکر : اضافۀ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : سپاهیان به خدمت وحرمت سر بر زمین نهادند ، یعنی به پادشاه تعظیم کردند . از موج لشکر زمین مانند دریا شد . حاصل : همچنانکه امواج دریا بی‌پایان است سپاهیان نیز از کثرت روی زمین را پر کردند .

بزرگان نشستند و خوان خواستند
بخوردند و مجلس بیاراستند[2]

محصول بیت : بزرگان نشستند وخوان ونعمت خواستند نعمت را خوردند ومجلس باده را با چنگ وچغانه زینت دادند .

یکی گفتش از دوستان قدیم
که شب صاحبش[3] بود و روزش ندیم

گفتش : ضمیر به پادشاه برمی‌گردد .

۱- ع : دیدند و .　　۲- این بیت در ع ، ف بعد از بیت «کسم پای مرغی ...» آمده است .　　۳- ف : حاجبش .

ندیم : در اینجا یعنی مصاحب .

محصول بیت : یکی از دوستان قدیم که شب مصاحب شاه و روز هم ندیمش بود به پادشاه گفت :

در بعضی نسخ به جای «صاحب» ، «حاجب» واقع شده که عجم دربان را گوید در اینجا مراد پاسبان است .

رعیت چه نـزلت[1] نهادند دوش
که ما را نه چشم آرمید و نه گوش

نزل : طعامی است که برای مهمان حاضر می کنند . «ت» ضمیر خطاب است.

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ندیم به پادشاه گفت که رعیت دیشب چه طعامی در پیش تو نهادند و چگونه از تو پذیرایی کردند ؟ که نه چشم ما آرام یافت و نه گوش مـا راحت شد .

حاصل : در دوری تو و در نگرانی تو ما شب تا سحر نخوابیدیم .

شهنشه نیارست کردن حدیث　　که بر وی چه آمد ز خبث خبیث

نیارست : فعل ماضی منفی مفرد غایب ، یعنی قادر نشد .

خبث خبیث : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : ندیم وقتی از پادشاه سؤال کرد ، پادشاه از شرمندگی نتوانست جواب بدهد که از خبث خبیث بر وی چه آمد ؟ یعنی از دهقان نادان چه دشنامهـای زشت و چه نفرین‌های شرم‌آور شنید ، شرم نگذاشت بیان کند .

هم آهسته سر برد پیش سرش　　فرو گفت پنهان بگوش اندرش

محصول بیت : پادشاه نتوانست حقیقت حـال را بـه ندیم بیان کند ، بلکـه آهسته سرش را به نزدیك سر ندیم برد و پنهان در گوشش گفت :

۱ـ ع : برکت .

کسم پای مرغی نیـاورد پیش[1]

ولی دست خر رفت از اندازه بیش

کسم: «م» درمعنی مقید است به «نیاورد» درتقدیر: کس نیاوردم ، یعنی کسی به من نیاورد .

پای مرغ: اضافهٔ لامیه ، مراداز «مرغ» مرغ خانگی ، «ی» حرف وحدت است.

نیاورد پیش: درتقدیر: نیاورد پیشم ، یعنی به پیشم نیاورد .

ولی: ادات اضراب است .

مصراع دوم ضرب المثل است درمیان ایشان ، درجایی بکارمی برند که فحش و ناسزای بسیار واقع می‌شود .

محصول بیت: پادشاه به ندیم گفت : کسی پای مرغی به پیش من نیاورد ، ولی دست خر بیش از اندازه رفت ، یعنی دشنام ونفرین بیش از حد شنیدم .

چو شور طرب درنهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش

شور: دراینجا حالتی است که ازکیفیت شراب ناشی می‌شود .

نهاد: دراینجا یعنی طبع .

دهقان دوشینه: اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید ، « ه » رسمی حرف تخصیص است .

یاد آمدش: درتقدیر : یادش آمد .

محصول بیت: چون شور و ذوق باده درنهاد وطبع پادشاه آمد ، یعنی مست و مسرور گردید ، دهقان دیشبی و دشنامهایش یادش آمد .

بفرمود و[2] جستند و بستند سخت

بخواری فکندند در پـای تخت

پای تخت: اضافهٔ لامیه است .

۱ـ متن : پیس . ۲ـ متن : بفرمود .

محصول بیت : پادشاه دستور داد تا دهقان را جستند و پیداکردند و محکم بستند وبه خواری وذلت درپای تخت افکندند .

سیه دل بر آهیخت[۱] شمشیر تیز   ندانست بیچاره راه گریز

سیه دل : یعنی ستمگر .

بر آهیخت : « بر » حرف تأکید، «آهیخت» فعل ماضی مفرد غایب ، کشیدن شمشیر وخنجروکارد وغیره از غلاف است .

بیچاره : مقصود دهقان است .

محصول بیت : پادشاه ستمگرشمشیر برنده را ازغلاف‌کشید ، بیچاره دهقان راه‌گریز وفرار را ندانست ، یعنی نتوانست فرارکند زیرا دست وپایش بسته بود .

شمرد آن دم از زندگی آخرش

بگفت آنچه گردید در خاطرش

گردید : به فتح «ك» عجمی فعل ماضی مفرد غایب یعنی خطورکرد .

محصول بیت : پادشاه وقتی شمشیر از غلاف‌کشید ، دهقان آن دم را آخر زندگی‌اش شمرد، یعنی امید اززندگی برید ومرگ را به‌چشم دید، پس آنچه درخاطرش خطورکرد بی‌پروا گفت .

نبینی که چون کارد برسر بود   قلمرا زبانش روانتر بود[۲]

قلمرا : «را» ادات تخصیص است یعنی مال قلم .

زبانش : ضمیر برمی‌گردد به «قلم» .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که وقتی‌کارد برنوك قلم باشد یعنی وقتی سرقلم را بتراشند زبانش روانتر از اولی می‌شود .

این بیت تمثیل سعدی است دربارهٔ اینکه وقتی دهقان شمشیررا عریان دید، زبان به ناسزا گشود .

۱- ع ، ف ، بر آهخت .   ۲- ع ، ف ، این بیت را بعدازبیت « همی گفت و شمشیر...» دارد .

چو دانست کز خصم نتوان گریخت
به بی باکی او نیز[1] ترکش بریخت

گریخت : به معنی گریختن است .

محصول بیت : وقتی دهقان دانست که از دشمن نمی‌توان گریخت ، یعنی نجات ممکن نیست ، او هم با بی‌باکی ترکش خود را بریخت یعنی هرچه بر زبانش آمد شروع به گفتن کرد . حاصل : بدون ترس به لعن ودشنام پادشاه پرداخت .

سر ناامیدی بر آورد[2] و گفت   نشاید شب گور در خانه خفت

سر ناامیدی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بر آورد : یعنی بلند کرد .

نشاید : دراینجا یعنی ممکن نیست .

شب گور : اضافهٔ لامیه است ، یعنی شبی که انسان در گور می‌خوابد .

محصول بیت : دهقان سر ناامیدی را بلند کرد و گفت ، یعنی از زندگی قطع امید کرد و گفت : شب گور شایسته وممکن نیست درخانه خوابیدن . حاصل : وقتی اجل رسید یك آن تأخیر امکان ندارد .

نه تنها منت[3] گفتم ای شهریار   که بر گشته بختی و بد روزگار

محصول بیت : ای شهریار ! تنها من نگفتم بلکه تمام عالم می‌گوید که برگشته بخت وبدروزگار هستی. حاصل : همه می‌گویند که دورهٔ سلطنت تو بد و ناپسند است .

نه من کردم از دست جورت نفیر
که خلقی ز خلقی یکی کشته گیر[4]

نفیر : یعنی فریاد وناله وافغان .

۱- ع : همانجایگه تیرو ، ف : همانجایگه تیر .   ۲- ع برآورد سراز دلبری .

۳- ع : من این .   ۴- ع : این بیت را ندارد .

که : حرف اضراب است به معنی «بل» .

خلقی : «ی» حرف وحدت است یعنی مخلوقی ، یك مخلوق .

خلقی : «ی» حرف وحدت ویا ابهام است یعنی جماعتی .

گیر : فعل امر مفرد مخاطب است دراینجا یعنی فرض وقیاس کن است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه گفت : ازدست جور و ستم تو فقط من ناله نمی‌کنم بلکه علاوه برمن شاکیان فراوانی وجود دارد . فرض کن که یك نفر را از مردم کشته‌ای ، ترا چه فایده دارد ؟ یعنی باکشتن من نفرین کنندۀ توکم نمی‌شود زیرا تمام عالم ترا نفرین می‌کنند .

ز نامهربانی که در دور تست — همه عالم آوازۀ[1] جور تست[2]

آوازۀ جور تو : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه گفت : این نامهربانی که در زمان سلطنت تو وجود دارد ، یعنی این بی‌مهری که ازتو ظاهر شده تمام عالم از آوازۀ ظلم تو پراست حاصل :جور وجفای تو جهان راگرفته است .

چرا خشم برمن گرفتی و بس — منت پیش گفتم همه خلق پس

بس : اگر با «و» استعمال شود به معنی «فقط» است درعربی .

محصول بیت : ای پادشاه ! چرا خشم وغضب تنها برمن گرفتی ؟ من در پیش توگفتم تمام مردم درپشت سرت می‌گویند پس من چه گناهی دارم ؟

عجب کز منت بر دل آمد درشت — بکش گر توانی همه خلق کشت

منت : «ت» ضمیر درمعنی مقید است به «دل» .

کشت : دراینجا به معنی کشتن است .

محصول بیت : شگفتا ! که سخن من بردلت درشت آمد ، یعنی از سخن من

۱ـ ف : آوارۀ .   ۲ـ ع : این بیت را ندارد .

ناراحت شدی . اگر تمام جهان را می‌توانی بکشی مراهم بکش زیرا آنان نیزدرنفرین تو بامن شریك هستند .

وگر سختت آمد نکوهش زمن بانصاف بیخ نکوهش بکن

سختت : ضمیردرمعنی مقید است به «آمد» .

بانصاف : «ب» حرف مصاحبت ، «انصاف» مصدر ازباب افعال به معنی عدالت است «نصفت» نیز می‌آید باسه‌فتحه .

بیخ نکوهش : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : ای پادشاه ! اگر نکوهش من برتوسخت و دشوارآمد ، یعنی اگردرمیان مردم جهان تنها نکوهش وبدگویی من ترا ناراحت کرد ؛ درآن صورت باعدل وانصاف بیخ وبن نکوهش رابکن وقطع کن . حاصل : سبب نفرین ستم است پس ستم مکن تانفرین وجود نداشته باشد .

چو بیداد کردی توقع مدار که نامت بنیکی رود در دیار

توقع : مصدر است از باب «تفعل» به معنی امیدورجا .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی ستم‌کردی توقع وامید مدارکه نامت درجهان به نیکی رود ، یعنی امیدوار مباش‌که نامت به نیکی منتشرگردد .

ورایدون که دشوارت آمد[1] سخن

دگر هرچه دشوارت آید مکن

ایدون : بـه فتح همزهٔ مقصور ، یعنی چنین ، آنکه از لغت آگـاه نبوده ، ای‌دون خوانده وای‌دنی ترجمه‌کرده‌باحرف‌ندا (رد سروری) وآنکه‌به‌جای«ورایدون» «وگرزان» نوشته مثل بالایی درلفظ و معنی خطاکرده است (رد شمعی) .

۱- ع : آید .

محصول بیت : واگر سخن مردم چنین برایت دشوار آمد ، دیگر هر آنچه بر تو دشوار می آید مکن ، یعنی ظلم را ترك کن تا نفرین نشنوی وبر تو دشنام ندهند .

ترا چاره از ظلم بر گشتنست نه بیچارهٔ بی گنه کشتنست

بیچارهٔ بی گنه : با اضافه وبدون اضافه خوانده می‌شود .

محصول بیت : چارهٔ نجات تو از دشنام و نفرین ، بر گشتن از ستمگری است ، کشتن یك نفر بیچارهٔ بی گناه نیست . حاصل : ستم باعث است که ترا نفرین کنند ، ستم را ترك کن تا نفرینت نکنند .

مرا پنج روزی[1] دگر مانده[2] گیر
دو روزی[3] دگر عیش خوش رانده گیر

روزی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر ، در بعضی نسخ بدون «ی» وبا اضافه آمده .

گیر : یعنی فرض کن .

عیش خوش : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : فرض کن مرا پنج روز دیگر باقی مانده ، یعنی درصورتی که مرا نکشی ، فرض کن پنج روز دیگر از عمرم باقی مانده است و فرض کن که دو روز با عیش و نوش بسر می‌برم . اما درصورتی که مرا بکشی من شهید می‌شوم و تو در آخرت جزای آنرا می‌پردازی . پس از کشتن من هیچ نفعی برایت حاصل نمی‌شود ، بلکه بسیار زیانکار می‌شوی .

نماند ستمکار[4] بد روزگار بماند برو لعنت پایدار

محصول بیت : ستمکار بد روزگار درجهان نمی‌ماند ولی لعنت پایدار بر او می‌ماند ، یعنی خودش دردنیا نمی‌ماند ولی لعنت بر او باقی می‌ماند .

این بیت درباب اول گلستان آمده است .

۱ـ ع : مکن پنج روز ، ف : مرا پنجروز . ۲ـ ع : رانده .
۳ـ ع ، ف : دو روز . ۴ـ ع : ستمگار .

ندانم که چون خسبدت دیدگان　　　نخفته ز دستت ستمدیدگان[1]

که : حرف بیان است .

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ، درعربی کیف ؟

خسبد : فعل مضارع مفردغایب یعنی می‌خوابد . ضمیردرمعنی مقید است به «دیدگان» درتقدیر : دیدگانت .

محصول بیت : نمی‌دانم که دیدگان توچگونه می‌خوابد ؟ یعنی چگونه راحت می‌خوابی ؟ درحالی که ستمدیدگان ازدست تو نخوابیده‌اند ، یعنی کسانی که به دست تو مظلوم شده‌اند خوابشان نمی‌برد ، توچگونه می‌خوابی ؟

در دوکلمهٔ «دیدگان» تجنیس تام واقع شده است . فتأمل .

ترا نیك پندست اگر بشنوی　　　وگر نشنوی خود پشیمان شوی

محصول بیت : دهقان به ستمگر گفت : گفته‌های من برای تو اندرز خوبی است اگر بشنوی وبپذیری ، ولی اگرگوش ندهی ونپذیری البته پشیمان می‌شوی .

آنکه «اندرز» را ابیات آینده گمان کرده ، راه خطا رفته ، اندرز همین ابیات است (رد سروری) .

بدان کی[2] **ستوده شود پادشاه　　　که خلقش ستایند در بارگاه**

بدان : دراصل «به‌آن» است. «ب» حرف مصاحبت .

بارگاه : در لغت یعنی محل اجازه ، زیرا «بار» در این قبیل موارد اجازه را گویند و«گاه» ظرف مکان است . اما دراینجا مقصود دیوانخانه است .

محصول بیت : بدان وجه و باآن اسلوب چه وقت پادشاه ستوده می‌شود که مردم او را دربارگاه ودیوانخانه‌اش مدح کنند ، بلکه مدح و تحسین وقتی حقیقی است که درغیبت باشد نه درحضور ، چون مدحی که درحضور باشد واقعی نیست .

۱- ع : این بیت را ندارد .　　۲- ع : بدانگه .

چه سود آفرین بر سر انجمن پس چرخه نفرین کنان پیره زن[1]

بر : ادات ظرف است به معنی «فی».

انجمن : به فتح همزه و سکون «ن» وضم «ج» وفتح «م» یعنی مجلس وجمعیت.

پس چرخه : اضافهٔ لامیه است.

چرخه : به فتح «ج» عجمی یعنی چرخه وجهره که چرخه چی ها استعمال می کنند.

نفرین کن : ترکیب وصفی است یعنی نفرین کننده ، «ان» ادات مبالغه است.

محصول بیت : در سر مجلس و در صدر جمعیت تحسین و آفرین چه سود دارد ؟ درحالی که پیره زن درپشت چرخه نفرین کنان است ، یعنی وقتی پیره زن که درپشت چرخه مشغول ریسیدن است یعنی درغیاب نفرین می کند ، آفرین و تحسین حضوری چه فایده دارد ؟

همی گفت[2] شمشیر بالای سر سپر کرده جان پیش تیر قدر

«شمشیر» مبتدا ، «بالای سر» اضافهٔ لامیه ، خبر، جملهٔ اسمیه حال واقع شده است ازفاعل «همی گفت».

«جان» مفعول اول ، «سپر» مفعول دوم ، «پیش» مفعول فیه است.

پیش تیرقدر : اضافه‌های لامیه است.

محصول بیت : دهقان آن سخنان را می گفت درحالی که شمشیر پادشاه بالای سرش بود . جان خود را درپیش تیرقضا وقدرسپر کرده بود . حاصل : به قضای خدا رضا داده ، حقایق را بی محابا وبی پروا گفت :

شه از مستی غفلت[3] آمد بهوش
بگوشش فرو گفت[4] فرخ سروش

مستی غفلت : اضافهٔ لامیه است مجازاً.

۱ـ ع ، ف : پیرزن . ۲ـ ف : گفت و . ۳ـ ع ، شه ازغفلت مستی .
۴ـ متن : فرو کوفت ،

بگوشش : درتقدیر : گویاکه بگوشش .

فرخ : یعنی مبارك .

محصول بیت : به وسیلهٔ اندرزدهقان پادشاه ستمگر ازمستی غفلت به هوش آمد ، گویاکه سروش فرخ معنای بیت آینده را برای اندرزبه‌گوش شاه‌گفت. حاصل: پادشاه را ازستمگری وجفاکاری بیدارکرد .

کزین پیر دست عقوبت بدار یکی کشته گیر ازهزاران هزار

که : حرف رابط مقول وقول مقدر است .

مراداز«پیر»دهقان‌است که سابقاً به‌پسرش اندرزمی‌دادکه‌دست‌وپای‌خررابشکنند.

دست عقوبت : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی دست شکنجه .

محصول بیت : گویاکه فرشته به پادشاه‌گفت : ازشکنجهٔ این پیردست بدار، یعنی ازکشتن این پیرخودداری کن . فرض‌کن‌که باکشتن این یکی‌از هزاران هزار کشته‌ای ، زیرا تمام عالم بدگوی توست تنها این نیست .

زمانی‌سرش درگریبان[1] بماند پس آنگه بعفو آستین برفشاند

برفشاند : «بر» حرف تأکید ، «فشاند» یعنی‌افشاند ، مراد اشاره به عفوکردن است .

محصول بیت : سروش وقتی چنین‌گفت : مدتی سرپادشاه درگریبان بمانـد ، یعنی زمانی‌سررا پایین‌انداخته به فکرفرورفت . بعدآستین عفوواغماض را برافشاند، یعنی به عفو اشاره‌کرد .

بدستان‌خودبندازوبر[2] گرفت سرش‌راببوسیدودربرگرفت

دستان خود : اضافهٔ لامیه‌است ، «دستان» با «ان»جمع بسته شده استثناست قیاس «دستها» است .

۱ـ ع : زمانیش سودای درسر .   ۲ـ متن : در .

برگرفت : یعنی بلندکرد .

دربرگرفت : یعنی درآغوش گرفت .

محصول بیت : شاه زنجیر دهقان را بادستهای خود از اوبرگرفت ، یعنی بند او را خودش بازکرد ، سرش را بوسید و او را درآغوش گرفت ، یعنی براو محبت و لطف کرد .

بزرگیش بخشید وفرماندهی بشاخ[1] امیدش برآمد بهی

بزرگی : «ی» حرف مصدر ، «ش» ضمیر راجع به دهقان ، فاعلش پادشاه است.

شاخ امید : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

برآمد : حاصل شد .

بهی : «به» یعنی خوب ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : پادشاه به دهقان بزرگی بخشید وفرماندهی داد ، یعنی او را به جایی حکمران کرد . درشاخ امیدش میوهٔ نیکی حاصل شد ، یعنی آرزو وامیدی که پیش از این در دنیا داشت برآورده شد .

دربعضی نسخ مصراع اول چنین آمده : «درآن دم که طالع نمودش بهی» یعنی درآن دم که طالع به دهقان نیکی نشان داد . حاصل : دولت یارو مساعد او شد .

بگیتی حکایت شد این داستان رود[2] نیکبخت از پی راستان

محصول بیت : این داستان درتمام جهان داستان شد ، یعنی جریان پادشاه ستمگر و دهقان در جهان پخش شد پادشاه روز ازل نیکبخت بوده . و چون نیکبخت ازپی راستان ونیکان می‌رود ، یعنی تابع وپیرو راستان می‌شود ، ازآن جهت پادشاه ستمگر نیز باانذرز دهقان بیدار شد وسالك راه حق گردید .

بیاموزی[3] ازعاقلان حسن خوی نه‌چندانکه ازجاهلی[4] عیبجوی

حسن خوی : اضافهٔ مصدر به‌فاعلش، مفعول صریح «بیاموز» است. «ازعاقلان»

۱ـ ف : زشاخ . ۲ـ متن : روز. ۳ـ ع : بیاموز . ۴ـ ع : عامل ، ف : غافل .

مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : ازعاقلان حسن خوی یاد می‌گیری، اما نه‌چندانکه ازجاهلی عیب جوی ، یعنی‌ازجاهل عیب جوی ، حسن خوی بیشتریاد می‌گیری ، همچنانکه خودش می‌فرماید :

زدشمن شنوسیرت خودکه دوست
هرآنچه ازتو آیدبچشمش نکوست

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : سیرت خودرا ازدشمن‌بشنو، زیرا دوست هرچه‌ازتوبه‌چشمش آیدنکوست . یعنی‌عیب‌هرکس را دشمنش‌می‌بیند و دوست عیب دوست را نمی‌بیند .

ستایش سرایان نه یار تواند ملامت[1] کنان دوستدار تواند[2]

ستایش‌سرا : ترکیب وصفی‌است از«سراییدن» به فتح وکسر«س» یعنی گفتن وسرودن .

محصول بیت : مدح سرایان یاران تونیستند . بلکه ملامت‌گران دوستدارتو هستند . زیرا دوست‌تورا سرزنش‌نمی‌کند اما ملامتگربرتو طعن و سرزنش می‌کند وبه سبب آن متوجه عیب خودت می‌شوی .

وبالست دادن برنجور قند که داروی تلخش بود سودمند

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : به مریض ورنجورقند دادن وبال وضلال است.که داروی تلخ برای او سودمند می‌باشد ، یعنی به مریضی که‌داروی تلخ مفید است داروی شیریـن دادن وبال و فساد است .

ترش روی بهتر کند سرزنش
که یاران خوش‌طبع شیرین منش

ترش‌روی : ترکیب وصفی است یعنی عبوس .

۱ـ ف : نکوهش .   ۲ـ ع : این بیت را ندارد .

که : به معنی «من» تفضیلیه است .

یاران خوش طبع : اضافهٔ بیانیه است .

شیرین منش : ترکیب وصفی، نسبت به ماقبل عطف تفسیر است. «منش» به فتح «م» وکسر «ن» یعنی طبع .

محصول بیت : سرزنش وطعن وتشنیع وتوبیخ راشخص ترش روی بهتر ازیاران خوش طبع شیرین منش می کندزیرا ترش روی دوست تو نیست که خاطر ترا رعایت کند پس برتو ایراد بیشتر می گیرد . اما صورت یاران خوش طبع متبسم می شود ونمی توانند سخن تلخ بگویند تا سبب نیکی اخلاق گردد . ولی ترش روی و عبوس برعکس اینهاست . فتدبر .

ازین به[1] نصیحت نگوید کست   اگر[2] عاقلی یك اشارت بست

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : کسی بهتر ازاین برتو اندرز نمی گوید، اگرعاقل و دانا هستی یك اشاره برایت بس است پس ازخود این چند نتیجه حاصل می شود .

حکایت مأمون خلیفه با کنیزك[3]

چو دور خلافت بمأمون رسید   یکی ماه پیکر کنیزك خرید

دور خلافت : اضافهٔ لامیه است .

مأمون : ازخلفای عباسی است پسرهارون الرشید از یك جاریهٔ سیاه .

محصول بیت : وقتی دورخلافت به مأمون رسید ، یعنی وقتی برادرش امین راکشته به جایش خلیفه شد ، یك کنیز ماه پیکرخرید .

بچهر آفتابی بتن گلبنی   بعقل خردمند بازی کنی

بچهر : «ب» حرف ظرف ، «چهر» به کسر «ج» عجمی یعنی صورت ، «چهره» نیزمی گویند .

---

۱ ـ **متن** : ازین .   ۲ ـ **ع** : وگر.   ۳ ـ **ع** : حکایت مأمون با کنیزك ، **ف** : حکایت .

گلبن : به ضم «ب» یعنی بوتهٔ گل، مراد مبالغه است گویی ازسرتاپا گل است . پس آنانکه نهال شرح کرده اندازخود گفته اند. «ی» حرف وحدت ویاحرف تنکیر است .

بعقل خردمند : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : آن کنیزك درچهره آفتاب ، یعنی شبیه آفتاب بود ودرتن گلبنی بود ، یعنی ازسرتاپا گل بود . باعقل خردمندبازی کن بود یعنی عقل خردمندان شیفته ومغلوب کمال حسن ولطافت اوبود .

بخون عزیزان فرو برده چنگ سرانگشتها کرده عناب رنگ

خون عزیزان : اضافهٔ لامیه است .

عناب رنگ : ترکیب وصفی،«عناب» به ضم «ع» وتشدید «ن» میوه یی است .

محصول بیت : چنگ خودرا به خون عزیزان فرو برده بود ، یعنی عزیزانی که اورا می دیدند ازعشق او هلاك می شدند . سرانگشتها را عناب رنگ کرده بود ، گویا انگشهایش باحنا رنگین نبود بلکه به خون عزیزان خون آلود شده بود .

برابروی عابدفریبش خضاب چوقوس قزح بود برآفتاب

ابروی عابد فریب : اضافهٔ بیانیه است .

عابد فریب : ترکیب وصفی است یعنی فریبندهٔ عابد ، یعنی پارسایان وعابدها را از راه بدر برنده .

خضاب : به کسر«خ» معجمه یعنی گلگونه ، اما دراین قبیل موارد مراد وسمه است که خانمها بر ابروی خود می کشند .

چو : ادات تشبیه است .

قوس قزح : عربی است درفارسی کمان رستم است .

محصول بیت : خضاب (وسمه) بر ابروی عابد فریب آن کنیز، مانند قوس قزح بود بر آفتاب ، یعنی کاملا مناسب وپسندیده بود .

شب خلوت آن لعبت حورزاد   مگر تن در آغوش مأمون نداد

شب‌خلوت : اضافهٔ لامیه است . یعنی شب زفاف .

لعبت حورزاد : اضافهٔ بیانیه ، «لعبت» به ضم «ل» وفتح «ب» و سکون «ع» عروسکهای دختربچه راگویند اما در زبان شعرا یعنی دلفریب وآشوبگر .

حور زاد : ترکیب وصفی است یعنی از حور زاده شده یعنی دختر حوری .

مگر : دراینجا یعنی‌گویا .

محصول بیت : شب زفاف، آن آشوبگرحورزاد ، گویابه‌آغوش مأمون تن در نداد ، یعنی خود را درآغوش مأمون قرار نداد و با مأمون هم‌آغوش نشد . حاصل : براو تسلیم نشد .

گرفت آتش خشم در وی عظیم

سرش خواست کردن چوجوزا دونیم

گرفت : فعل ماضی مفرد غایب ، دراین قبیل موارد یعنی تأثیرکرد ، مضارع ودیگر مشتقاتش براین قیاس است .

آتش خشم : اضافهٔ بیانیه است .

جوزا : درعربی گوسفندی راگویندکه میانش سفید باشد و نام ستاره‌یی است و نام برج آن ستاره است که شبیه انسان ، بالاتراز کمر دو پیکر و پایین تراز کمریك پیکرداردعرب این برج را ذوالجسدین گوید وعجم دوپیکرمی گوید.فاحفظ.

محصول بیت : کنیزك وقتی تسلیم مأمون نشد،آتش خشم درمأمون بسیار تأثیر کرد تا آنجاکه خواست سرکنیزك را مانند جوزا دونیم کند ، یعنی خواست کنیزك را بکشد .

بگفتا سر اینك بشمشیر تیز   بینداز و بامن مکن خفت وخیز

بگفتا : جاریه وقتی شدت غضب مأمون را دید گفت . «سراینك» در تقدیر : اینك سرم ، یعنی این است سرم .

خفت وخیز: اسم اند بمعنی خوابیدن وخاستن .

محصول بیت : کنیزك گفت : اینك سرم ، باشمشیر تیز بینداز و بامن خفت و وخیز مکن ، یعنی بامن همبستر مباش که توانایی تحمل ترا ندارم .

بگفت از که[1] بر دل گزند آمدت   چه خصلت زمن ناپسند آمدت[2]

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

خصلت : به فتح «خ» و«ل» یعنی خوی واخلاق .

محصول بیت : مأمون گفت ازچه کسی بردلت گزند آمد ؟ چه خصلت من برتو ناپسند ونامقعول آمد ؟ که سبب این چنین نفرت توشد .

بگفت ار کشی ورشکافی سرم   زبوی دهانت برنج اندرم

ار : حرف شرط است .

بوی‌دهان : اضافۀ لامیه است . «ت» ضمیر خطاب .

برنج : «ب» حرف ظرف . «اندر» معنای ظرفیتی راکه «ب» متضمن است تأکید می‌کند . «م» ضمیر درمعنی مقید است به «رنج» درتقدیر: اندر رنجم .

محصول بیت : کنیزك گفت : اگرمرا بکشی و اگر سرم را بشکافی ، با تو نمی‌خوابم ، زیرا ازبوی بد دهانت دررنج و زحمت هستم .

باید دانست که مصراع دوم درمقام تعلیل واقع شده است .

کشد تیغ پیکار و تیر[3] ستم   بیکبار و بوی دهن دمبدم

تیغ پیکار : اضافۀ لامیه است یعنی شمشیرجنگ .

دمبدم : یعنی لحظه‌بلحظه ، «دمبدم» نسبت به بوی‌دهان خالی ازلطافت نیست.

محصول بیت : شمشیرپیکار وتیر ستم یك بار مرا می‌کشد ، اما بوی دهان

۱ـ ع ، ف : چه .   ۲ـ ع ، ف : بیت زیر را اضافه دارد :

بدو گفت مأمون که ای ماهرو   چه بد دیدی از من برمن بگوی

۳ـ ف : کشد تیر پیکار و تیغ .

هر لحظه وهر ساعت مرا می کشد .

شنید این سخن سرور نیکبخت　　　بر آشفت نیک[1] و بر نجید سخت

سرور نیکبخت : اضافهٔ بیانیه است .

نیك : دراین قبیل موارد یعنی سخت .

محصول بیت : مأمون نیکبخت این سخن را ازکنیزك شنید بسیار بر آشفت وسخت بر نجید .

همه‌شب درین فکر بود و نخفت　　　دگر روز با هوشمندان بگفت

درین فکر : یعنی درفکر چاره .

محصول بیت : مأمون آن شب تا صبح نخوابید همه‌اش در فکر چاره بود ، ویا تمام شب فکر کرد ونخوابید ، روزدیگر به‌دانشمندان وحکما گفت تاچاره‌اندیشند.

طبیعت شناسان هر کشوری　　　سخن گفت باهر یك از هر دری

طبیعت شناس : ترکیب وصفی‌است یعنی شناسندهٔ طبیعت ، مراد اهل تجربه است . «ان» ادات جمع ، اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : باهریك‌ازطبیعت شناسان هراقلیم‌وعلما وحکمای هر کشوری ازهر دری سخن گفت ، یعنی ازهر مرض و ازهر علت به بهانه‌یی فتح باب کرد و مرض خود را دفعة بر آنان معلوم نساخت ، آخرالامر برحسب « الکلام یجرالکلام » درد خود را درمیان نهاد . حاصل : باظرافت تمام بوی بد دهان را به میان کشید و علاج آنرا خواست ولی‌حال خود را اظهار ننمود .

دلش گرچه درحال از او رنجه شد
دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد

دلش : ضمیر راجع به «مأمون» است .

درحال : یعنی بهنگام گفتن کنیزك .

۱ـ ف : تند .

رنجه : اسم است به معنی رنجیده .

غنچه : باید دراینجا با«ج» عربی باشد تا با«رنجه» قافیه شود و الاقافیه معیب می‌گردد ، لیکن عجم با «ج» عجمی می‌خواند . فتأمل .

محصول بیت : اگرچه مأمون به هنگام شکایت کنیزك ازبوی بد دهانش ، رنجیده خاطر شد لیکن معالجه‌کرد ودهانش همانند غنچه خوشبو گردید .

پریچهره را همنشین کرد و دوست

که این عیب من گفت یارمن اوست

این : جایزاست که اشاره به عیب باشد یعنی به‌این عیب من . وجایزاست که اشاره به‌کنیزك باشد یعنی این جاریه عیبم را گفت . ولکل وجهة .

باید دانست که قافیه به طریق معمول واقع شده است . فتدبر .

محصول بیت : مأمون بعدازآن معالجه‌کنیزك را همنشین و دوست خودکرد که این عیب مراگفت پس یار و مصاحب من اوست نه دیگری . زیرا دیگری مرا به عیبم آگاه نساخت .

حضرت شیخ بعداز این به پند و اندرز شروع کرده می‌فرماید :

بنزدمن آن کس نکوخواه تست   که گوید فلان خاردرراه تست

نکوخواه : ترکیب وصفی است کسی که نیکی انسان را بخواهد ، اضافه‌اش به «تست» لامیه است .

که : حرف رابط صفت است .

فلان : باید دانست که «فلان» که اسم مبهم است درحقیقت در مورد انسان مستعمل می‌شود استعمالش درغیرانسان به طور مجازی است . فتأمل .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : درنظرمن کسی نیك‌خواه تست ، یعنی کسی سعادت وخیر ترا می‌خواهد که ترا بیدار کرده می‌گوید فلان خار در راه تست یعنی هرنقصان وقصوروعیب درحرکات وسکنات تومشاهده‌کند آنراتذکرمی‌دهد.

بگمراه گفتن نکو می‌روی　　جفای بزرگست وجور[1] قوی

محصول بیت : به شخص گمراه ، یعنی کسی که از راه راست بدر رفته ، گفتن اینکه نیکو می‌روی ، یعنی درراه راست هستی ، جفای بزرگ و ستم سختی است یعنی گناه بسیار بزرگ است .

هر آن کس[2] که عیبش[3] نگویند پیش
هنر داند[4] از جاهلی عیب خویش

حضرت شیخ این بیت را عیناً در گلستان آورده است .

محصول بیت : هر آن کس که عیبش را در پیشش نگویند یعنی عیب وقصورش را به رویش نگویند، از نادانی عیب خود را هنر می‌داند یعنی چون عیبش را به‌رخش نمی‌گویند خیال می کند که اصلا عیب ندارد .

مگو شهد شیرین[5] شکر فایقیست　　کسی را که سقمونیا لایقست

شهد : به فتح وضم «ش» عسل مومدار را گویند ، مبتدا، «شیرین» خبر آن است. «شکر فایق» نیز مبتدا وخبر است . هردو جمله مقول قول است .

که : حرف رابط صفت است .

سقمونیا : به ضم «س» و«م» و سکون «ق» وکسر «ن» گیاهی است بسیار تلخ صفرایی مسهل که عرب «محموده» گوید .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : به‌کسی که سقمونیا برایش لایق وخوب است مگو که عسل شیرین وشکر اعلاست چه باید به هر کس هر آنچه مناسب و مفید است داد ، خواه شیرین باشد خواه تلخ .

چه خوش گفت یك روز داروفروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش

داروفروش : ترکیب وصفی است یعنی فروشندهٔ دارو، یعنی عطار، آنکه گفته

---

۱ ـ ع : گناهی تمامست وجوری ، ف : جفائی تمامست وجوری .　۲ ـ ف : که .
۳ ـ ف : عیبت .　۴ ـ ف : دانی .　۵ ـ ع : شیرو .

مراد دراینجا طبیب است سهو کرده (رد شمعی).

داروی تلخ : اضافهٔ بیانیه است.

محصول بیت : روزی عطار دارو فروش چه خوش گفت ـ خطاب به طریق عام است : اگر شفا می‌خواهی باید داروی تلخ بنوشی ، زیرا مسلم است «که کل مر دواء».

اگر شربتی بایدت سودمند   زسعدی‌ستان تلخ[1] داروی پند

باید : فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی لازم است . «ت» ضمیر خطاب برعموم.

ستان : به‌کسر «س» فعل امر مفرد مخاطب از «ستانیدن» یعنی گرفتن واخذ کردن.

محصول بیت : خطاب برعموم می‌فرماید : اگر شربتی سودمند برایت لازم است داروی تلخ پند را ازسعدی بگیر، یعنی پند سعدی تلخ است اما برای دیـن و دنیا سودمند است.

بپرو یـزن معرفت بیختـه   بشهد عبارت بر آمیختـه

بپرویزن : «ب» حرف استعانت . «پرویزن» به فتح «ب» عجمی و «ز» وسکون «ر» وکسر «و» یعنی غربال که‌عرب «منخل» گوید، برخلاف قیاس، اضافه‌اش به «معرفت» لامیه است مجازاً.

بیخته : اسم مفعول است یعنی غربال شده وازغربال گذشته.

شهد عبارت : اضافهٔ لامیه است مجازاً یعنی عبارت ، مراد الفاظ است.

آمیخته : اسم مفعول است یعنی مخلوط شده و جایز است که این دو لفظ نوعی ماضی باشد و فاعل هردو سعدی باشد ، یعنی غربال کرده ومخلوط نموده است.

محصول بیت : داروی تلخ پند با پرویزن معرفت بیخته و یاسعدی غـربال کرده ، یعنی بطور خالص ازعلم ومعرفت صادر شده و با شهدالفاظ و عبارات آمیخته شده ویا سعدی آمیخته است . یعنی اندرز سعدی الفاظ معنی دار و شیرین است.

۱ـ متن : زسعدی ستان .

حکایت درویش صادق با پادشاه بی‌دادگر[1]

شنیدم که از نیکمردی فقیر　　　دل آزرده شد پادشاهی[2] کبیر

نیکمرد : ترکیب مزجی . «ی» حرف وحدت است .

فقیر : صفت مرد است .

محصول بیت : شنیدم‌که ازنیکمرد فقیری ، پادشاهی بزرگ دل آزرده شد .

حاصل : پادشاهی از درویشی رنجید . حال علت را بیان می‌کنند :

مگر بر[3] زبانش حقی رفته بود　　　زگردنکشی بروی آشفته بود

مگر : یعنی کأنه وگویا .

بر : دراین قبیل موارد به معنی «از» است .

زبانش : «ش» ضمیر به درویش برمی‌گردد .

حقی : «ی» حرف وحدت ، مراد یك حرف حق است .

رفته بود : یعنی صادر شده بود .

محصول بیت : گویا از زبان درویش حرف حقی صادر شده بود ، پادشاه نیز ازگردنکشی براو آشفته وغضبناك شده بود .

به زندان فرستادش ازبارگاه　　　که زورآزمایست بازوی شاه[4]

که : حرف تعلیل است .

زورآزمای : ترکیب وصفی است یعنی زورآزماینده ، مراد همان است که در روم «زورباز»گویند . حاصل : کنایه از قدرت است .

بازوی شاه : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پادشاه درویش را ازبارگاه به‌زندان فرستاد . زیرا بازوی شاه درعدل وظلم قوی و زورمند است .

۱ـ ع : حکایت درویش صادق و شاه ظالم ، **ف** : حکایت .　　۲ـ ع : پادشاه .

۳ـ ع : در .　　۴ـ ع ، ف : جاه .

دربعضی نسخ به جای «شاه» ، «جاه» آمده به معنی منصب .

ز یاران یکی[1] گفتش اندر نهفت

مصالح نبود این سخن گفت، گفت

گفت : اولی به معنی گفتن و «گفت» دومی یعنی درویش درپاسخ گفت .

محصول بیت : یکی ازیاران درویش درنهان به اوگفت : گفتن این سخن مصلحت نبود . درویش نیز درجواب گفت :

رسانیدن امر حق طاعتست   ز زندان نترسم که یك ساعتست

رسانیدن امرحق : اولی اضافهٔ مصدر بمفعولش و دومی مصدر به فاعلش است فتدبر . «رسانیدن» مبتدا ، «طاعت» خبراست .

محصول بیت : رسانیدن اوامرخدا، اطاعت از امر خداست زیرا امرمعروف ونهی‌منکر عبادت است . از زندان نمی‌ترسم برای اینکه یك ساعت است ، یعنی‌دنیا درحکم یك ساعت است وزندانی شدن من از این یك ساعت چه قدر خواهد شد؟ معلوم است .

همان دم که درخفیه این راز رفت

حکایت بگوش ملك باز رفت

خفیه : یعنی نهان .

محصول بیت : همان‌لحظه‌که یکی‌ازیاران درویش درنهان این رازرا گفت، یعنی این راز از او صادر شد ، این حکایت به‌گوش ملك رسید ، یعنی این جریان را به عرض شاه رساندند .

بخندید کو ظن بیهوده برد

نداند که خواهد درین حبس مرد

کو : دراصل «که، او» است . «که» حرف‌بیان ، ضمیر راجع به درویش‌است.

۱- ع ، ف : کسی .

خواهد : درمعنی مقید است به «مرد» درتقدیر: خواهد مرد .

محصول بیت : پادشاه سخن درویش راکه شنید، خندیدکه اوظن بیهوده برده ، نمی داندکه دراین حبس خواهد مرد ، یعنی تاابد در زندان خواهد ماند .

غلامی به درویش برد این پیام بگفتا بخسرو بگو ای غلام

محصول بیت : یکی ازغلامان شاه این خبر را به درویش برد . درویش گفت ای غلام ! به پادشاه بگو :

مرا بار غم بردل ریش نیست که دنیا همین ساعتی بیش نیست

بارغم : اضافۀ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درویش به پادشاه گفت که : از زندان او، بارغمی بردل ریش من نیست ، یعنی تاآخرعمر از زندانی شدن غم ندارم . زیرا دنیا همین یك ساعت است و بیشتر ازآن نیست پس یك لحظه در زندان ماندن چه غمی به بار می آورد ؟

نه گر دست گیری کنی خرمم نه گر سر بری در[1] دل آید غمم

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به «کنی» وجایزاست که مقید باشدبه «خرم» .

نه : درمصراع دوم مقید است به «آید» .

غمم : ضمیر درمعنی مقید است به «دل» درتقدیر: دلم .

محصول بیت : اگر دستگیری نکنی خرم هستم واگر دستگیری بکنی خرم نیستم . حاصل : اگرازدستم بگیری ویاور من باشی فرحناك نمی شوم واگرنکنی هم غمناك نمی شوم . یااینکه : اگرازدستم بگیری شادمانم نمی کنی . واگرسرم را ببری دردلم غم نمی آید ، یعنی ازترس اینکه سرم را ببری اندوهی بردلم نمی آید . زیرا به قضای خدا رضا داده ام هرچه برسرم آید ازخدا می دانم .

۱ـ ع ، ف : بر .

توگر کامرانی بفرمان و گنج[1]
دگر کس فرومانده درخوف[2] ورنج

کامرانی : «کامران» ترکیب وصفی است . «ی» ضمیر خطاب .

فرومانده : یعنی ناتوان شده .

محصول بیت : اگرتو با سلطنت وحکم وگنج ومال وقدرت کامران هستی ، و کس دیگر درخوف ورنج ناتوان و زبون مانده ؛

بدروازۀ مرگ چون در شویم[3]
بیك هفته باهم برابر شویم[4]

بدروازه : « ب » دراینجا به معنی «از» است ، « دروازه » دراینجا به معنی درکوچه است که روزها باز وشبها بسته می‌شود. اضافه‌اش لامیه است مجازاً .

محصول بیت : وقتی از دروازۀ مرگ داخل شویم ، یعنی وقتی بمیریم ؛ در مدت یك هفته ، بلکه دریك روز ویك ساعت برابر می‌شویم . فرق در بین ما فقط درکفن و دفن واسباب قبر است .

آنکه معنی مصراع اول را : وقتی از دروازه مرگ بیرون شویم ، گفته فرق دخول وخروج را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

منه دل برین دولت پنجروز بدود دل خلق خود را مسوز

دولت پنجروز : اضافۀ لامیه است .

دود دل خلق : اضافه‌های لامیه است ، یعنی آه ونالۀ مردم .

محصول بیت : برین دولت پنج روزدل منه ، وعلاقمند مباش ، یعنی به‌دولت این اندك زمان عشق مورز ، بادودآه ونفرین‌مردم خود را مسوزان . حاصل : خودرا گرفتارآتش‌سوزان مردم دل آزرده مکن .

۱ـ متن : بفرمان گنج . ۲ـ ع : ضعف . ۳و۴ـ ع : شدیم .

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند
ببیداد کردن جهان سوختند

ببیدادکردن: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت، «بیدادکردن» یعنی ظلم کردن.

محصول بیت: آیا پادشاهان پیش از تو، بیش از تو نیندوختند؟ یعنی اندوختند. به سبب ظلم وستم جهانی را نسوختند؟ یعنی عالم را سوزاندند. لیکن عاقبتشان به خیر نینجامید.

چنان زی که ذکرت بتحسین کنند
چو مردی نه بر گور نفرین کنند

زی: فعل امر مفرد مخاطب، از «زییدن» یعنی زندگی کردن. از «زیستن» نیست. (ردسروری وشمعی).

گور: درتقدیر: گورت. «ت» ضمیر خطاب. مراد از «گور» صاحب گور است به طریق ذکر محل و ارادهٔ حال.

محصول بیت: ای پادشاه! با خلق جهان چنان زندگی کن که ترا بعداز مرگ به خیر یادکنند ودعای نیك نمایند. آن چنان زندگی مکن که به گورت نفرین بکنند و به بدی یادت کنند.

نباید برسمی[1] بد آیین نهاد که گویند لعنت برو[2] کین نهاد

دربعضی نسخ به جای «برو»، «برآن» واقع شده.

محصول بیت: نباید، یعنی شایسته نیست رسم بدی را آیین نهادن، یعنی برمردم بدعت وضع کردن کار پسندیده یی نیست زیرا مردم می گویند لعنت خدا به کسی بادکه این بدعت را به وجود آورد. حاصل: به ایجاد کنندهٔ رسم بد لعنت و نفرین می کنند.

۱ـ ع، ف: برسم. ۲ـ ع، ف: بران.

اگر[1] برسر آید[2] خداوند زور نه زیرش کند عاقبت خاك گور

برسر آید: یعنی به غایت وکمال برسد.

خداوند زور: اضافهٔ لامیه، یعنی صاحب قدرت.

نه: حرف نفی متضمن استفهام انکاری.

خاك گور: اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: اگرصاحب نیرو وقدرت برسر آید، یعنی درجاه و منصب و جلال وشکوه به آخرین درجه و اعلاترین مرتبه برسد؛ آیا عاقبت خاك گور او را به زیر نمی گیرد؟ یعنی بالاخره می میرد وبه زیر خاك می رود.

حضرت شیخ کلام درویش راتمام کرده به اصل داستان برمی گردد، می فرماید:

بفرمود دلتنگ روی از جفا که بیرون کنندش زبان از قفا

دلتنگ روی: ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ روی سخت.

ازجفا: جایز است که متعلق باشد به «بفرمود» وبه «دلتنگ روی».

که: حرف بیان است.

قفا: یعنی عقب وپشت.

محصول بیت: پادشاه دلتنگ روی، وقتی پنددرویش راشنید ازغایت ستمگری دستور دادکه زبان درویش را ازپشت بیرون آورند یعنی قطع کنند.

آنکه «دلتنگ روی ازجفا» را، ازروی جفا، معنی کرده، جفاکرده (رد سروری).

چنین گفت مرد حقایق شناس

کزین هم که گفتی ندارم هراس

کزین: دراصل «که، از، این» است. «که» حرف رابط مقول وقول، «این» اسم اشاره است به امرپادشاه درمورد قطع زبان درویش.

محصول بیت: مرد حقایق شناس، یعنی درویش، چنین گفت که از این هم که

۱- ع، ف: وگر. ۲- ع: آمد.

گفتی هراس ندارم .

من از بی‌زبانی ندارم غمی   که دانم که ناگفته داند همی

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

ناگفته : یعنی سخن ناگفته .

داند همی : دراصل «همی‌داند» به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است .

محصول بیت : من‌ازبی‌زبانی غمی ندارم ، زیرا می‌دانم‌که خدا سخن ناگفته را می‌داند یعنی اگرزبان سر برود ، زبان دل باقی می‌ماند ، وخداآنچه راکه ازخاطر خطور می‌کند می‌داند .

اگر بی‌نوایی برم ور¹ستم   گرم عاقبت خیر باشد چه غم

بی‌نوایی : «بی‌نوا» دراینجا یعنی بی‌قدرت و بی‌نعمت. «ی» حرف مصدراست.

ور : دراصل واگر بود حذف وایصال شده است .

محصول بیت : اگر بی‌نوایی ببرم واگرستم بکشم ، یعنی دردنیا هرعـذابی متحمل بشوم، هرگاه عاقبتم‌خیر باشد چه‌غم‌دارم ؟ زیرا اصل‌آخرت است‌که جاویدان است درحالی‌که دنیا زودگذر وهمه‌اش درحکم یك ساعت است .

عروسی بود نوبت ماتمت   گرت نیك‌روزی بود خاتمت

عروس : به فتح «ع» وضم «ر» پیش‌از عروسی به شوهر و زن مشترکا گفته می‌شود ولی بعداز عروسی ، به شوهر «زوج» و به زن ، « زوجه » گـویند فاحفظ . «ی» حرف نسبت . «عروسی» یعنی جشن عروسی .

روزی : با «ی» اصلی دراینجا یعنی نصیب وقسمت .

خاتمت : بروزن «عاقبت» مصدر است پس‌آنکه «ت» را برای خطاب دانسته اشتباه‌کرده (رد شمعی) .

۱- ع : ار .

محصول بیت : اززبان‌درویش به طریق‌خطاب عام می‌فرماید : به هنگام‌ماتم توعروسی وجشن می‌شود اگر عاقبت تو به خیرانجامد یعنی اگر از دنیا به‌آخرت با ایمان بروی ، وجایزاست‌که نیکروز ترکیب وصفی باشد به معنی نیکبخت و « ی » حرف مصدر باشد . یعنی اگرعاقبت تو با دولت ایمان وسعادت اسلام همراه باشد .

حکایت مشت زن تنگدست[1]

یکی مشت‌زن بخت و روزی[2] نداشت
نـه اسباب شامش مهیا نه چاشت

مشت‌زن : ترکیب وصفی است یعنی‌مشت زننده ، اصل این لغت از اینجاست که اینها مردمانی هستندکه بامشت جنگ می‌کنند مخصوصاً بادست راست ، البته از کثرت‌تمرین انگشتان اینهانظیرخیار می‌شود . در دوران تحصیلم چندنفر دانشجوی سمرقندی دیدم‌که عجیب دعوامی‌کردند ومشتهای محکمی می‌زدند . درشرح‌گلستان درحکایت مشت زن مفصل بیان‌کرده‌ام . طالبان به‌آنجا مراجعه کنند . پس آنانکه «مشت‌زن» را ، زورباز معنی‌کرده‌اند ازاصل بی‌خبر بوده‌اند . (رد سروری و شمعی) .

روزی : دراینجا یعنی رزق .

مراد از «اسباب» خوردنیها ونوشیدنیهاست .

شام : یعنی شب .

محصول بیت : یك مشت زن بخت و روزی نداشت . آن چنانکه نه خوراك شام داشت ونه وسایل چاشت . بالاخره ازفقیرترین مردم بود .

زجور شکم گل کشیدی به پشت
که روزی محالست خوردن بمشت

جور شکم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : حکایت زورآزمای تنگدست ، ف : حکایت . ۲ـ ع : بخت روزی .

روزی : یعنی رزق .

محصول بیت : مشت زن ازجورشکم به پشت خودگل می کشید یعنی عملگی می کرد ، زیرا بامشت روزی خوردن محالست، چون مشت زنی صنعتی نیست که باآن روزی ومال به دست آید بلکه عاقبتش عملگی است .

مدام از پریشانی روزگار
دلش حسرت آلوده تن سوگوار[1]

پریشانی روزگار : اضافهٔ لامیه است .

حسرت آلوده : ترکیب وصفی است .

سوگوار : به ضم «س» وسکون «و» و «ك» عربی یعنی مصیبت‌زده ومعزی .

محصول بیت : ازپریشانی روزگار و نامرادی خودش ، همواره دلش حسرت آلوده ، یعنی پرازحسرت بود وتنش سوگوار بود یعنی باطنش حسرت‌زده و ظاهرش مصیبت‌بار بود .

گهش جنگ باعالم خیره کش
گه از بخت شوریده رویش ترش

عالم خیره کش : اضافهٔ بیانیه است . «خیره‌کش» ترکیب وصفی است یعنی زبون‌کشنده .

بخت شوریده : اضافهٔ بیانیه است یعنی طالع نامساعد .

ترش : یعنی درهم‌کشیده وعبوس .

محصول بیت : گاهی باعالم زبون وضعیف‌کش جنگ وجدال داشت ، وگاهی رویش از بخت شوریده وطالع ناموافق ترش بود یعنی عبوس الوجه بود .

گه‌ازدیدن عیش‌شیرین خلق   فرو میشدی آب تلخش بحلق

دیدن عیش : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

---

[1] ـ ع : دلش پر زحسرت تنش سوگوار . ف : دلش حسرت‌آورد و تن سوگوار .

محصول بیت : گاهی ازدیدن زندگی شیرین مردم ، آب تلخ به‌گلویش فرو می‌رفت ، یعنی زهر حسرت می‌خورد .

گه از کار آشفته بگریستی   که کس دید ازین تلختر زیستی

کار آشفته : اضافهٔ بیانیه است .

بگریستی : «ی» حرف حکایت ، یعنی می گریست .

کس دید : متضمن استفهام انکاری ، یعنی آیا کس دید ؟

ازین : اشاره به زندگی خودش است .

زیست : دراینجا به‌معنی زیستن است . «ی» حرف وحدت ویا حرف ابهام است.

محصول بیت : گاهی از زندگی ناسازگار وکار آشفتهٔ خود می گریست که آیا کسی تلختر ازاین زندگی دید ؟ یعنی کسی ندید .

دربعضی نسخ مصراع دوم چنین آمده «که دیدست ازین تلختر زیستی» ودربعضی: «نه کس دید ازین صعبتر زیستی» .

کسان شهد نوشند ومرغ وبره   مرا روی نان می نبیند تره

مراد از «شهد» دراینجا مطلق عسل است .

نوشند : فعل مضارع جمع غایب یعنی می‌خورند . زیرا لفظ مشترك است بین خوردن ونوشیدن ، فاحفظ .

مرا : «را» مفید تخصیص است .

روی نان : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

می نبیند : «می» حرف استمرار «نبیند» فعل مضارع منفی مفرد غایب ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «روی نان»، مفعولش «تره» است که یك نوع سبزی است .

محصول بیت : ثروتمندان عسل ومرغ وبره می خورند . اما روی نان من تره نمی‌بیند یعنی من صاحب نان وسبزی نیستم .

گر انصاف پرسی نه نیکوست این   برهنه من وگربه را پوستین

انصاف : مصدر ازباب «افعال» یعنی عدل .

این : اسم اشاره است به مضمون مصراع دوم .

را : حرف تخصیص است .

محصول بیت : اگر انصاف را بپرسی ، یعنی اگر عادلانه حکم کنی ، این خوب نیست که من برهنه باشم و گربه پوستین داشته باشد یعنی من نیازمند لباس باشم و او نباشد .

چه بودی که پایم درین کار گل بگنجی فرو رفتی از کام دل[1]

بودی : «ی» حرف حکایت متضمن تمنی .

فرو رفتی : «ی» حرف حکایت یعنی فرو می‌رفت ، فاعلش «پای» است .

از : حرف بیان است .

کام دل : اضافهٔ لامیه است یعنی آرزو و مراد دل .

محصول بیت : چه می‌شد که در این کار گل پایم از کام دل به گنجی فرو می‌رفت ؟ یعنی چه می‌شد که مالی را که مراد دل است پیدا می‌کردم ؟

دربعضی نسخ این بیت واقع شده :

دریغ از فلك شیوه‌ای ساختی که گنجی بچنگ[2] من انداختی[3]

ساختی : «ی» حرف حکایت یعنی می‌ساخت .

که : حرف بیان است .

انداختی : «ی» حرف حکایت یعنی می‌انداخت .

محصول بیت : دریغا اگر فلك شیوه و هنری می‌ساخت یعنی کاری می‌کرد که به چنگ من گنجی می‌انداخت یعنی ثروتی به دستم می‌رسید .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : دریغ برحال من اگر فلك شیوه‌ای می‌ساخت، معنی را ضایع کرده است . (رد شمعی) .

۱ـ **متن** : بگنجی فرو رفته باز کام دل .   ۲ـ **ف** : بدست.

۳ـ **ع** : این بیت را ندارد .

مگر روزگاری هوس راندمی   زخود گرد محنت بیفشاندمی

مگر : ادات تمنی و یا ادات تعلیل است .

راندمی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌راندم .

گردمحنت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بیفشاندمی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌افشاندم .

محصول بیت : چه می‌شد که فلك این‌طور می‌کرد تا بلکه روزگاری هوسرانی می‌کردم و مراد خاطر برمی‌آوردم . گرد محنت وفقر را از خود می‌افشاندم ، یعنی از تنگدستی وفقر نجات می‌یافتم .

شنیدم که روزی زمین میشکافت

عظام زنخدان پوسیده یافت

عظام : به‌کسر «ع» جمع «عظم» به‌فتح «ع» یعنی استخوان . «عظام زنخدان» اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت‌شیخ می‌فرماید : شنیدم که مشت‌زن روزی هنگامی که زمین را می‌شکافت ، یعنی کارگل می‌کرد ، استخوان پوسیدهٔ زنخدانی یافت ، یعنی از زمین پیدا کرد .

بخاك اندرش عقد بگسیخته   گهرهای دندان فرو ریخته

بخاك اندرش : «ب» حرف ظرف ، «اندر» آنرا تأکید می‌کند . «ش» مقید است به «عقد» درتقدیر : عقدش .

عقد : به فتح «ع» دراینجا یعنی مفصل که دربین اعضا واقع شده .

محصول بیت : مفصل‌استخوان زنخدان در زیر خاك گسیخته و پاره شده ، گوهرهای دندان همه‌اش فرو ریخته . حاصل : استخوان کاملا پوسیده بود .

دهان بی‌زبان پند می گفت و راز

که ای خواجه با بینوایی بساز

که : حرف رابط مقول وقول است .

خواجه : دراینجا به معنی عزیزاست مجازاً .

بساز : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی قانع باش وسازش کن .

محصول بیت : دهان بی‌زبان پند واندرزمی‌گفت ، یعنی به زبان حال اندرز می‌کردکه ای خواجه ! با بی‌نوایی وفقر بساز ، یعنی شکایت مکن ، شکیبا باش البته مقدر حاصل می‌شود .

نه اینست حال دهن زیر گل شکرخورده انگار یاخون‌دل

نه : به طریق استفهام انکاری آیا این نیست و این طور نیست ؟ یعنی البته چنین است .

حال دهن : اضافهٔ لامیه است .

زیر گل : اضافهٔ لامیه است یعنی در زیر قبر .

انگار : به فتح همزه با «ک» عجمی فعل‌امرمفرد مخاطب‌است از «انگاریدن» به معنی گمان کردن .

خون دل : اضافهٔ لامیه ، کنایه ازبلا ومشقت است .

محصول بیت : زنخدان پوسیده‌گفت : آیا حال دهان درزیرگل وداخل قبر این نیست ؟ یعنی آخرش پوسیده شدن و ریختن نیست ؟ فرض‌کن در زندگی شکر خورده یا خون دل خورده . حاصل : اگر زندگی را باخوش‌گذرانی بسر بری یا با تنگدستی وفقر ، آخرش همین است .

غم‌ازگردش‌روزگاران[1]مدار که بی‌ما بگرددبسی[2]روزگار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت: زنخدان گفت : ازگردش روزگار غم مدار ، یعنی غم مخور ، زیرا بدون ما ، حاصل : بعدازما ، روزگاربسیارمی گردد ، یعنی ما ازبین‌می‌رویم ولی روزگار بعداز ما می‌ماند .

۱ـ ف ، ع : روزگاری . ۲ـ ع : که بی‌ما بسی بگذرد .

همان لحظه کین خاطرش روی داد
غم از خاطرش رخت یکسو نهاد

رخت : یعنی اسباب .

محصول بیت : همان لحظه که این معانی به‌خاطر مشت زن خطور کرد، رخت غم را ازخاطرش به‌کناری نهاد ، یعنی غم ازدلش برکنار شد . پس خود را مخاطب قرارداده اندرزکرد :

که ای نفس بی‌رای و تدبیروهش
بکش بار تیمار و خود را مکش

که : حرف بیان است .

هش : مخفف هوش است به معنی عقل .

بار تیمار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : مشت زن خطاب به‌خودگفت ، که ای نفس بی‌تدبیر و بی‌فکر و بی‌ادراك ! بار افلاس وفقر را بردارو خود را باغم واندوه مکش ، یعنی به خاطر دنیا اندوهگین مباش و خودرا درغم دنیا هلاك مکن .

اگر بنده‌ای بار بر سر برد   وگر[1] سر به اوج فلك بر برد

به اوج فلك : «ب» حرف تأکید ، اضافهٔ لامیه است .

بر : حرف استعلاست درتقدیر: براوج فلك .

محصول بیت : اگریك بندهٔ خدا بار برسر ببرد وزحمت ومشقت بیند و اگر سر براوج فلك ببرد وعالی‌جناب باشد . حاصل : اگرمردی در رنج وبلا باشد و اگر درعزت و رفعت به سر ببرد .

درآن دم که حالش دگرگون شود
بمرگ از سرش هردو بیرون شود

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : دگر .

بمرگ : «ب» حرف سبب است یعنی به سبب مرگ .

محصول بیت : در آن دم و در آن ساعت که به‌وسیلهٔ مرض حالش دگرگون شود، به سبب مرگ هردو ازسرش بیرون می‌شود ، یعنی به‌سبب مرگ نه فقرفقیر می‌ماند ونه ثروت ثروتمند می‌ماند .

حضرت شیخ تلخیص اندرز کرده می‌فرماید :

غم و شادمانی نماند ولیک　　جزای عمل ماند و نام نیك

ولیك : ادات استدراك است .

جزای عمل : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : دردنیا نه غم می‌ماند ، نه شادمانی ، با مرگ هردو می‌روند . آنچه می‌ماند جزای عمل ونام نیك است . حاصل : فقط عمل انسان ونام نیکش در جهان می‌ماند .

کرم پای دارد نه دیهیم و تخت　　بده کز تو این ماند ای نیکبخت

پای دارد : یعنی ثابت می‌شود وباقی می‌ماند .

دیهیم : یعنی تاج مرصع .

کز تو : دراصل «که ، از ، تو» است . «که» حرف تعلیل ، « این » اسم اشاره است به بذل و احسان .

محصول بیت : کرم ثابت وباقی می‌ماند نه تاج وتخت ، پس ای نیکبخت ! احسان کن که ازتو این می‌ماند .

مکن تکیه برملك و جاه و حشم　　که پیش از تو بودست و[1] بعد از تو هم

مکن تکیه : یعنی اعتماد مکن .

ملك : یعنی سلطنت .

۱ـ **متن :** بودست .

جاه: یعنی منصب وشکوه.

حشم: در اینجا مراد لشکر است.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: بر سلطنت ومنصب ولشکر اعتماد مکن و فریفته مباش، زیرا اینها پیش از تو بوده‌اند وبعد از توهم خواهند بود، یعنی تا دنیاست چنین بوده و چنان نیز خواهد بود.

خداوند دولت غم دین خورد — که دنیا بهر حال می بگذرد

خداوند دولت: اضافهٔ لامیه است.

غم دین: اضافهٔ لامیه است.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: خداوند دولت وسعادت، غم دین می‌خورد، یعنی در راه دین می‌کوشد. زیرا دنیا به‌هر حال می گذرد. حاصل: حطام دنیا ثبات ندارد باقی فقط آفریدگار جهان است، بقیه فانی مطلق است.

نخواهی که ملکت بر آید بهم — غم ملك و دین خورد[1] باید بهم

ملکت: «ت» ضمیر خطاب، «ملك» یعنی سلطنت.

بر آید بهم: یعنی آشفته ودرهم شود. این عبارت را بـه همین معنی استعمال می کنند. پس آنکه گفته: «بهم» مرکب از «ب، هم» است یعنی باهم، گذشته از اینکه تزریق بد کرده از احوال قافیه وردیف نیز ذره‌یی اطلاع نداشته. فتأمل. (ردشمعی وسروری).

غم ملك: اضافهٔ لامیه است یعنی غم مملکت.

خورد باید: در تقدیر: باید خورد. به‌ضرورت وزن وقافیه مقدم ومؤخر شده.

محصول بیت: هرگاه نمی خواهی که مملکت تو زیرورو شود، یعنی خراب و ویران گردد، غم مملکت ودین را باهم باید خورد. حاصل: باید غم دین و دنیا را

---

۱ ـ ع، ف: هردو.

خورد تا هم دنیا وهم آخرت آباد شود .

آنکه درمصراع اول گفته : اگرمی خواهی که ملکت باغم نباشد ، خوب معنی نکرده ، (رد سروری) وآنکه گفته : اگر نمی خواهی ملکت باغم برآید ، معنی را خیلی پایین برده ، طیب الله انفاسه . (رد شمعی) .

زرافشان چو دنیا بخواهی گذاشت
که سعدی درافشاند اگر[1] زر نداشت

افشان : به فتح همزه ، فعل امر مفرد مخاطب است یعنی نثارکن .

بخواهی گذاشت : یعنی ترک خواهی کرد .

در : به ضم «د» به معنی مروارید فارسی است که به ضم «م» است ، تشدید «ر» به ضرورت وزن ترک شده است .

محصول بیت : وقتی خواهی مرد و دنیا را ترک خواهی کرد پس بر فقرا و مساکین زرنثارکن . زیرا سعدی اگرچه زرنداشت یعنی اگرچه مثل دیگر ثروتمندان زر و دینار نداشت ؛ جواهر حکمت ومعرفت و اندرز به جهان نثارکرد .

حکایت در فایدهٔ خاموشی از نصیحت به کسی که پند نپذیرد[2]

حکایت کنند از جفا گستری
که فرماندهی داشت بر کشوری

جفاگستر : ترکیب وصفی است ، کنایه از ستمگراست . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : حکایت می کنند ازستمگری جفا گستر که بر کشوری فرماندهی داشت یعنی حاکم کشوری بود .

---

۱ ـ ع : چون .   ۲ ـ ع ، ف : حکایت .

در ایام او روز مردم چو شام
شب از بیم او خواب مردم حرام

ایام او : اضافهٔ لامیه است درتقدیر : ایام حکم سلطنت او .

روز مردم : اضافهٔ لامیه است .

چو : ادات تشبیه است .

شام : یعنی عصر اما دراینجا مراد شب است .

محصول بیت : درایام سلطنت ستمگر مذکور ، روز مردم مانند شب بود ، یعنی درماتم وبلا بودند . شب ازبیم ستم وجفای او خواب برچشم مردم حرام بود . حاصل : به‌کلی از جور وجفای او دراضطراب بودند .

همه روز نیکان ازو دربلا   بشب دست پاکان ازو بردعا

دست پاکان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : هرروز نیکان ازظلم او در بلا بودند ، یعنی در رنج و عذاب بودند ، شب هنگام دست پاکان ازوبردعا بود ، یعنی‌دست بلندکرده برای‌آن ستمگر دعای بد ونفرین می‌کردند .

گروهی برشیخ آن روزگار   زدست ستمگر گرستند زار

برشیخ آن روزگار : اضافه‌های لامیه است ، یعنی‌درحضور شیخ آن روزگار، یعنی درپیش پیر گرامی‌خودشان .

دست ستمگر : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : گروهی ازمردم درپیش شیخ مستجاب الدعوهٔ آن روزگار ، از دست آن ستمگرزار وذلیل گریستندیعنی به‌خواری وذلت گریه‌کردند وشکایت نمودند:

که ای پیر دانای فرخنده رای
بگو[1] این جوان را بترس از خدای

که : حرف بیان شکایت است .

۱ـ ع : بگوی .

پیرِ دانای فرخنده رای : اضافه‌های بیانیه است .

فرخنده : به‌فتح «ف» و «خ» یعنی مبارك وبا قدرت . با «رای» ترکیب وصفی، صفت دوم پیر است .

محصول بیت : آن جماعت درشکایت خود به‌پیر چنین گفتند : که ای پیر دانای فرخنده رای ! به‌این حاکم جوان بگو ازخدا بترس . یعنی به‌طریق اندرز به‌او بگو ازخدا بترسد ودست ازستم بردارد .

بگفتا دریغ آیدم[1] نام دوست
که هرکس نه درخورد پیغام اوست

بگفتا : الف حرف اشباع است اکثر درجواب داخل می‌شود .

نام دوست : اضافهٔ لامیه ، مراد از «دوست» خداست .

که : حرف تعلیل است .

درخورد : با «د» و «درخور» بدون «د» یعنی شایسته وسزاوار .

محصول بیت : پیر به جماعت گفت ، یعنی درجواب شکایت آنان گفت : که از نام دوست دریغم می‌آید یعنی حیفم می‌آید که نام دوست را ذکر کنم ، زیرا هرکس به شنیدن نام خدا وپیغام او لایق نیست چون سنگدل است سخن دراو تأثیر ندارد .

کسی را که[2] بینی زحق برکران
منه باوی ای خواجه حق درمیان

کران : با «ك» عربی یعنی کنار .

محصول بیت : عزیز گفت : کسی راکه ازحق برکنار بینی ، یعنی به حق مایل نباشد ، ای خواجه ! سخن حق را باوی درمیان منه . حاصل : سخن حق را به او مگوکه سخن دراو تأثیر نمی‌کند و حرف تو ضایع می‌شود .

ابیات بعدی اندرز شیخ است :

---

۱ ـ متن : آمدم . ۲ ـ ع : چو .

دریغست با سفله گفتن[1] علوم که ضایع شود تخم در شوره بوم

که : حرف تعلیل است .

شوره بوم : یعنی شوره زار ، زیرا «شوره» یعنی لم‌یزرع و «بوم» یعنی زمین به معنی ارض .

محصول بیت : گفتن علوم ومعارف به‌سفله حیف است . زیرا تخم درشوره‌زار ضایع می‌شود وچیزی ازآن حاصل نمی‌گردد .

چو در وی نگیرد عدو داندت بـرنجد بجان و برنجاندت

در وی : «در» حرف صله ، ضمیر به سفله برمی‌گردد .

نگیرد : فعل مضارع منفی مفرد غایب یعنی تأثیرنمی‌کند .

محصول بیت : وقتی به سفله بگویی‌البته دراو تأثیر نمی‌کند وبه‌خاطرحرف حقت ترا دشمن می‌داند وازجان و دل می‌رنجد وترا بسیار می‌رنجاند .

حضرت شیخ بعدازاین به پادشاه زمان خود خطاب‌کرده می‌فرماید :

ترا عادت ای پادشه حق رویست
دل مرد حقگوی ازینجا قویست

تراعادت : یعنی عادت تو .

حق‌رو : ترکیب وصفی است یعنی به‌طرف حق رونده ، یعنی سالـك طـریق مستقیم . «ی» حرف مصدر

ازاینجا : یعنی ازحق روی تو .

محصول بیت : ای پادشاه ! عادت تو سلوك درراه حق است ازاین جهت دل مرد حقگوی قوی است‌که حرف حق را بی‌پروا می گوید ، زیرا می‌داندکه توآنـرا خواهی پذیرفت .

۱ـ ف : گفت از .

حقت گفتم ای خسرو پاك رای[1]

توان گفت حق پیش مرد خدای

محصول بیت : ای خسرو پاك رای ! به توحقیقت گفتم . برای ریاوخوش آمد نیست. درپیش مردخدای می‌توان حق گفت، زیرا می‌پذیرد وکسی راناراحت نمی‌کند.

نگین خصلتی دارد ای نیکبخت

که در موم گیرد نه درسنگ سخت

خصلتی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیراست .

که : حرف بیان است .

گیرد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی تأثیرمی‌کند .

محصول بیت : ای نیکبخت سعادتمند ! نگین خصلتی داردکه در موم تأثیر می‌کند نه‌درسنگ سخت . سخن حق نیزهمین طوراست . براهل حق تأثیر می‌کند زیرا دلشان نرم و ملایم است پس‌از حرف حق متأثر می‌گردند اما بردل ستمگر اثر نمی‌کند زیرا دلش سنگ سیاه است ازچیزی متأثر نمی‌شود .

عجب نیست گر ظالم از من بجان برنجد که دزدست و من پاسبان

بجان : به مصراع دوم مرهون است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگرستمگرازمن به جان برنجدعجب نیست ، یعنی اگرخیلی ناراحت بشود تعجبی ندارد زیرا او دزدست و من پاسبانم . من او را باحرف حق دلتنگ می‌کنم .

توهم پاسبانی بانصاف و داد[2] که حفظ خدا پاسبان تو باد

که : حرف رابط دعاست .

حفظ خدا : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

۱ـ ع ، ف : نیکرای . ۲ـ **متن** : بانصاف داد .

پاسبان تو : اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

محصول بیت : ای پادشاه ! توهم پاسبانی با انصاف و عدل فقرا ورعایا را از ستم وجور حفظ می‌کنی . حفظ خدا پاسبان توباد و ازجمیع بلاها ترا حفظ کناد .

ترا نیست منت زروی قیاس خداوندرا من وفضل وسپاس

منت : دراینجا «من» تبیهی است ، توبیخی نیست . فتأمل .

روی قیاس : اضافهٔ لامیه است یعنی ازجهت قیاس .

خداوندرا : «را» ادات خبر مقدر ، یعنی خداوند راست .

من : بتشدید «ن» یعنی منت .

فضل : دراینجا یعنی نعمت .

محصول بیت : ای پادشاه ! ازروی قیاس منت ترا نیست ، یعنی به خاطر عدل و داد تومنت ازآن تو نیست بلکه منت وفضل وسپاس ازآن خداست که ترا عادل ومنصف آفریده . حاصل: چون خداترا موفق به عدل وکرم کرده پس منت خدای راست.

بیت بعدی منت خدا را بیان می‌کند :

که درکار[1] خیرت بخدمت بداشت

نه چون دیگرانت معطل گذاشت

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «گذاشت» درتقدیر: نگذاشت .

محصول بیت : منت خدایراست که ترا درکار خیر بـه خدمت داشت یعنی توفیق خدمت درخیرعطاکرد . مثل دیگران ترا ازامور خیرمعطل نگذاشت ، پس‌از این جهت منت مخصوص خداست .

همه کس[2] بمیدان کوشش درند

ولی گوی دولت[3] نه هرکس برند

ب : حرف ظرف .

۱- ع : باب . ۲- متن : همه . ۳- ع ، ف : بخشش .

میدان کوشش : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی میدان سعی . « ش » دوم «کوشش» حرف اسم مصدر است .

در : معنای ظرفیت را تأکید می کند .

ند : ادات جمع است .

ولی : ادات استدراك است .

گوی دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

نه : حرف نفی درمعنی متعلق است به «برند» درتقدیر: نبرند .

محصول بیت : همه کس درمیدان کوشش وهمت اند، اما گوی دولت راهر کوشنده وساعی نمی برد . یعنی هرکس درجهان درکاری می کوشد اما دولت دنیا وآخرت برای هرکس میسر نمی‌شود . حاصل : خدادادی است باکوشش به دست نمی آید .

توحاصل نکردی بکوشش بهشت
خدا در توخوی بهشتی سرشت

خوی بهشتی : اضافهٔ بیانیه است .

سرشت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی خمیرکرد ، یعنی آفرید .

محصول بیت : ای پادشاه ! توبا سعی وکوشش بهشت کسب نکردی ، بلکه خدا خوی بهشتی را درتو آفرید یعنی احسان خداست که ترا عادل و کریم و شایستهٔ بهشت خلق کرد .

دلت روشن و وقت مجموع باد **قدم ثابت و پایه مرفوع باد**

محصول بیت : دلت بانورایمان واسلام روشن باد واوقات شریفت خالی ازغم وتفرقه وباحضور و صفا مجموع واززوال محفوظ ومصون باد . قدمت هم در راه اسلام ثابت ودرجادهٔ شریعت قایم وپایهٔ آخرت تومرفوع وبلند باد .

حیاتت خوش و رفتنت بر صواب
عبادت قبول و دعا مستجاب

مراد از «صواب» طریق مستقیم است .

مستجاب : اسم مفعول از باب «استفعال» یعنی مقبول وپذیرفته شده .

محصول بیت : زندگانی تو در این دنیا خوش وخرم و از دنیا رفتنت بر راه راست وطریق مستقیم وعبادت تو پذیرفته ودعاهایت مستجاب ومستطاب باد .

حکایت اندر رای پادشاهان و تدبیر مملکت وآیین جهانداری وقانون لشکر کشی[1]

همی تا برآید بتدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار

همی تا برآید : در اصل تاهمی برآید ، «همی» در این قبیل موارد مفید تأکید ، «تا» برای انتهای غایت است . وجا دارد که مفید معنی توقیت باشد . «برآید» یعنی حاصل گردد .

بتدبیر : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «برآید».«تدبیر» نظر در آخر کار را گویند .

«کار» فاعل «برآید» ، «تدبیر» مفعول غیر صریح آن است .

مدارا : مصدر از باب «مفاعله» از ناقص ، « ة » را حذف کرده «مدارا» ، «محابا» و«محاکا» گویند . فقس . اضافه‌اش به «دشمن» اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : کار مادام که باتدبیر حاصل می‌گردد مدارا با دشمن بهتر از کارزار است یعنی مدارا بادشمنان بهتر از جنگ بادشمنان است .

چو نتوان عدو را بقوت شکست بنعمت بباید در فتنه بست

محصول بیت : وقتی دشمن را بانیروی لشکر وقدرت قاهر نمی‌توان شکست داد باید به وسیلهٔ نعمت ومال درفتنه را بست. حاصل: به وسیلهٔ مصالحه فتنه وفساد را باید دفع کرد .

گر اندیشه باشد زخصمت گزند

بتعویذ احسان زبانش ببند

تعویذ احسان : اضافهٔ بیانیه ، «تعویذ» زبان بند راگویند به معنی حمایل .

---

[1] ع : گفتار در رای شاهان وتدبیر مملکت ، ف : سه ستاره .

محصول بیت : اگر از دشمنت اندیشهٔ گزند و زیان هست ، باتعویذ احسان زبانش‌را ببند ، زیرا درحقیقت به وسیلهٔ تعویذ زبان بسته می‌شود . حاصل : بادشمن غالب همیشه درصلح وصفا باش تا برتوزیان وآسیب نرساند .

عدو را بجای حسك زر بریز　　که احسان کند کند دندان تیز

حسك : به فتح «ح» حطی و«س» مهمله چیزگردی است که ازآهن می‌سازند چند پا دارد بسیار تیزوبرنده است . اگرحسك را به زمین بگذارند سه پایش درزمین قرار می‌گیرد وچند پایش به طرف هوامی‌شود درآن زمان حسك را به هنگام حملهٔ دشمن دراطراف حصارمی‌گذاشته‌اند تادشمن به‌نزدیك شدن به حصار قادرنشود اکنون دریکی از برجهای قلعهٔ شام زنگ زدهٔ آن هست . حسك لفظ عربی است همچنانکه جوهری صریح می‌نویسد . پس آنانکه این لفظ را عجمی ظن کرده «ك» آنرا ادات تصغیر دانسته ومعنی‌اش راخس وخاشاك گفته‌اند ازچندنظر راه غلط رفته‌اند . فتأمل .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : حضرت شیخ اندرز می‌فرماید : به جای حسك برای عدو زر بریز، یعنی دشمن را به‌وسیلهٔ دادن مال وثروت به‌خودت نزدیك بکن ، زیرا احسان وکرم دندان تیز را کند می‌کند. حاصل: برای دفع زیان دشمن صرف مال نافع‌تراز حسك ریختن است .

بتدبیر شاید جهان خورد و لوس[1]
چو دستی نشاید گزیدن ببوس[2]

لوس : به ضم «ل» یعنی چاپلوسی وتملق .

محصول بیت : جهان را باتدبیر و تواضع وتملق باید خورد . زیرا مثلی گفته‌اندکه وقتی گزیدن وبریدن دستی‌ممکن نیست آنرا ببوس . حاصل : مدارا لازم است مخصوصاً درسلطنت وحکومت .

۱ـ **متن** : خورد دولوس .　　۲ـ ع ، ف :
چودستی نشاید گزیدن ببوس　　که باغالبان چاره زرقست و لوس .

دربعضی نسخ به‌جای«گزیدن»، «بریدن» واقع شده ، نتیجه یکی است. فتدبر.

مراعات دشمن چنان کن که دوست

که وی را بفرصت توان کند پوست[۱]

مراعات : مصدراز باب«مفاعله»اضافه‌اش به«دشمن»اضافۀمصدر به‌مفعولش است.

که : حرف رابط صفت ، درتقدیر:که دوست را .

که : حرف تعلیل است .

وی : ضمیرغایب راجع به دشمن ، «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : دشمن‌را چنان‌مراعات‌کن‌که دوست را می کنی، تااینکه درسر فرصت پوستش را بتوانی‌بکنی، یااینکه‌کندنت ممکن باشد ، یعنی برای انتقام از او توانایی داشته باشی .

به تدبیر رستم در آید به بند   که اسفندیارش نجست از کمند

که : حرف رابط صفت است . آنکه تعلیل گرفته معلول بوده (رد شمعی) .

اسفندیار : به‌کسر«همزه» یکی ازپهلوانان شاهنامه است ملقب به رویین‌تن بوده . انسان خودش رویین‌تن نمی‌شود لیکن به جهت تحمل انواع زخمها و دیگر متأثرومنفعل‌نشدن اززخمها او را رویین‌تن‌گفته‌اند . بااین وجود رستم او را بایك‌تیر به هلاکت رسانید . «ش» راجع به رستم است .

محصول بیت : باتدبیر ، پهلوانی همانند رستم به بند درمی‌آیدکه اسفندیار رویین‌تن ازکمند اوخلاص نشد یعنی باوجوداینکه رستم چنین پهلوانی‌نیرومند بود به‌وسیلۀ تدبیرگرفتار می‌آید .

مقصود پند واندرزوعبرت برداشتن‌است ، لازم نیست‌که حتماً درطبیعت اتفاق افتاده باشد .

۱ـ ع ، ف :

عدو را بفرصت توان کند پوست   پس‌اورامراعت(مدارا)چنان‌کن‌که‌دوست.

حذر کن ز پیکار کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی

پیکار : به فتح «ب» عجمی یعنی جنگ . اضافه‌اش به «کمتر» لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شیخ می‌فرماید : ازجنگ شخص کمتر حذرکن، یعنی ازجنگ باحقیرترین دشمن حذرکن زیرا بسیاردیدم که ازقطره سیل به وجودآمد . حاصل : دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد .

مزن تا توانی بر ابرو گره
که دشمن اگرچه زبون دوست به

تا : حرف توقیت است .

گره : دراینجاکنایه ازخم کردن ودرهم کشیدن ابروست .

که : حرف تعلیل است .

زبون : درتقدیر : زبونست ، به ضرورت وزن حذف شده است .

محصول بیت : هرقدر می‌توانی گره بر ابرو مزن ، یعنی بردشمن ناراحتی نشان مده وخم برابرو نیاور . حاصل : اظهار عداوت مکن . زیرا دشمن اگرچه‌زبون وضعیف هم باشد دوست شدنش بهتراست تا درهنگام نیاز یاور توباشد .

بود دشمنش تازه و دوست ریش
کسی کش بود دشمن ازدوست بیش

دشمنش : «ش» به طریق اضمار قبل‌الذکر راجع به «کسی» است که در اول مصراع دوم واقع شده .

ریش : دراینجا یعنی مجروح .

کش : «ش» درمعنی مقید است به «دشمن» .

محصول بیت : دشمنش تازه وخوشحال و دوستش مجروح واندوهگین خواهد بودکسی که دشمنش ازدوستش بیشتراست . زیرا هزاردوست کمتراست ویك دشمن بیشتر.

مزن با سپاهی[1] زخود بیشتر   که نتوان زدن مشت بر[2] نیشتر

که : حرف تعلیل است .

بر : حرف صله . آنانکه به جای «بر» ، «با» نوشته‌اند . مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند .

محصول بیت : می‌فرماید : برسپاهی بیشتر ازخود مزن ، یعنی با آنان جنگ مکن ، زیرا نمی‌توان به‌نیشتر مشت زد ، یعنی خود را به لشکر گرانی زدن مشت بر نیشتر زدن است . حاصل : خود را به هلاکت انداختن است .

وگر زو توانا تری در نبرد   نه مردیست باناتوان زور کرد

محصول بیت : اگر درنبرد تواناتر ازدشمن هستی ، باناتوان زور کردن مردی نیست . یعنی اگر ازدشمن نیرومندتری ، لشکر به روی او کشیدن ودشمن ضعیف را مغلوب کردن کار عاقلانه نیست .

اگر پیل زوری وگر شیر چنگ

بنزدیك من صلح بهتر که جنگ

پیل زور : ترکیب وصفی است . یعنی نیرومند ، «ی» ضمیر خطاب است .

شیر چنگ : ترکیب وصفی است دارندهٔ پنجهٔ شیر ، «ی» خطاب ، مقدر است .

محصول بیت : اگر دارای نیروی فیل هستی واگر دارای پنجهٔ شیر هستی درنظر من صلح بهتر ازجنگ است زیرا «الصلح خیر» .

چو دست از همه حیلتی در گسست

حلالست بردن بشمشیر دست

محصول بیت : تا حدود امکان مدارا بادشمن خوب است اما وقتی دست ازهمهٔ حیله‌ها بگسست ، یعنی مجالی برای مدارا وسازش نماند ، دست به شمشیر بردن و جنگیدن حلال است . زیرا «آخر الحیل السیف» است .

---

۱ ـ **متن :** مزن سپاهی .   ۲ ـ **ع :** با ، **ف :** که نتوان زد انگشت بر .

اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ
وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ

محصول بیت : اگردشمن صلح خواهد سرازصلح مپیچ ، البته صلح کن واگر جنگ ومحاربه بخواهد عنان ازجنگ برمپیچ ، یعنی درآن صورت ازجنگ روی مگردان .

که گر وی ببندد در کارزار **تراقدروهیبت شود صد[1] هزار**

این بیت علت است برای طلب صلح .

که : حرف تعلیل است .

در کارزار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : اگردشمن صلح خواهد و درجنگ وکارزار را ببندد ، قدر و هیبت تو صدهزار افزون می‌شود .

ور او[2] پای جنگ آورد در رکاب
نخواهد[3] بحشر ازتو داور حساب

این بیت علت است برای جنگجویی .

پای جنگ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

داور : حاکم و قاضی یعنی خدا .

محصول بیت : واگر دشمن پای جنگ در رکاب آورد ، یعنی برای جنگ سوار شود ، خدای تعالی حساب خون فلانی را در روز محشر ازتو نمی‌خواهد . زیرا او اول به جنگ شروع کرده است .

توهم جنگ را باش چون کینه خاست[4]
که با کینه ور مهربانی خطاست

جنگ را باش : درتقدیر : جنگ را حاضرباش .

۱ـ ع ، ف : یك .　　۲ـ ع : چه‌گر ، ف : ورو .　　۳ـ متن : نخواهند .
۴ـ ف : خواست .

محصول بیت : وقتی دربین شما کینه برخاست، توهم برای جنگ آماده باش . زیرا مهربانی باشخص کینه‌ورخطاست .

چو باسفله گویی بلطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردنکشی

سفله : به ضم «س» یعنی پست .

محصول بیت : وقتی باشخص پست و سفله به لطف وخوشی سخن گویی، کبرو گردنکشی او افزون می‌شود .

دربعضی نسخ این دوبیت هم آمده است :

به اسبان تازی و مردان مرد برآر از نهاد بد اندیش گرد

باسبان : « ب » حرف استعانت . « اسبان تازی » اضافۀ بیانیه است ، یعنی اسبان عربی .

مردان مرد : یعنی دلیران .

نهاد : به‌کسر «ن» یعنی خلقت وطبیعت .

بد اندیش : ترکیب وصفی است یعنی دشمن .

ازنهادش گرد برآر : منظور انتقام‌کشیدن است .

محصول بیت : به وسیلۀ اسبان تازی و یاوری دلیران ، از نهاد بداندیش گرد برآور ، حاصل : ازدشمن انتقام بگیر وهلاکش کن .

وگرباز آید[1] بنرمی وهوش بتندی‌وخشم‌ودرشتی‌مکوش

محصول بیت : واگردشمنت به‌نرمی وهوش بازآید وطالب صلح وآشتی‌باشد، به تندی وخشم ودرشتی‌سعی‌مکن ، اینها راکنار بگذاروتونیز ملایمت ومداراکن .

چو دشمن درآمد بعجز از درت
بدرکن زدل کین وخشم از سرت[2]

محصول بیت : وقتی دشمن باعجز ازدرت درآمد ، یعنی به تو اظهارناتوانی

۱ـ ع ، ف : برمی‌آید .

۲ـ ع ، ف : چودشمن بعجزاند رآمد زدر نبایدکه پرخاش جوئی دگر .

کرد ، ازدلت کین وازسرت خشم را بدرکن ، یعنی ظاهراً عداوت را ترک کن .

چو زنهار خواهد کرم پیشه کن
ببخشای و از مکرش اندیشه کن

زنهار : یعنی امان .

و : حرف اضراب است .

اندیشه : دراینجا به معنی حذر است .

محصول بیت : وقتی دشمن به‌عجز ازدرت درآید و زنهاربخواهدکرم ومروت پیشه‌کن و براو ببخشای . اما از نیرنگ و حیله‌اش حذرکن تا مبادا تلبیس کرده فساد نماید .

ز تدبیر پیر کهن بر مگرد　　　که کار آزموده بود سالخورد[1]

تدبیرپیرکهن : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

سالخورد : یعنی پیر .

محصول بیت : ازتدبیرپیرکهن برمگرد ، یعنی از مشورت او اعراض مکن زیرا سالخورده کارآزموده می‌شود یعنی کسی که زیاد عمرکرده مجرب می‌شود و بدیها را تشخیص می‌دهد پس مشورت وتدبیر با او واجب است .

بیندیش در قلب هیجا مفر　　　چه دانی کز آن که باشد[2] **ظفر**

قلب هیجا : اضافهٔ لامیه ، یعنی درمیان جنگ . «هیجا» به‌فتح «ه» وسکون «ی» درعربی به معنی‌جنگ است .

مفر : به فتح «م» و«ف» اسم مکان است ازباب «ضرب» مضاعف .

محصول بیت : دراثنای جنگ ودرمیان لشکرفرارگاه ومفررابیندیش. زیرا

۱ـ **ع ، ف :** بیت زیر را اضافی دارد :
درآرند بنیاد رویین زپای　　　جوانان(ببازوی) بنیروی‌و پیران‌برای.

۲ـ **ع :** چه دانی‌کزان پس‌که یابد ، **ف :** چه دانی‌که زان‌که باشد .

چه می‌دانی که ظفر از آن چه‌کسی خواهد شد ؟ پس همواره باید آماده بود .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : چه می‌دانی که بعدازجنگ که غالب می‌شود ، به معنی دست نیافته (رد شمعی) .

چو بینی[1] که لشکر زهم دست داد
بتنها مده جان شیرین بباد

زهم دست داد : یعنی لشکرازهم جدا شده منهزم شد .

بتنها : «ب» حرف تأکید ، «تنها» یعنی تنها و یگانه .

محصول بیت : وقتی دیدی‌که لشکرپراکنده وپریشان گردید یعنی شکست خورد به تنهایی جان شیرین را به باد مده . خود را ازمعرکه نجات بده .

اگر در[2] کناری برفتن بکوش   وگر درمیان لبس دشمن بپوش

مراد از«رفتن» فرارکردن است .

لبس : به‌کسر «ل» وسکون «ب» یعنی لباس . اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : اگردرکنارلشکر دشمن هستی به رفتن یعنی بدررفتن بکوش واگر درمیان لشکر دشمن هستی لباس آنان را بپوش تا ترا ازخودشان گمان کنند و درکشتنت سعی نکنند درهرحال تدارك حال کن ، تاخود را نجات دهی .

وگرخود هزاری و دشمن دویست
چوشب شد در اقلیم دشمن مایست

محصول بیت : اگرتو هزاری ، یعنی هزارنفرلشکر داری و دشمن به اندازهٔ دویست نفر ، وقتی شب شد در مملکت دشمن مایست تامبادا برتوشبیخون زنند و شکست یابی .

شب تیره پنجه سوار ازکمین   چو پانصد بهیبت بدرد زمین

شب تیره : اضافهٔ بیانیه است .

۱ ـ متن : چون ببینی .   ۲ ـ ع ، ف : بر

محصول بیت : شب تاریك پنجاه سوار از کمین مانند پانصد سوار باهیبت و عظمت زمین را می‌درد یعنی عالم را ویران می‌کند .

چو خواهی بریدن بشب راهها حذر کن نخست از کمینگاهها

محصول بیت : وقتی می‌خواهی شب هنگام راهها را ببری و به‌سرزمین دشمن حمله‌کنی، نخست‌ازکمینگاهها حذرکن تا مبادا دشمن کمین‌کند وناگهان حمله‌کرده لشکرترا تارومار سازد .

میان دو لشکر چو یك روزه[1] راه
بماند بزن خیمه برجایگاه

میان دو لشکر : اضافهٔ لامیه است .

یکروزه : به اندازهٔ یك روز. «ه» رسمی‌دراین قبیل موارد مفید معنی‌مقدار است . فاحفظ . «یك روزه» مرهون به مصراع دوم است .

محصول بیت : درمیان دولشکر، یعنی‌بین‌لشکرتوولشکردشمن،وقتی‌به‌اندازهٔ یك روز راه ماند خیمه‌برجایگاه بزن‌وبنشین. حاصل : دریك‌محل مناسب‌فرودآی.

گر[2] او پیشدستی کند غم‌مدار ور افراسیابست مغزش برآر

پیش دستی : « پیشدست » ترکیب وصفی ، یعنی اول دست پیش‌آورنده . «ی» حرف مصدراست .

افراسیاب : یکی ازپادشاهان بزرگ باستانی ترکستان است .

محصول بیت : وقتی‌توچادر زده‌آرام یافته‌ای ، اگراودرجنگ پیشدستی‌کند غم مخور. واگردرجاه وحشمت وقدرت افراسیاب هم باشد مغزش را بیرون‌آور، یعنی ناراحت مباش حتماً براو غلبه می‌یابی .

بیت بعدی علت را بیان می‌کند :

۱ـ ف : یکروز . ۲ـ متن : اگر .

ندانی که دشمن چو یك روزه[1] راند
سر پنجهٔ زورمندش نماند

ندانی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن استفهام است آیا نمی‌دانی ؟ یعنی می‌دانی .

که : حرف بیان است .

سرپنجهٔ زورمند : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : آیا نمی‌دانی که وقتی دشمن به اندازهٔ یکروز براند ، یعنی مسافت یك روزه طی کرد ، پنجهٔ نیرومندش نمی‌ماند . حاصل : بعداز طی یك روز مسافرت خود واسبش خسته می‌شود .

تو آسوده برلشکر مانده زن   که‌نادان‌ستم کرد برخویشتن

لشکرمانده : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : تو آسوده وباخیالی راحت برلشکرخسته بزن تا ظفر یابی . زیرا آن نادان باشتاب خود ، لشکر را زبون‌کرده برخویشتن ستم نمود .

چودشمن شکستی بیفکن علم   که بازش نیاید جراحت بهم

که : حرف تعلیل است .

بهم : متعلق است به «نیاید» . زخمش بهم نیاید یعنی خوب نشود .

محصول بیت : وقتی‌دشمن را شکست دادی ، پرچمش را بیفکن تا زخمش بهبود نیابد ، یعنی فوراً پرچمش‌را پایین بیاور تا لشکرش دومرتبه گرد هم نیایندو به جنگ نپردازند . پس پرچم دشمن را بینداز تا بدورآن جمع نشوند .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : ازجنگ دست بکش ، به مراد بیت نرسیده است (رد شمعی) .

---

۱ ـ ف : یکروز .

بسی در قفای هزیمت مران　　مبادا که دورافتی از یاوران

قفای هزیمت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

هزیمت : به فتح «ه» وکسر «ز» مصدراست ازباب «ضرب» یعنی شکست لشکر، دراینجا مصدر به معنی اسم مفعول است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : درعقب لشکرشکست خورده بسیارمران، تا مبادا از یاورانت دورافتی، یعنی بسیاربه تعقیب دشمن فراری نپرداز تامبادا ترا تنها پیداکنند ومغلوبت سازند .

هوا بینی ازگرد[1] هیجا چو میغ
بگیرند گردت بزوبین و تیغ

هوا : به فتح «ه» فاصلهٔ بین زمین وآسمان راگویند ، حاصل : بین کرهٔ ماه و کرهٔ آتش ، کرهٔ هواست .

گردهیجا : اضافهٔ لامیه است یعنی گرد وغبار جنگ .

میغ : به کسر «م» یعنی ابر .

زوبین : یعنی نیزه .

محصول بیت : وقتی هوا را ازگردوغبارجنگ مانند ابرسیاه بینی، یعنی بین زمین وآسمان ازگردوغبارتیره وتارگردید اطراف ترا بانیزه وشمشیرمی گیرند یعنی تاریکی هوا به حملهٔ دشمن دلالت می کندکه اطراف ترا باوسایل جنگی احاطه می کنند .

بدنبال غارت نراند سپاه　　که خالی نماند پس پشت شاه

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : لشکربه دنبال غارت نراند یعنی درتعقیب غارت نباشد ، تاپس پشت شاه خالی نماند زیرا تنها ماندن پادشاه از شکست تمام لشکرمهمتر است .

۱ـ **متن :** هوا به بینی گرد .

همچنانکه می‌فرماید :

سپه را نگهبانی شهریار بسی بهتر از جنگ در[1] کارزار

نگهبانی شهریار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : نگهبانی ومحافظت پادشاه برای لشکر، یعنی حفظ کردن پادشاه ازدشمن ، بسیارمهمتراست ازجنگ درکارزار. زیرا امکان داردکه وقتی لشکر جنگ می‌کنند پادشاه تنها بماند ودشمن فرصت یابد .

گفتار اندر نواخت عسکر درحال امن[2]

دلاور که باری تهور نمود بباید بمقدارش اندر فزود

دلاور : دراصل ترکیب وصفی است یعنی آورندهٔ دل ، حاصل : شجاع ، بعد برای دلیر اسم شده برای اینکه دلیرشجاع است .

که : حرف رابط صفت است .

باری : «ی» حرف وحدت است یعنی یك دفعه .

تهور : مصدراست از باب «تفعل» جسورانه و بی‌باکانه به‌کاری اقدام کردن ، دراینجا مراد رشادت است .

محصول بیت : دلاوری‌که یك‌بارتهورنشان داد باید به خاطرشجاعت وتهورش به ارزش ومرتبه و وظیفه‌اش افزود تا بیشتر هنرنماید ودیگران هم از این تشویق شجاعت به خرج دهند ، همچنانکه حضرت شیخ می‌فرماید :

که باردگر دل نهد بر هلاك ندارد زپیکار یأجوج باك

که : حرف تعلیل است .

پیکار یأجوج : اضافهٔ لامیه ، یعنی جنگ با یأجوج .

محصول بیت : تااینکه باردگر برهلاك دل بنهد وازجنگ یأجوج باك نداشته باشد ، یعنی خویشتن را بی‌پروا به لشکر زیاد بزند .

۱ـ ف : به ازجنگ درحلقهٔ . ۲ـ ع : درنواختن لشکریان ، ف : سه ستاره .

سپاهی[1] درآسودگی خوش بدار
که درحالت[2] سختی آید بکار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : لشکری را درآسودگی خوش بدار و حالش را خوب رعایت کن تا اینکه درحالت شدت وسختی بکارآید وشایستگی نشان بدهد .

کنون دست مردان جنگی ببوس
نه آنگه که دشمن فروکوفت کوس

دست مردان جنگی : اضافه‌های لامیه وبیانیه ، «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : اکنون درحال فراغ ازدشمن ، یعنی درحالی که باکسی جنگ نمی‌کنی وآسوده وراحتی ، دست مردان جنگی راببوس ، یعنی گرامی‌شان بدار . نه‌آن هنگام‌که دشمن طبل جنگ راکوفت . حاصل : بعدازآنکه دشمن به جنگ اقدام‌کرد عزیزداشتن لشکرفایده ندارد . باید لشکرپیش‌ازجنگ آمادهٔ خدمت باشند ومرید وفدایی توشوند ودر راهت ازجان بگذرند .

سپاهی که کارش نباشدببرگ   کجا دل نهد روزهیجا بمرگ

که : حرف رابط صفت است .

ببرگ : «ب» حرف مصاحبت ، «برگ» دراین قبیل مواردیعنی انتظام حال .

روزهیجا : اضافهٔ ظرفیه است .

محصول بیت : سربازی که‌کارش ، یعنی وضع زندگی‌اش مهیا و منظم نباشد ، یعنی‌حال زندگی‌اش خوب نباشد ، روزجنگ چه وقت دل به مرگ می‌نهد ؟ یعنی در راه توجان فشانی نمی‌کند .

نواحی ملک ازکف[3] بدسگال   بلشکر نگهدار و لشکر بمال

نواحی : جمع «ناحیه» یعنی طرف ، اضافه‌اش به «ملک» لامیه است .

۱ـ متن : سپاهی را . ۲ـ متن : که حالت . ۳ـ ع : پس .

کف بدسگال : اضافهٔ لامیه ، «بدسگال» ترکیب وصفی است .

محصول بیت : اطراف مملکت را ازدست دشمن به وسیلهٔ لشکرحفظ کن و لشکرراهم به وسیلهٔ مال نگاهدار . حاصل : به وسیلهٔ راضی کردن لشکر و پرداخت وظیفه اطراف مملکت را ازدست دشمن حفظ کن .

ملك را بود برعدو دست چیر
چو لشکر دل آسوده باشند و سیر

ملك : یعنی پادشاه ، «را» حرف تخصیص است .

چیر : به‌کسر «ج» عجمی یعنی غالب .

دل آسوده : ترکیب وصفی است یعنی آسوده خاطر .

محصول بیت : دست پادشاه برعدو چیره می‌شود وقتی لشکر آسوده دل و سیر باشند ، یعنی هنگامی که لشکر آسوده خاطر و بی نیاز باشند پادشاه بر دشمن غالب می‌شود.

بهای سرخویشتن میخورند[1] نه انصاف باشد که سختی برند[2]

بهای سرخویشتن : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : لشکر بهای سرخویشتن را می‌خورند ، یعنی حقوقشان بهای سرایشان است . پس انصاف نیست که سختی برند ودرشدت و سختی زندگی کنند .

چو دارند گنج[3] از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن بتیغ

این بیت درباب اول گلستان آمده است .

دریغ : یعنی حیف .

محصول بیت : وقتی پادشاهان گنج ازسپاهی دریغ دارند ، سپاهی هم دریغش می‌آیدکه دست به شمشیرببرد ، یعنی جنگ نمی‌کند .

چه مردی کند درصف کارزار چو دستش تهی باشد و کارزار

صف کارزار : اضافهٔ لامیه ، یعنی صف جنگ .

۱ـ ف : میخورد . ۲ـ ف : برد . ۳ـ ع : مال .

دستش : ضمیر به سیاهی راجع است .

کارزار : لفظ مرکب از «کار،زار» است «زار» یعنی ذلیل و زبون .

محصول بیت : چه مردانگی می کند درصف کارزار ودرمیدان جنگ ، کسی که دستش خالی باشد وکارش زار، یعنی کسی که دست خالی و وضع زندگی‌اش نامطلوب باشد . حاصل : کسی که فقیر و تنگدست باشد ترسو می‌شود و نمی‌تواند درمیدان جنگ هنرنمایی وشجاعت نشان دهد .

گفتار اندر تقویت مردان کارآزموده[1]

بپیکار دشمن دلیران فرست   هزبران[2] بناورد شیران فرست

هزبر : به‌کسر «ه» وفتح «ز» وسکون «ب» یعنی شیر. «ان» ادات جمع است .

بناورد : «ب» حرف صله . «ناورد» یعنی جنگ .

محصول بیت : این قطعه همه‌اش به طریق خطاب عام است . به پیکاردشمن مردان دلیر بفرست ، به جنگ شیران ، هزبران را بفرست ، یعنی به جنگ دلیران باید دلاوران را فرستاد ، تا خللی به نام وناموس وارد نشود .

به رای جهاندیدگان کار کن
که صید آزمودست گرگ کهن

به رای : «ب» حرف مصاحبت ، «رای جهاندیدگان» اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

صیدآزموده : ترکیب وصفی است یعنی آزموده درصید .

گرگ کهن : اضافهٔ بیانیه است یعنی گرگ پیر .

محصول بیت : با رأی وتدبیر مردان جهاندیده کارکن ، یعنی بامشورت آنان به‌کارها اقدام کن ، زیرا گرگ پیرصیدآزموده است ، یعنی درشکار آزموده است پس آسان شکارمی کند . توهم باید با اندیشمندان مشورت کنی تا خلل نبینی .

۱ـ ع : گفتار اندر مردان کارآزموده ، ف : سه ستاره . ۲ـ ف : هژبران .

مترس از جوانان شمشیر زن   حذر کن ز پیران بسیار فن

محصول بیت : ازجوانان شمشیرزن باك مدار ، اما از پیران بسیارفن حذر کن . غرض آنست که از نیرنگ پیران بسیار فن حذرکن ، از جوانان جنگی چندان مترس .

جوانان پیل افکن شیر گیر   ندانند دستان روباه پیر

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

پیل افکن و شیر گیر : ترکیب وصفی یعنی افکنندهٔ پیل وگیرندهٔ شیر ، کنایه ازشجاعت وقدرت است .

دستان روباه پیر : اضافه‌های لامیه وبیانیه است ، «دستان» دراینجا به‌معنی حیله است .

محصول بیت : جوانان شجاع پیل افکن و شیرگیر ، نیرنگ روباه پیر را نمی‌دانند ، یعنی جوانان دلاور به مکروخدعهٔ پیران مکار هرگز آشنا نیستند .

خردمند باشد جهاندیده مرد   که بسیار گرم آزمودست وسرد

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مرد جهاندیده خردمند ودانا می‌شود ، زیرا بسیار گرم وسرد آزموده وتجربه‌های بسیارکسب کرده است .

جوانان شایستهٔ بختور   ز گفتار پیران نپیچند سر

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

بختور : «ور» ادات نسبت است .

محصول بیت : جوانان شایستهٔ سعادتمند ، ازگفتار واندرز و تدبیر پیران روگردان نمی‌شوند وسرپیچی نمی‌کنند . بلکه گفته‌های پیرانرا می‌پذیرند . بیت :

نصیحت گوش کن جاناکه از جهان دوستتر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

گرت مملکت باید آراسته   مده کار معظم بنوخاسته

بنوخاسته : «ب» حرف صله ، «نوخاسته» تازه برخاسته یعنی جوان .

معظم : اسم مفعول ازباب «افعال» یعنی بزرگ .

محصول بیت : اگرمی‌خواهی کشورت آراسته‌وآباد باشدکاربزرگ‌را به جوان نوخاسته مده ، یعنی‌تازه‌کار را برجایی حاکم مکن .

سپه را مکن پیشرو جز کسی   که در جنگها بوده باشد بسی

سپه : مخفف «سپاه» ، «را» ادات صله است .

پیشرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» یعنی پیش رونده به معنی رهبر .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : به لشکرسردار وفرمانده مکن‌جزکسی‌راکه درجنگها بسیار بوده است ، یعنی‌کسی را فرمانده لشکرکن‌که بسیار جنگ‌کرده وتجربیات زیادی درامور جنگی دارد .

بخردان مفرمای کار درشت   که سندان‌نشاید شکستن‌بمشت

درشت : درلغت یعنی خشن ، اما دراینجا به معنی بزرگ است .

که : حرف رابط صفت است .

سندان : به‌کسر «س» وسکون «ن» یعنی سندان‌که در روی آن آهنگران آهن را به اشکال مختلف درمی‌آورند .

محصول بیت : کاربزرگ را به اشخاص خرد مفرمای، یعنی‌به‌افراد ناآزموده کاری بزرگ رجوع مکن ، برای اینکه سندان را نمی‌توان بامشت شکست .

رعیت نوازی و سرعسکری[1]   نه کاریست بازیچه و سرسری

رعیت نواز : ترکیب وصفی از «نوازیدن» یعنی تیمارکردن ، مراد تربیت و پرورش است . «ی» حرف مصدر .

۱ـ ع ، ف : سرلشکری .

سرعسکر : دراین قبیل موارد به معنی پادشاه است .

سرسری : یعنی بیهوده وبی‌فایده عبث .

محصول بیت : رعیت‌نوازی‌ورعیت‌پروری وسرلشکری کاری‌بازیچه‌وسرسری نیست . حاصل : کاری بی‌اهمیت نیست .

نخواهی که ضایع کنی روزگار
بنا کاردیده مفرمای کار

بناکاردیده : درتقدیر: کارنادیده است به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده .

محصول بیت : اگرمی‌خواهی روزگارت را ضایع نکنی، به‌شخص کارندیده ، کار رجوع مکن . حاصل : اگرمی‌خواهی از دولت وسعادت دور نشوی به نالایقهاکار دولتی رجوع مکن .

نتابد سگ صیدروی ازپلنگ   زروبه رمد شیرنادیده جنگ

نتابد : فعل‌مضارع منفی‌مفرد غایب است از«تابیدن»یعنی نمی گرداند، آنانکه گفته‌اندازتافتن است خطاکرده‌اند . (ردسروری وشمعی) .

محصول بیت : حضرت شیخ این بیت را دربارهٔ شخص کارکرده وکسی که کار ناکرده‌به‌طریق تمثیل‌می‌فرماید:سگ شکاری ازپلنگ روی‌برنمی گرداند،زیرا به‌شکار عادت‌کرده . اما شیرجنگ نادیده ازروباه می‌رمد یعنی نمی‌تواند با روباه جنگ کند زیرا که درجنگ تجربه‌یی ندارد .

چو پرورده باشد پسر درکنار[1]
بترسد چو پیش آیدش کارزار

مراد از«کنار» دراینجا آغوش است .

محصول بیت : وقتی‌پسری درآغوش مادر یا دایهٔ خودپرورده باشد ، یعنی‌در آغوش مادربزرگ شود ازپیش آمدن کارزارمی ترسد . حاصل : به‌محض اینکه‌جنگی

---

۱ ـ ف : شکار .   ۲ـ ف : نترسد .

پیش آمد می ترسد .

بکشتی و نخجیر و آماج و گوی
دلاور شود مرد پرخاشجوی

بکشتی : «ب» حرف ظرف است آنانکه حرف سبب گرفته‌اند بی‌سبب گفته‌اند . (رد سروری و شمعی) . «کشتی» به ضم «ك» عربی با «ی» اصلی یعنی کشتی گرفتن .

نخجیر : به فتح «ن» یعنی شکار .

آماج : یعنی نشان تیر ، اما در اینجا مراد تیراندازی است .

مرد پرخاشجوی : اضافهٔ بیانیه است . «پرخاش» به ضم و فتح «ب» عجمی و سکون « ر » یعنی جنگ ، «پرخاشجوی» ترکیب وصفی است نظیر : جنگجو به معنی دلیرجنگی .

محصول بیت : در کشتی گرفتن و شکارکردن و تیراندازی و چوگان بازی مرد پرخاشجوی دلاور می‌شود ، یعنی در این قبیل امور مرد شجاع هنرنمایی می کند . آنانکه گفته‌اند : آدم به‌وسیلهٔ اینها پرخاشجو می‌شود عکس نتیجه گرفته‌اند. (رد سروری وشمعی) .

بگرمابه پرورده وعیش وناز بترسد چو بیند درجنگ باز

بگرمابه : «ب» حرف ظرف ، «گرمابه» یعنی حمام .

درجنگ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آنکه درگرمابه وعیش وناز پرورش یافته ، وقتی درجنگ را بازبیند می‌ترسد ، یعنی شخص بی‌تجربه وناآزموده ازکوچکترین حادثه می‌هراسد .

دو مردش نشانند[1] بر پشت زین
بود کش زند کودکی برزمین[2]

دو مردش : ضمیر برمی گردد به نازپروردهٔ بیت سابق .

۱ـ متن : بنشانند . ۲ـ ف : بعدازاین بیت سه ستاره دارد .

کش : «که» حرف بیان، «ش»ضمیرمثل سابق است . بعضیها این«ك» را مکسور می‌خوانند لیکن مخالف قاعده می‌خوانند چون ماقبل ضمایر مفتوح خوانده می‌شود مگر به‌ضرورت وزن . گاهی‌هم ساکن خوانده می‌شود . فاحفظ .

محصول بیت : آن نازپرورده را دو مرد سوار اسب می‌کنند یعنی از شدت نازپرورده بودن وتنبلی‌خودش براسب سوار نمی‌شود بلکه دیگری باید سوارش‌کند، زیرا سواری عادت می‌خواهد و ورزیدگی لازم دارد اینهم که عادت ندارد و ورزیده نیست ، پس تنها نمی‌تواند سواربشود . ای بساکودکی او را برزمین می‌زند .

آنکه‌گفته به علت جسیم بودن نمی‌تواند تنها سوار اسب بشود بی‌اندیشه‌گفته (رد شمعی) .

یکی را که دیدی تو در جنگ پشت
بکش گر[1] عدودر مصافش نکشت

مصاف : به ضم «م» وبا «ص» مهمله یعنی‌جنگ .

محصول بیت : کسی راکه درجنگ ودرمیدان‌کارزار پشتش را دیدی، یعنی دیدی‌که فرارمی‌کند اورابکش؛ اگردشمن درجنگ او را نکشت، تا برای دیگران عبرت باشد .

مخنث به از مرد شمشیر زن   که روز وغا سر بتابد چوزن

مخنث : اسم مفعول ازباب «تفعیل» پسر بدکار را گویند .

که : حرف رابط صفت است .

روزوغا : اضافهٔ لامیه ، «وغا»درلغت با«غ» معجمه و«ع» مهمله صدای بلندی راگویندکه درمیدان جنگ باشد ، بعد به خود جنگ‌گفته‌اند وفریاد بلند را نیز به طریق مجاز مرسل‌گفته‌اند چون در دعوا حادث می‌شود .

بتابد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی روی‌گرداند .

۱ـ ع : چون .

محصول بیت : مخنث از آن شمشیرزن بهتر است که روز جنگ همانند زن ازمیدان جنگ روی برگرداند وفرار کند .

حکایت[1]

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش
چو قربان پیکار بر بست و کیش

گرگین : بادو «ك» عجمی اولی مضموم ودومی مکسور وسکون « ر » یکی ازپهلوانان شاهنامه است .

قربان پیکار : اضافهٔ بیانیه است مجازاً، «قربان» به ضم «ق» وسکون«ر»جایی است که کمان قرار دارد (کمان دان) .

کیش : به‌کسر«ك» عربی جانبی را گویندکه تیرقراردارد (تیردان)، معطوف به «قربان» است .

بر بست : جملهٔ معترضه است . «بر» حرف تأکید . « بست » فعل ماضی مفرد غایب ، فاعلش«فرزند» است. آنانکه «گرگین» رافاعل‌دانسته‌اند سخت اشتباه‌کرده‌اند. (ردسروری وشمعی) .

محصول بیت : چه خوش گفت گرگین پهلوان به پسرخودش ، وقتی پسرش ترکش واسباب جنگ را بست ، یعنی به عزم مبارزه آلت جنگ بست .

اگرچون زنان چست خواهی گریز
مرو آب مردان جنگی مریز

چست : به ضم «ج» عجمی وسکون «س» دراینجا یعنی تند وتیز .

آب مردان جنگی : اضافه‌های لامیه وبیانیه است ، مراد از«آب»آبرو است که درعربی «عرض» گویند .

جنگی : «ی» حرف نسبت است .

۱ـ ف : ندارد .

محصول بیت : این بیت مقول قول گرگین است که وقتی پسرش آلات جنگ را برداشت به طریق اندرز به پسرش گفت : اگر مثل زنان از کوچکترین صدای دشمن فوراً فرار خواهی کرد هرگز به جنگ مرو و آبروی مردان جنگی را مریز ، یعنی اگر چنین خواهی کرد ، هرگز آبروی مردان شجاع وجنگنده را بباد مده ، زیرا فرار یك فرد باعث شکست یك لشکر می‌شود ، علی الخصوص که فراری از بزرگان لشکر باشد ، همچنانکه حضرت شیخ به طریق اندرز می‌فرماید :

سواری که در جنگ بنمود پشت
نه خود را که نام آوران را بکشت

که : حرف رابط صفت است .

بنمود : فعل ماضی مفرد غایب یعنی نشان داد ، متعدی است . مراد از «پشت نمودن» فرارکردن است .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : سواری که درجنگ پشت نمود وفرار کرد نه تنها خود را بلکه پهلوانان نام آور را به‌کشتن داد . زیرا فرار اوسبب انهزام لشکری می‌شود .

شجاعت نیاید مگر زآن دو یار که افتند درحلقهٔ کارزار

یار : دراینجا به معنی دوست است .

که : حرف رابط صفت است .

حلقهٔ کارزار : اضافهٔ لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : شجاعت نمی‌آید مگر از آن دو دوست که درحلقهٔ کارزار بیفتند ، یعنی درمیدان جنگ قرار گیرند .

دو همجنس همسفرهٔ همزبان بکوشند درقلب هیجا بجان

دو همجنس : یعنی آن دو دوست .

قلب هیجا : اضافهٔ لامیه است یعنی دراثنای جنگ .

محصول بیت : آن دودوست که دوهمجنس همسفرهٔ همزبان باشند ، در قلب جنگ ، یعنی دراثنای جنگ ، ازجان می‌کوشند .

بیت آینده درمقام‌تعلیل این بیت است . آنکه ازارتباط بیت بعدی بااین بیت بی‌خبر بوده نامربوط بوده . (رد شمعی) .

که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر
برادر بچنگال دشمن اسیر

که : حرف تعلیل است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول حال واقع شده .

محصول بیت : در قلب هیجا هرکدام ازآن دویار به جان می‌کوشند زیرا هرکدام ننگش می‌آید ازپیش‌تیر فرارکند درحالی‌که برادرش درچنگال دشمن اسیر است . پس هریك ازجان ودل می‌کوشد تا روسفید باشد .

چو بینی که یاران نباشند یار هزیمت زمیدان غنیمت شمار[1]

که : حرف بیان است .

هزیمت : مصدر است به معنی شکست یافتن اما دراینجا مراد فرار است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: وقتی می‌بینی که یاران ولشکر یاور و پشتیبان تو نیستند فرار ازمیدان جنگ را غنیمت بشمار، زیرا بدون لشکر به تنهایی جنگ‌کردن باعث هلاکت می‌گردد .

گفتار اندر دلداری هنرمندان[2]

دوتن پرور ای شاه کشور گشای
یکی اهل‌رزم و دوم[3] اهل رای

شاه‌کشورگشای : اضافهٔ بیانیه ، «کشورگشای» ترکیب وصفی است یعنی فتح

۱ـ ع : درحاشیه این بیت را اضافه دارد :
چوبینی که جنگست مردانه باش ویا چون زنان ساکن خانه باش
۲ـ ف : سه ستاره . ۳ـ ع ، ف : دگر .

کنندهٔ مملکت .

اهل رزم : اضافهٔ لامیه است یعنی اهل جنگ ، دلیر وشجاع .

اهل رای : اضافهٔ لامیه است یعنی اندیشمند ومدبر .

محصول بیت : ای پادشاه‌کشورگشای ، دوشخص را نوازش وپرورش‌کن: یکی اهل رزم وشجاعت ودیگری صاحب تدبیر وفکر .

زنام‌آوران گوی دولت برند   که دانا و شمشیرزن پرورند

گوی دولت : اضافهٔ لامیه‌است‌مجازاً ، مفعول صریح‌اول«برند».«زنام‌آوران» مفعول غیرصریح است .

که : دراصل ، «آنان‌که» است به ضرورت وزن«آنان» حذف شده ، فاعل مقدم «برند» . پس«که»حرف رابط صفت است .

محصول بیت : ازنام آوران یعنی ازپادشاهان‌گوی دولت را می‌برند ، یعنی دولت ورفعت را به دست می‌آورندآن پادشاهان‌که دانا وشمشیرزن را بپرورند، یعنی ازپادشاهان مشهور آنها سعادتمندتر و دولتمندتر هستندکه دانایان و رزمندگان را می‌پرورند. خردمندان برای تدبیر لازم‌اند و شمشیرزنان برای دفـع دشمنان . پس رعایت حال این دوطایفه واجب است .

هرآنکو قلم‌را نورزید و تیغ   بر و گر بمیرد مگو ای دریغ

هرآنکو : دراصل «هرآن‌کس که‌او» است «او» ضمیربه‌آن‌کس برمی‌گردد. با حذف وایصال هرآنکو شده .

و : عاطفه دراینجا به معنی «یا» است نظیر«او» و «ام» درعربی . فتأمل .

محصول بیت : هرآن‌کس‌که قلم وشمشیررا نورزید ، یعنی‌هرکس‌اهل‌قلم و اهل شمشیرنشد ، اگر بمیرد برایش دریغ مگو . حاصل اگر مرد افسوس مخـور . زیرا برای پادشاهان این دوگروه‌لازم است ، یعنی‌دانشمندان وخردمندان‌برای تدبیر و رای و دلیران وشمشیرزنان برای دفع دشمنان .

قلم زن نکودار و شمشیرزن نه مطرب که مردی نیاید ز زن[1]

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : اهل قلم و اهل شمشیر را خوب بدار وحالشانرا رعایت کن ، نه‌مطرب و نوازنده را. زیرا مردی اززن نمی آید. یعنی نوازنده وخواننده درشجاع نبودن مانند زن‌است پس به‌رعایت آنان اهمیت‌مده .

نه مردیست دشمن دراسباب جنگ

تو مدهوش ساقی و آواز چنگ

اسباب جنگ : اضافهٔ لامیه است .

مدهوش ساقی : اضافهٔ لامیه است .

آوازچنگ : اضافهٔ لامیه است یعنی مدهوش ساقی و مدهوش‌آواز چنگ ، نه‌اینکه حیران به ساقی وحیران به‌آوازچنگ (رد شمعی) .

محصول بیت : مردی نیست‌که دشمن درتهیهٔ اسباب جنگ وتجهیزات باشد یعنی برای جنگ مجهز بشود ولی‌تو مدهوش ساقی وآواز چنگ باشی .

باید دانست‌که درعربی بعضی افعال برصیغهٔ مفعول مستعمل است هیچ وقت به صیغهٔ فاعل‌استعمال نمی‌شود، ازجمله«دهش»به‌ضم «د»وکسر«ه»«دهش‌فهومدهوش»، فاحفظ .

بسا اهل دولت ببازی نشست که‌دولت برفتش ببازی زدست

محصول بیت : ای بسا اهل دولت به بازی وعیش وصفانشست یعنی به مناهی وملاهی وعیاشی‌مشغول شد،که به‌سبب بازی وارتکاب منهیات ولهویات دولت ازدستش رفت . حاصل : شایسته است‌که سلاطین به‌امورمملکت واحوالرعیت و اوضاع کشور مشغول شوند وازعیش وعشرت حذرکنند زیرا عیش و عشرت آفت سلطنت است .

همچنانکه حضرت شیخ می‌فرماید :

۱- ع : نه مطرب که در خانه افتد چو .

گفتار اندر حذر کردن از دشمنان در همه حال[1]

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس

که در حالت[2] صلح ازو بیش ترس

جنگ بد اندیش : اضافهٔ لامیه است یعنی جنگ دشمن .

که : حرف اضراب است .

حالت صلح : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق خطاب عام می‌فرماید : نمی‌گویم که از جنگ بداندیش‌ودشمن‌بترس . زیرا این معنی‌از بدیهیات است نیازی به تذکر ندارد هرکس ازدشمن می‌ترسد ، بلکه می‌گویم که درحال صلح ازدشمن‌بسیار بترس ! چون امکان داردکه به نام دوستی برتو نیرنگ بزند وتوبه دفع آن قادر نباشی .

بسا کس[3] بروز آیت صلح خواند

چو شب شد سپه برسر خفته راند

آیت صلح : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

سر : برای تحسین لفظ وتکمیل وزن است .

محصول بیت : ای بساکس‌که روز بادشمن آیهٔ صلح خواند ، یعنی ظاهراً درخواست صلح‌کرد، اما وقتی‌شب شد لشکربرسرخفته راند ، یعنی درغفلت‌شبیخون زد . حاصل : درهرحال ازحیله ونیرنگ دشمن نباید غافل بود .

زره‌پوش خسبند[4]، جنگ آوران[5]

که بستر بود خوابگاه زنان

زره پوش : ترکیب وصفی است یعنی زره پوشنده .

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : گفتارا ندر حذر کردن از دشمنان ، **ف** : سه ستاره . ۲ـ **ف** درآوازهٔ .

۳ـ ع : کو . ۴ـ ع : خفتند . ۵ـ ف : مرد اوژنان .

خوابگاه زنان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : جنگ‌آوران وشجاعان چون ازدشمن امین نیستند زره‌پوشیده می‌خوابند، یعنی مجهز می‌خوابند، زیرا بستر خوابگاه زنان است. حاصل: زنان در رختخواب بی‌پروا می‌خوابند ولی دلیران درچادر باپروا می‌خوابند .

بخیمه درون مرد شمشیر زن　　برهنه نخسبد چو درخانه زن

بخیمه : «ب» حرف ظرف است .

محصول بیت : درداخل چادر مردان شمشیرزن برهنه نمی‌خواهند همچنانکه زن درخانه برهنه می‌خوابد. حاصل : جنگجو درهرحال درسفر وحضر احتیاط می‌کند.

بباید نهان جنگ را ساختن　　که دشمن نهان آورد تاختن

ساختن : یعنی ساختن وتجهیز .

که : حرف تعلیل است .

تاختن : یعنی حمله کردن .

محصول بیت : درنهان باید وسایل جنگ را آماده کرد وبرای جنگ مجهز شد . حاصل : درهرصورت باید ازدشمن غافل نشد زیرادشمن درنهان حمله می‌آورد. یعنی غفلة می‌تازد ، پس هرگز نباید غفلت کرد .

درتحقیق مصراع اول هرکس گفته : «به هنگام غفلت دشمن باید از عهده‌اش آمد» به مقصود نرسیده است (رد شمعی) .

حذر کار مردان کار آگه‌ست　　یزک سد رویین لشکرگه‌ست

یزک : به فتح «ی» و«ز» دراینجا به معنی دیده‌ور ونگهبان است .

سد رویین : یعنی دیواری که از روی ساخته شده .

محصول بیت : حذرکردن واحتیاط ، کارمردان باخبر و آگاه از جنگ و مبارزه است. دیده‌ور ، سد رویین لشگرگاه است، یعنی دیده‌ور ونگهبان لشکررا حفظ می‌کند وازحملهٔ دشمن آگاهشان می‌سازد .

گفتار اندر دفع دشمنان برای و تدبیر[1]

میان دو بد خواه کوتاه دست　　نه فرزانگی باشد ایمن نشست

کوتاه دست: ترکیب وصفی است مراد عاجز وناتوان است .

نشست: به‌معنی مصدر است .

محصول بیت: درمیان دودشمن کوتاه دست وناتوان ، فرزانگی نیست ایمن نشستن، یعنی به اطمینان اینکه هریك از اینها عاجزتراز من هستند شایسته نیست ازنیرنگ آنان غافل بودن . همچنانکه دربیت آینده حضرت شیخ می‌فرماید :

که گر هردو باهم سگالند راز　　شود دست کوتاه ایشان دراز

که: حرف تعلیل است .

سگالند: به فتح «س» با«ك» عجمی فعل مضارع جمع غایب است یعنی اندیشه کنند ، مقصود همراز ومتفق باشند .

محصول بیت: درمیان دو دوست ناتوان نباید غافل نشست ، زیرا اگرهردو همراز وهمزبان ومتفق و متحدگردند ، دست کوتاه آنان دراز و نیرومند می‌شود یعنی با اتحاد قدرت می‌یابند .

یکی را بنیرنگ مشغول دار　　دگر را برآور زهستی دمار

دمار: به‌فتح «د» درعربی یعنی هلاك ، اما درفارسی به معنی انتقام است .

محصول بیت: یکی ازآن دودشمن را بانیرنگ ومکر به بهانهٔ صلح سرگرم کن ، یعنی به‌بهانه‌یی مشغول دار، ودمار ازهستی آن دیگری برآور ، یعنی به‌هلاکت برسان .

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز　　بشمشیر تدبیر خونش بریز

ستیز: به‌کسر«س» و«ت» یعنی عناد وجنگ .

بشمشیر تدبیر: «ب» حرف استعانت ، اضافهٔ لامیه است مجازاً .

۱ــ ع : گفتار اندر دفع دشمن برای وتدبیر ، ف : سه ستاره .

محصول بیت : اگر دشمنی ستیزه وسرکشی پیش گیرد یعنی به صلح تن در ندهد ، باشمشیر تدبیر خونش را بریز ، یعنی باسیاست وتدبیر اورا بکش .

بیت آینده تدبیر را بیان می کند :

برو دوستی گیر با دشمنش   که زندان شود پیرهن بر تنش

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : برو بادشمن آن ستیزه گر دوست باش ، یعنی بادشمن او صلح کن تا پیراهن برتنش زندان شود ، حاصل : وقتی بادشمن او صلح کردی ، گرفتار عجز واضطراب می شود وجهان برایش تنگ می شود .

چو درلشکر دشمن افتد خلاف   تو بگذار شمشیر خود درغلاف

محصول بیت : وقتی درلشکر دشمن خلاف وشقاق افتد ، یعنی اتفاق واتحادشان به نفاق وپراکندگی بدل گردد ، توشمشیر خود را درغلاف بگذار ، یعنی ازجنگ او آسوده وراحت باش . زیرا دراین حال ازدشمنان آسیبی برتو نمی رسد .

چو گرگان پسندند باهم گزند   برآساید اندر میان گوسفند

محصول بیت : این بیت را نسبت به بیت سابق در مقام تمثیل می فرماید : وقتی گرگان دوست داشته باشند که به همدیگر آسیب و گزند برسانند ، گوسفند درمیانشان راحت می یابد ، یعنی گوسفند آسوده می شود زیرا آنان به جنگ همدیگر می پردازند وگوسفندان را فراموش می کنند ، درنتیجه گوسفندان سالم می مانند .

چو دشمن بدشمن شود[1] مشتغل   تو با دوست بنشین بآرام دل

مشتغل : اسم فاعل است ازباب «افتعال» یعنی مشغول .

محصول بیت : وقتی دشمن مشغول دشمن شود یعنی دو دشمن بایک دیگر به جنگ وجدال پردازند توبااطمینان دل وراحتی قلب بادوست بنشین .

دراین بیت توضیحی برای بیت سابق است .

---

۱ ـ ع ، ف : بود .

گفتار در عاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی[1]

چو شمشیر پیکار برداشتی نگه‌دار پنهان ره آشتی

شمشیر پیکار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

ره آشتی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : وقتی شمشیر جنگ را برداشتی، یعنی چون به جنگ شروع کردی ، راه آشتی را پنهان نگاه دار ، یعنی اگر دشمن به صلح متمایل باشد ، از صلح خودداری مکن، که «الصلح خیر» و در هر صورت جنگ زیان بار است پس طریق خیر را اختیار کردن اولی است .

که لشکر گشایان[2] مغفر شکاف نهان صلح جستند و پیدا مصاف

که : حرف تعلیل است .

لشکر گشا : ترکیب وصفی است از « گشاییدن » به معنی گشودن و گشادن مقصود دلیر و بهادر است . در بعضی نسخ به جای « گشایان » ، « شکوفان » واقع شده از «شکوفیدن» که به معنی شکفتن و شکفیدن است ، متعدی است به‌معنی باز کردن .

مغفرشکاف : ترکیب وصفی از «شکافیدن» یعنی پاره کردن . «مغفر» اسم آلت است از باب «ضرب» و «علم» در اصل کلاه‌خودی را گویند که بر رسم زره زده شده ، اما مطلقا در معنی کلاه خود به‌کار برده می‌شود پس « مغفرشکاف » یعنی شکافندهٔ کلاه‌خود مراد دلاور و دلیر است .

مصاف : به‌ضم «م» یعنی جنگ .

محصول بیت : اگر خصم صلح کند ، یعنی اگر دشمن طالب صلح باشد از صلح خودداری مکن ، زیرا دلاوران لشکر گشا و مغفرشکاف در نهان صلح می‌جویند و در ظاهر مایل به جنگ می‌شوند یعنی در ظاهر سختی کرده درشتی می‌کنند ولی در باطن

۱ـ ع : در ملاطفت با دشمنان ، ف : سه ستاره . ۲ـ ع : پناهان ، ف : شکوفان .

خواهان صلح و آشتی می‌شوند .

دل مرد میدان نهانی بجوی
که باشد[1] که در پایت افتد چو گوی

که باشد : یعنی اتفاق می‌افتد .

محصول بیت : دل مرد میدان و جنگجوی را نهانی به‌دست آور و خاطرش را نیکو بدار و دلجویی کن زیرا اتفاق می‌افتد که مانند گویی در پایت می‌افتد یعنی در راه فداکاری می‌کند .

چو سالاری از دشمن افتد بچنگ
بکشتن درش[2] کرد باید درنگ

بکشتن درش : «ب» حرف ظرف ، «در» معنی ظرفیت را تأکید می‌کند ، «ش» به «سالار» راجع است .

کرد : به معنی کردن است ، در تقدیر : باید کردن .

محصول بیت : وقتی سالاری از طرف دشمن به دست بیفتد ، یعنی اسیر تو گردد ، در کشتن او درنگ باید کرد یعنی نباید در قتل او شتاب کرد .

بیت آینده فایدهٔ درنگ را روشن می‌کند :

که افتد کزین نیمه هم سروری بماند گرفتار در چنبری

که : حرف تعلیل است .

افتد : در اینجا یعنی واقع می‌شود و اتفاق می‌افتد .

نیمه : در این قبیل موارد به معنی جانب است .

چنبری : به‌فتح «ج» و «ب» عربی در لغت یعنی حلقه اما در اینجا مراد کمند و اسیر شدن است .

محصول بیت : در کشتن اسیر دشمن درنگ کن ، زیرا اتفاق می‌افتد که از

---

۱ ـ ع : که شاید . ۲ ـ ع : برش ، **متن** : درشت .

این طرف هم ، یعنی از جانب توهم کسی گرفتار کمند دشمن گردد که از اسیر دشمن شریفتر وبزرگتر باشد .

اگر کشتی این بندی ریش را نبینی دگر بندی خویش را

بندی ریش : اضافهٔ بیانیه است . «بندی» با «ی» نسبت یعنی زندانی، دراینجا مراد اسیراست. «ریش» دراینجا یعنی مجروح .

محصول بیت : اگرتواسیر خودت راکه از سالارهای دشمن است بکشتی ، دیگرسالاری را که ازآن توست و زندانی دشمن شده، نمی‌بینی، یعنی دشمن نیزاو را می‌کشد .

نترسد که دورانش بندی[1] کند که بر بندیان[2] زورمندی کند

نترسد : فعل مضارع منفی مفرد غایب متضمن استفهام ، یعنی آیا نمی‌ترسد ؟ یعنی البته می‌ترسد .

که : حرف بیان است .

دورانش : «ن» به‌ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود . «ش» به طریق اضمار قبل‌الذکر راجع است به «که» واقع در اول مصراع دوم که فاعل « نترسد » است . «بندی» یعنی محبوس، «که» دراصل «آن کس که» بود بعدازحذف، «که» حرف به اسم تبدیل شد .

بر بندیان : «بر» حرف صله . «بندیان» جمع «بندی» است .

محصول بیت : آیانمی‌ترسدکه دوران او را زندانی کند واسیرسازد، آن کس که به‌زندانیان واسیران زورمندی می‌کند ، یعنی باید از زندانی‌شدن بترسد ، زیرا دنیا مقام جزاست «کماتدین تدان» .

کسی بندیان را بود[3] دستگیر که خود بوده باشد بندی اسیر

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : تندی . ۲ـ متن : که بر بندی بآن . ۳ـ ع : کسی را بود بندیان .

محصول بیت : کسی دستگیر و یـاور زندانیان می‌شودکه خودش در بنـدی اسیر بوده باشد .

اگرسر نهد برخطت سروری   چو نیکش بداری نهد دیگری

خط : دراین قبیل موارد یعنی فرمان ، «ت» ضمیرخطاب است .

سروری : «ی» حرف وحدت است .

دیگری : «ی» حرف وحدت است یعنی کسی دیگر .

محصول بیت : اگرسروری‌ازدشمنان سربه‌فرمان تونهد ، یعنی بیاید و تابع‌و مطیع امرتوگردد ، اگـر او را نیك بداری و نوازش‌کنـی ، دیگـری هم می‌آید و فرمانبردارت می‌گردد .

اگر خفیه ده دل بدست آوری
از آن به که صدره شبیخون[1] بری

خفیه : یعنی پنهان .

صدره : یعنی صد مرتبه .

شبیخون : یعنی حملهٔ شبانه .

محصول بیت : اگر پنهانی ده دل به دست‌آوری ، یعنی ده نفر را مطیع خود گردانی ، بهتر ازآن است که صدمرتبه شبیخون بری ، یعنی ازصد شبیخون به دشمن بهتراست‌که ده نفرازدشمنان را باصفای خاطرتابع خودگردانی، زیرا دراین‌شبیخون برلشکر توهم‌آسیب می‌رسد .

گفتار اندر حذر کردن از دشمنی که درطاعت آید[2]

گرت خویش دشمن شود دوستدار[3]
ز تلبیس ایمن مشو زینهار

گرت : «ت» ضمیرخطاب درمعنی مقید است به «شود» .

۱ـ متن : شبخون .   ۲ـ ع : ندارد ، ف : سه ستاره .   ۳ـ ع : دوستوار .

خویش دشمن : اضافهٔ لامیه است یعنی خویشاوند دشمن .

دوستدار : ترکیب وصفی است از «داریدن» یعنی محب ودوست دارنده .

تلبیس : مصدر است ازباب «تفعیل» به معنی حیله ونیرنگ .

محصول بیت : اگرخویشاوند دشمن، دوستدار و محب توبشود زینهار ! از نیرنگ ومکراو ایمن مشو .

بیت آینده علت را روشن می‌کند :

که گردد درونش به کین تو ریش
چو یاد آیدش مهر پیوند خویش

درون : یعنی قلب . ضمیر به «خویش‌دشمن» برمی‌گردد .

به کین تو : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ لامیه ، یعنی به سبب کین تو .

ریش : یعنی مجروح .

خویش : لفظ مشترك است به معنی خود و خویشاوند ، اگر به «مهر» مضاف باشد «خویش» به‌معنی‌خود می‌شود ، اما دربعضی‌نسخ «مهروپیوند» واقع شده، تفسیر عطف ، پس «خویش» به معنی خویشاوند می‌شود . فتدبر.

محصول بیت : زینهار! ازخویشاوند دشمن ایمن‌مباش، زیرا وقتی مهرپیوند واقربای خودش را به خاطر می‌آورد دلش به‌کین تو مجروح می‌شود، یعنی جفایی راکه دربارهٔ قوم وخویش او کرده‌ای هروقت به خاطر آورد عداوتش نسبت به تو بیشترمی گردد . آنکه «خویش» را منحصر به‌خویشاوندکرده بی‌وجه‌گفته (رد شمعی) .

بداندیش را لفظ شیرین مبین — که ممکن بود زهر درانگبین

مبین : فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی اعتماد مکن .

که : حرف تعلیل است .

انگبین : یعنی عسل .

محصول بیت : به لفظ شیرین بداندیش اعتماد مکن، یعنی فریب شیرین زبانی

او را مخور، زیرا ممکن است زهر در انگبین باشد ، یعنی زبان شیرین دشمن نظیر عسلی است که در تویش زهر باشد. حاصل : امکان دارد که عداوت را در باطن مخفی دارد وظاهراً محبت کند همچنانکه زهر را در عسل مخلوط می کنند .

کسی جان ز[1] آسیب دشمن ببرد[2]
که مر دوستان را بدشمن شمرد[3]

کسی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

آسیب دشمن : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف رابط صفت است .

مر دوستان را : باید دانست که «مر» در این قبیل موارد معنی «را» را که بعد از آن آمده تأکید می کند . «را» ادات مفعول است .

بدشمن : «ب» حرف تأکید است .

محصول بیت : کسی از آسیب دشمن جان برد ، یعنی جان سالم برد و نجات یافت که دوستانش را دشمن شمرد ، یعنی دشمن گمان کرد زیرا گاهی دوستی به دشمنی مبدل می‌شود ، پس در هر حال احتیاط لازم است تا از مردم منفعل نشوی .

نگه دارد آن شوخ در کیسه در　　**که بیند همه خلق را کیسه بر**

نگه دارد : یعنی حفظ می کند .

شوخ : در اینجا به معنی ذکی وزیرك است .

که : حرف رابط صفت است .

کیسه بر : ترکیب وصفی است به معنی جیب بر .

محصول بیت : آن شوخ زرنگ در وگوهر را در کیسه حفظ می کند که همهٔ مردم را جیب بر ودزد بیند ، حاصل : از هر کس احتیاط کند .

این بیت معنایی را که بیت سابق متضمن است توضیح می دهد .

۱ـ ع ، ف : از.　　۲ـ ع : نبرد.　　۳ـ ع : سپرد.

سپاهی که عاصی شود بر[1] امیر   ورا تا توانی بخدمت مگیر[2]

سپاهی : «ی» حرف وحدت و یا حرف نسبت ، یعنی یك سپاه و یا شخص منسوب به سپاه .

تا : حرف توقیت است .

محصول بیت : سپاهی که برامیر خود عاصی و طاغی باشد تامی توانی او را به خدمت مگیر. حاصل : این چنین سپاهی را استخدام مکن .

بیت آینده علت را روشن می کند :

ندانست سالار خود را سپاس   ترا هم نداند ز روی قیاس[3]

دربعضی نسخ «زغدرش هراس» واقع شده ، «غدر» یعنی بی وفایی، «هراس» به کسر «ه» فعل امر مفرد مخاطب است از «هراسیدن» یعنی بترس .

این بیت نسبت به بیت سابق درمقام تعلیل واقع شده است .

روی قیاس : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : زیرا آن سپاهی ، سپاس نعمت وحق سالار خود را ندانست ، از روی قیاس سپاس ترا هم نخواهد دانست پس از نیرنگ او پرهیز کن .

بسوگندوعهداستوارش مدار   نگهبان پنهان برو برگمار

محصول بیت : در صورتی که آن سپاهی را به خدمت بپذیری ، تنها به سوگند وعهد او را استوار مدار، یعنی به سوگند وعهد او اعتمادکرده از او ایمن مباش ، بلکه نگهبان پنهانی براو برگمار تاپیوسته ازاحوال او باخبر باشی .

نوآموز را ریسمان کن دراز[4]   نه بگسل که دیگر نبینیش باز[5]

نوآموز: ترکیب وصفی است از «آموزیدن» مقصودکسی است که تازه اسیر وگرفتار شده . «را» حرف تخصیص است .

۱ـ ع ، ف : در .   ۲ـ ف : قبل‌ازاین بیت ، سه ستاره دارد .   ۳ـ ف : ترا هم نداند زغدرش هراس .   ۴ـ متن : درآر.   ۵ـ ف : بعدازاین بیت، سه ستاره دارد .

محصول بیت : کسی که تازه به‌پیش تو آمده، ریسمانش را درازکن، یعنی بسیار درفشار مگذار، قدری عنانش را رهاکن تا برتوانس گیرد اما ریسمانش را نگسل، یعنی درحفظ وصیانتش اهمال نکن وبکلی برحال خود نگذار تا مبادا او رادیگر بارنبینی، مقصود آنست که اگر به حال خودش رهاکنی فرار می کند . حاصل : بندهٔ نوآمده را ازلحاظ تعلیم به‌جنس باز تشبیه‌کرده است .

چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار   گرفتی بزندانیانش سپار[1]

اقلیم دشمن : اضافهٔ لامیه است .

حصار : دراینجا مصدرازباب «مفاعله» نظیر «محاصره» است .

مصراع اول مرهون است به مصراع دوم .

بزندانیانش : «ب» حرف صله. «ی» حرف نسبت، ضمیر به«اقلیم» یا به«دشمن» راجع است .

محصول بیت : وقتی کشور دشمن را باجنگ و محاصره فتح کردی و گرفتی، آن کشور رابه‌زندانیان همان کشور تسلیم کن. سبب این را دربیت آینده بیان می کند.

که بندی چو دندان بخون دربرد

زحلقوم بیدادگر خون خورد[2]

که : حرف تعلیل است .

بندی : «ی» حرف نسبت است یعنی محبوس وزندانی .

بیدادگر : یعنی ستمگر .

محصول بیت : کشوری راکه فتح کرده‌ای، به‌زندانیان بسپار ، زیرا زندانی وقتی دندان به‌خون‌بیدادگر فرو برد ازحلقوم بیدادگر خون می‌خورد، یعنی زندانی وقتی به ستمگر تسلط یافت دست از او برنمی‌دارد تا هلاك کند .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : زندانی وقتی دندانش‌را فروبرد یعنی به‌هلاکت

۱ـ ع : گرفتی رعیت بآیین بدار .   ۲ـ ف : بعداز این بیت ، سه ستاره دارد .

خویش قصد کند، معنی بیت را درك نکرده است (رد شمعی).

چو برکندی از چنگ[1] دشمن حصار[2]

رعیت بسامانتر از وی بدار

دربعضی نسخ به جای «حصار»، «دیار» واقع شده است.

سامان: یعنی انتظام حال. «ب» حرف مصاحبت. «تر» ادات تفضیل است.

وی: ضمیر راجع به «دشمن» است.

محصول بیت: وقتی ازدست دشمن حصاری را گرفتی، رعیت آن حصار را به سامانتر ومرفه‌تر ازآن دشمن بدار، تاازهرجهت وبارضای خاطر پیرو توگردند دوست دوست تو ودشمن دشمن توباشند. همچنانکه می‌فرماید:

که گر باز کوبد در کارزار   برآرند عام از دماغش دمار

عام: یعنی رعیت.

دماغ: به‌کسر«د» یعنی مغزکه درسراست.

دمار: یعنی انتقام وهلاك.

محصول بیت: رعیت را بهتراز دشمن بدار و برآنان آسایش و رفاه فراهم‌کن تا اگر دشمن دومرتبه درجنگ را بکوبد وبازکند، یعنی دوباره به جنگ پردازد، خود رعیت، دمار از دماغ پرفسادش برآورند، یعنی او را هلاك کنند آنچنانچه نیازی برای حملهٔ تو نماند.

وگر شهریانرا رسانی گزند   در شهر بر روی دشمن مبند

و: حرف استدراك است.

شهریان: «ی» حرف نسبت. «ان» ادات جمع است یعنی مردم شهر.

محصول بیت: اما اگر برساکنان آن شهرگزند وآسیب برسانی، درشهر را برروی دشمن مبند، زیرا مردم شهردشمن توهستند، دشمن دیگرلازم نیست.

۱ـ ع، ف: دست. ۲ـ ع، ف: دیار.

مگو دشمن تیغ زن بر درست   که انباز دشمن بشهر اندر است

که : حرف تعلیل است .

انباز: به فتح همزه ، یعنی شریك ، «انباز دشمن» اضافهٔ لامیه است .

بشهر: «ب» حرف ظرف ، «اندر» معنی ظرفیت را تأکید می کند .

محصول بیت : مگو دشمن شمشیرزن بردر شهراست زیرا شریك دشمن در عدوات و دشمنی ، درداخل شهراست ، یعنی وقتی توستمگر شدی همهٔ مردم ، خواه شهری وخواه غیرشهری ، دشمن تو می‌شوند .

گفتار اندر پوشیدن راز خویش[1]

بتدبیر جنگ بداندیش کوش   مصالح بیندیش ونیت بپوش[2]

بتدبیرجنگ : «ب» حرف صله ، « تدبیرجنگ » اضافهٔ مصدر به مفعولش ست .

جنگ بداندیش : اضافهٔ مصدر به فاعل یا مفعولش است .

«مصالح» مفعول «بیندیش» و«نیت» مفعول مقدم «بپوش» است .

محصول بیت : به تدبیرجنگ دشمن و بداندیش بکوش ، یعنی به جنگش آماده باش ودرتدبیر تجهیزات باش ونیت خود را ازدیگران مخفی بدار ، تاکسی از مقصود تو خبردار نشود .

منه در میان راز با هر کسی   که جاسوس همکاسه دیدم بسی

که : حرف تعلیل است .

جاسوس : اسم فاعل است بر وزن «فاعول» نظیر ناطور .

همکاسه : یعنی هم پیاله .

محصول بیت : باهرکسی رازخود را درمیان مگذار، یعنی راز خود را به کسی فاش مکن ، زیرا بسیار دیدم که جاسوس هم پیالهٔ صاحب راز بود . بنابراین صاحب

۱ـ ع : گفتار اندر مستور داشتن رازخویش . ف : سه ستاره .   ۲ـ ع : زینت مپوش .

راز باید همه را دشمن خود بداند تا از افشای راز ایمن باشد .

سکندر که با شرقیان حرب داشت

در خیمه گویند در غرب داشت

سکندر : یعنی ذوالقرنین .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : اسکندر که باشرقیان به جنگ پرداخت ، یعنی تصمیم گرفت که باشرقیان جنگ کند ، حکایت می کنند که درخیمه‌اش را درغرب داشت ، تااینکه کسی ازنیت اوآگاه نشود . زیرا رسم براین است که درچادر را به جانبی باز می کنند که نیت حرکت بـه‌آن طرف دارند . ولی‌اسکندر برای به اشتباه انداختن دیگران چنان کرد ، زیرا «الحرب خدعة» .

چو بهمن بزاولستان[1] خواست شد

چپ آوازه افکند و از[2] راست شد

بهمن : به‌فتح «ب» عربی و«م» وسکون «ه» پسر اسفندیار رویین تن است از پادشاهان عجم .

زاولستان : دراینجا به‌کسر«و» وسکون «ل» است . ولی‌به‌کسر«ل» هم‌آمده . با این تقدیر «س» ساکن خوانده می‌شود نظیر«گلستان» به‌کسر«ل» و سکون «س» و گلستان به‌سکون «ل» وکسر«س». «زاولستان» نام ایالتی است ، سکون «ل» به‌ضرورت وزن است . آنکه‌گفته دراصل «ل» مکسوراست جهل‌کرده . این‌کلمه دراصل با «ب» است و بین «و» و«ب» تبادل وجود دارد . فاحفظ .

شد : به معنی مصدراست یعنی رفتن .

آوازه : یعنی شهرت ، خبر .

شد : یعنی رفت .

محصول بیت : وقتی بهمن خواست به زاولستان برود ، یعنی برآن شد که

۱- ع : بزابلستان . ۲- ع : وز .

آن سرزمین را فتح کند ، آوازه را به جانب چپ انداخت ولی به‌طرف راست رفت ، مقصودش ازاین عمل آن بودکه‌کسی آگاه نشود وغفلة بردشمن ظفریابد .

اگرجز تو داند که عزم توچیست

بر آن رای و دانش بباید گریست

محصول بیت : اگرجزتوکسی قصد ترا بداند ، برآن دانش و عقل وکیاست توبایدگریه‌کرد، زیرا این‌چنین‌نظری‌فاسد وآن چنان عقلی‌کاسد است‌چون نتیجه‌یی نمی‌دهد وبه خرابی می‌انجامد .

کرم‌کن نه پرخاش و کین‌آوری

که عالم بزیر نگین آوری

کین‌آور : ترکیب وصفی است ، یعنی‌کینه‌توز ، «ی» حرف مصدر است .

که : حرف تعلیل است .

مراد از«نگین» حکم است .

محصول بیت : به‌مردم جهان‌کرم واحسان‌کن نه‌کینه‌توزی، یعنی‌نسبت‌به‌کسی کینه‌ورنباش و جنگ وجدل مکن ، تا مردم جهان را به زیر فرمان خود بیاوری .

حاصل : کریم باش تا مردم جهان مطیع ومنقاد توگردند .

چوکاری برآید بلطف وخوشی[1]

چه حاجت بتندی و گردنکشی

برآید : یعنی حاصل شود .

محصول بیت : وقتی کاری به لطف و خوشی برمی‌آید و حاصل می‌شود به‌تندی وگردنکشی و جباری چه حاجت است ؟ یعنی‌برای حصول چنین‌کار درشتی و زور لازم نیست .

---

۱ ـ ع ، بلطف خوشی .

نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان برآور زبند

محصول بیت : اگر نمی‌خواهی که دلت دردمند واندوهگین باشد، دل دردمندان وبیچارگان را از غم وغصه برآور، یعنی از بدبختی نجاتشان بده ، که عرب گوید : «کماتدین تدان» انسان هرچه به‌کارد همانرا می‌درود .

ببازو توانا نباشد سپاه برو همت[1] ازناتوانان[2] بخواه

همت : به فتح وکسر«ه» یعنی عنایت وقصد .

ناتوانان : یعنی درویشان .

محصول بیت : لشکر به بازو وپهلوانی توانا ونیرومند نمی‌شود ، برو همت وعنایت ازناتوانان بخواه ، یعنی از درویشان کامل واهل‌دل بخواه، که تصرف جهان در قبضهٔ آنان است .

دعای ضعیفان امیدوار زبازوی مردی به آید بکار

دعای ضعیفان امیدوار : اضافه‌های لامیه وبیانیه است یعنی دعای فقرای امیدوار، یعنی درویشانی‌که از خدا رحمت وشفقت امیدوارند .

بازوی مردی : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : دعای درویشان‌که امید رحمت و رأفت ازخدا دارند، ازبازوی پهلوانی ومردی بیشتر برای جنگ به‌کار می‌آید . زیرا نظام عالم بـه دعای آنان بستگی دارد . بنابراین همه‌کس به دعای آنان نیاز دارند .

هرآن که استعانت[3] بدرویش برد
اگر برفریدون زد از پیش برد[4]

استعانت : مصدر است ازباب «استفعال» یعنی یاری خواستن .

۱ـ متن : همتی . ۲ـ ع : دردمندان . ۳ـ ع : هرآن‌کاستعانت ، ف : هرآنك استعانت . ۴ـ ع ، ف ، درحاشیه دو بیت زیر را اضافه دارند.

چو گفتم نصیحت پذیر و بدان عمل کن که باشی سر بخردان
الا ای بزرگ مبارك نهاد جهان آفرینت نگهدار باد

فریدون : یکی ازپادشاهان نامدار گذشته است که سابقاً مفصلا بحث شده است.

از پیش بردن : کنایه ازغلبه است ، «ازپیش برد» یعنی غالب آمد .

محصول بیت : هر آن کسی که استعانت به درویش برد ، یعنی از درویشان همت وعنایت خواست واز آنان پشتیبانی ویاری جست ؛ اگر به پادشاهی بزرگ همچون فریدن زد ازپیش می‌برد ، یعنی براو غالب می‌آید .

باب دوم

در احسان

اگر هوشمندی بمعنی گرای   که معنی بماند به صورت[1] بجای

بمعنی : «ب» حرف صله . «معنی» به کسر «ن» و با «ی» اسلوب عجم است و به فتح وباالف اسلوب عرب است ، درهمه جا حال این قبیل الفاظ به همین کیفیت است . نظیر «موسی» و «عیسی» ، «با» ، «تا» و «یا» . فاحفظ .

گرای : به کسر «ك» عجمی فعل امر مفرد مخاطب از «گراییدن» یعنی میل کردن .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر هوشمند هستی ، به صورت نپرداز ، به معنی گرای . زیرا معنی به جای می ماند صورت نمی ماند، یعنی در احسان وخیرات کوشش کن که در جهان نامت به نیکی بماند . چون صورت انسان بناچار فانی وهالك است آنچه باقی و ثابت است معنی انسان حقیقی است که هرگز فنا نپذیرد . بنابراین همواره احسان کن تا سبب ذکر جمیل گردد واین ذکر جمیل در ذات و صورت تو باقی می ماند . مقصود حضرت شیخ از «که معنی بماند به صورت بجای» همین معنی است همچنانکه بیت آینده اجمال این معنی است :

کرا دانش و جود و تقوی[2] نبود

بصورت درش هیچ معنی نبود

کرا : در تقدیر: که راکه ، هرکس را که .

---

۱ ـ ع ، ف : زصورت .   ۲ ـ متن : جود تقوی .

جود : به‌ضم «ج» عربی یعنی سخا وکرم .

بصورت درش : «ب»حرف ظرف ، «در»آنرا تأکیدمی‌کند . ضمیربرمی‌گردد به «که» در«کرا» .

محصول بیت : هرکس‌که دردنیا دانش وسخا وکرم وزهد وصلاح‌ندارد،یعنی هرکس بااین صفات متصف نشود ؛ درصورت و وجودش هیچ معنی موجود نیست . حاصل : مثل صورت دیوار صورت بی‌معنی است . آنکه «ب» را در «به‌صورت درش» زاید دانسته ، زاید گفته . (رد شمعی) .

کسی خسبد آسوده در زیر گل
که خسبد[1] ازو مردم آسوده دل

زیر گل : اضافهٔ لامیه ، دراینجا مراد از « گل » خاك است چون مراد از «زیر گل» قبراست .

که : حرف رابط صفت است .

خسبد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌خوابد .

محصول بیت : کسی‌درزیرخاك ، یعنی‌درگورآسوده می‌خوابدکه مردم جهان در دورهٔ حیات از اوآسوده دل بخوابند ، حاصل : هرکس دراین دنیا نیکوکاراست در آن دنیا پاداش نیك درمی‌یابد .

غم خویش در زندگی خور که خویش
بمرده نپردازد از حرص خویش

که : حرف تعلیل است .

خویش : به ضم روم « خ » وبا « و » رسمی یعنی خویشاوند . مبتد است . «نپردازد» خبر .

باید دانست‌که «خویش» واقع دراول وانتهای بیت به‌طریق ردالعجزعلی‌الصدر

۱ـ ع ، ف ، خسبند .

است . اما «خویش» واقع درعروض واین یکی ، تجنیس تام است .

محصول بیت : غم خود رادرزندگی خودت بخور، یعنی دردنیابرای آخرت خودت تدبیر وتدارك کن . زیرا اقربا و خویشاوند از حرص خویش به مرده نمی‌پردازد . حاصل : توشهٔ آخرت را خودت آماده کن زیرا بعدازتوکسی دراندیشهٔ تونخواهد بود.

زر و نعمت اکنون بده کان تست

که بعداز تو بیرون ز فرمان تست[1]

مراد از«زر» دراینجا مطلقا مال است .

و : حرف ازقبیل عطف الخاص علی العام است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مال‌ونعمت راکه اکنون دراختیارتوست به‌مستحقش بده ، زیرا بعداز تو ازتصرف وتملك تو بیرون است چونکه تو می‌میری ، دراختیار دیگری قرار می‌گیرد .

نخواهی که‌باشی پراکنده‌دل پراکندگانرا ز خاطر مهل

پراکنده دل : ترکیب وصفی است یعنی پریشان خاطر .

مهل : به فتح « م » وکسر«ه» فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی رها نکن و ترك نکن .

محصول بیت : اگرنمی‌خواهی‌که پریشان‌خاطرومضطرب باشی ، یعنی اگر می‌خواهی بیچاره وبدبخت نگردی ؛ بیچارگان و ناتوانان را ازخاطر مران ، یعنی دربارهٔ آنان اهمال مکن وآنان را فراموش مکن . حاصل : به‌فقرا ومساکین احسان کن تا درآخرت پاداش نیك ببینی .

پریشان کن[2] امروز گنجینه چست

که فردا کلیدش نه در دست تست

پریشان کن : یعنی پخش کن .

۱ـ **ف** : این بیت را ندارد . ۲ـ **متن** : بکن .

چست : به‌ضم «ج» عجمی وسکون «س» دراینجا به‌معنی فوری و زود است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : امروز گنجینه‌راکه‌دردست‌توهست‌زود وبدون معطلی‌به‌مستحق ونیازمند بذل‌کن وببخش ، زیرا فرداکلیدش دراختیار تو نخواهد بود .

تو باخود ببر توشهٔ خویشتن — که شفقت نیاید زفرزند و زن

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : توشهٔ‌آخرت خود را باخودت‌ببر، زیرا از زن وفرزند برایت شفقت نمی‌آید ، یعنی‌بعداز تو برایت ترحم‌نمی‌کنند و صدقه‌ات نمی‌دهند بنابراین تو درزندگی به‌دست خودت برای‌آخرت توشه فراهم‌کن .

کسی گوی دولت زدنیا برد[1] — که‌باخود نصیبی به‌عقبی برد[2]

دربعضی نسخ به‌جای «برد» ، «ببرد» واقع شده است . «برد» فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌برد . «ببرد» فعل ماضی مفرد غایب یعنی ببرد . ولکل وجهة .

که : حرف تعلیل ویا رابط صفت است .

عقبی : یعنی‌آخرت .

محصول بیت : گوی دولت وسعادت را کسی از دنیا به‌آخرت می‌برد ، یعنی از دنیا باعزت وحرمت می‌رودکه به‌آخرت باخود توشه‌یی ببرد ، یعنی قبل‌از مرگ آذوقه‌یی برای‌آخرت تهیه‌کند ، مراد از«نصیب» زاد وتوشهٔ‌آخرت است .

بغمخوارگی چون سر انگشت من
نخارد کس اندر[3] جهان پشت من

بغمخوارگی : «ب» حرف مصاحبت ، «غمخوار» ترکیب وصفی است یعنی غم خورنده ، آنکه غم تو را می‌خورد . «ك» عجمی بدل‌از « ه » رسمی ، «ی» حرف

۱و۲- ع : نبرد . ۳- ع : کسی در .

مصدر است .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : به‌غمخوارگی، یعنی درغم خوردن وحمایت ازمن ، مانند سر انگشت من درجهان کسی پشت مرا نمی‌خارد ، یعنی هیچکس مثل ناخن من به‌هنگام ناراحتی پشتم به دادم نمی‌رسد . این ضرب المثل درعرب وعجم مشهور است عرب می‌گوید : «لایحك ظهری مثل ظفری» و عجم می‌گوید : «کس نخارد پشت من چون ناخن انگشت من» ، مرادآنست که کار مرا جز خودم هیچکس انجام نمی‌دهد .

کنون[1] بر کف دست نه هرچه هست

که فردا بدندان بری پشت دست

که : حرف تعلیل است .

بری : یعنی می‌بری . دربعضی نسخ به‌جای «بری»،«گزی» واقع شده ، یعنی می‌گزی . پس «ب» حرف مصاحبت می‌شود .

محصول بیت : اکنون هرچه هست ، یعنی هرچه داری و در زندگی مالك هستی،درکف‌دست بگذارو ببخش.زیرا اگر نبخشی،فردادرقیامت پشیمان‌می‌شوی وپشت دست را می‌گزی که چرا وقتی قدرت داشتم احسان نکردم ؟

دربعضی نسخ به‌جای «کنون»،«مکن» واقع شده درتقدیر: بخل وخست مکن .

بپوشیدن ستر درویش کوش　　　که‌ستر خدایت بود پرده‌پوش

پوشیدن ستر درویش : اولی اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است.دومی اضافهٔ‌لامیه. مراد از«ستر» دراینجا عورتین است یعنی جاهایی‌که باید پوشیده شود .

که : حرف تعلیل است .

ستر خدا : اضافهٔ مصدر به فاعلش است . ضمیرخطاب در معنی مقید است به «پوش» .

۱ـ ع ، ف : مکن .

پرده پوش : ترکیب وصفی است یعنی پرده پوشنده .

محصول بیت : به پوشانیدن عورتین درویش وفقیر سعی کن تا اینکه ستر و حفظ خدا پرده پوش تو شود ، یعنی عیبهای ترا بپوشد . حاصل : تو به فقرا رحم کن تا خدا هم برتو رحم کند .

مگردان غریب از درت بی‌نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب

بی‌نصیب : یعنی محروم .

گردی : فعل مضارع مفرد مخاطب لفظ مشترك است به‌معنی شدن وگردیدن، یعنی بشوی وبگردی .

محصول بیت : غریب وگدا را از درت بی‌نصیب مگردان و محروم مکن تا مبادا در درها غریب شوی ویا دربدرگردی وگدایی کنی .

بزرگی رساند بمحتاج خیر — که ترسد که محتاج گردد بغیر

که : رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آن شخص بزرگ وسعادتمند به‌محتاج ونیازمند خیرواحسان می‌کندکه می‌ترسد به دیگری نیازمند باشد . حاصل : هرکس از احتیاج بترسد احسان وانعام می‌کند .

بحال دل خستگان درنگر — که‌روزی دلت‌خسته[1] باشدمگر

حال دل خستگان : اضافه‌های لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

مگر : دراینجا یعنی امکان دارد وشاید .

محصول بیت : به حال دل خستگان وبیچارگان بنگر ، یعنی خاطرغمناك و

۱ـ ع : که روزی دل خسته ، ف : که روزی تو دلخسته .

پریشان آنان را بدست آور وتسلی بده، زیرا امکان داردکه روزی هم خاطرتوپریشان گردد . پس به‌حال بیچارگان توجه‌کن تا خدا هم به‌حال تو توجه‌کند .

درون فروماندگان شاد کن   ز روز فروماندگی یاد کن

مراد از «درون» دراینجا دل است . اضافهٔ لامیه .

محصول بیت : درون فروماندگان وضعفا را شادکن . از روز درماندگی وذلت یاد کن وخواری رابه خاطر آور ، یعنی درماندگان را دریاب تا درمانده نشوی .

نه خواهنده‌ای[1] بردردیگران   بشکرانه خواهنده ازدرمران

نه : حرف نفی است .

خواهنده : به ضم « خ » روم و « و » رسمی در اینجا یعنی گدا که عرب «سائل» گوید . ضمیربرای خطاب ، همزه حرف‌توسل است .

دردیگران : اضافهٔ لامیه است .

بشکرانه : «ب» حرف مصاحبت،«شکرانه» صدقه‌یی را گویندکه برای حصول چیزی می‌دهند نظیر قربانی و سکهٔ طلا . «ه» رسمی مفید تخصیص است .

محصول بیت : به‌شکرانهٔ این نعمت‌که ، بر در دیگران گدا نیستی ، یعنی خداترا غنی آفریده وفقیر نکرده ، گدا را از درت محروم مگردان ، یعنی بی‌نصیب باز مگردان و به قدر امکان احسان کن .

گفتار اندر نواخت یتیم و رحم برحال او[2]

پدر مرده را سایه برسرفکن   غبارش بیفشان و خارش بکن

پدر مرده : ترکیب وصفی است یعنی یتیم . «را» حرف تخصیص است .

بیفشان : فعل امر مفرد مخاطب از «افشانیدن» یعنی پاك کن .

۱ـ ف ، متن : نه خواهندهٔ .   ۲ـ ع : اندر نواختن یتیم ورحمت برحال او .
ف : سه ستاره .

بکن : به فتح «ك» عربی فعل امرمفرد مخاطب از «کنیدن» یعنی کندن ، در اینجا مراد بیرون آوردن است . ضمیر راجع به «پدر مرده» است .

محصول بیت : بر سر پدر مرده، یعنی یتیم سایه‌افکن، یعنی مهربانی و شفقت کن . غبار اورا بیفشان وخاررا از پایش بکن ، مراد آنست که به حال یتیم توجه و التفات کن و او را بنواز .

ندانی چه بودش فرو مانده سخت
بود تازه بی بیخ هرگز درخت

ندانی : فعل‌مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن‌استفهام است‌یعنی آیانمی‌دانی؟

محصول بیت : آیانمی‌دانی که چرا سخت فرومانده شده ؟ یعنی چه شده‌که در دنیا درمانده و عاجز شده ؟ به طریق استفهام،جواب داده می‌گوید : آیا درخت بدون بیخ هرگز تازه می‌شود ؟ یعنی‌خودش درحکم‌نهال تازه وپدرش درحکم بیخ است پس آیا نهال بدون بیخ می‌ماند ؟ یعنی به‌هیچ وجه نمی‌ماند .

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش

محصول بیت : وقتی می‌بینی یتیمی سررا پیش‌افکنده ، یعنی‌چون‌یتیمی‌را بسیار محروم و اندوهگین دیدی ، توفرزند خود را مبوس تا اندوه آن یتیم زیاده نشود .

یتیم اربگرید که نازش خرد   وگرخشم گیرد که بارش[1] برد

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

برد : یعنی می برد و بر می دارد .

محصول بیت : یتیم اگر گریه‌کند نازش را چه‌کسی می‌خرد ؟ یعنی چه‌کسی به ناز و گریهٔ او توجه می‌کند ؟ و اگر عصبانی شود و خشم بگیرد چه‌کسی بارش را

۱ ـ ع : بازش .

می برد ؟ حاصل : هر چه بکند کسی به حال او التفات و توجه نمی کند .

الا تا نگرید[1] که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم

الا : در اینجا حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیر است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هان ! بیدارباش، که یتیم نگرید ، زیرا وقتی یتیم گریه کند عرش عظیم می لرزد. حاصل: باید یتیم را اندوهگین نکرد ، بلکه همواره خوشحالش ساخت که ثواب زیاد دارد .

برحمت بکن آبش از دیده پاک بشفقت بیفشانش از چهره خاک

محصول بیت : با مهربانی و شفقت آب دیده‌اش را پاک کن . با دلجویی و نوازش خاک چهره را بیفشان . حاصل : هر قدر برایت ممکن است حال یتیم را رعایت کن و دلش را به‌دست آور .

اگر سایهٔ[2] خود برفت از سرش تو در سایهٔ خویشتن پرورش

محصول بیت : اگر سایهٔ خود یتیم ، یعنی پدرش ، ازسرش رفت ، یعنی فوت کرد ، تو اورا درزیر سایهٔ خودت پرورش کن، یعنی وظیفه پدری درحق او به‌جای آور.

من آنگه سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

سر تاجور : اضافهٔ بیانیه است یعنی سر تاجدار .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : من آنگاه سرتاجور، یعنی سعادتمند داشتم ، یعنی آن وقت پادشاه سرم بود که سرم درآغوش پدرم بود وآسایش وسعادت وخوشی من در زمان و حیات پدرم بود .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : من آن وقت سرتاجور داشتم ، یعنی مثل

۱ـ متن : نگیرید . ۲ـ ف : سایه‌ای .

ثروتمندان تاج برسرداشتم ، معنی حقیقی را پایمال کرده براسلوب کلام واقف نشده است (رد شمعی) .

اگر بر وجودم نشستی مگس   پریشان شدی خاطر چند کس

نشستی : «ی» حرف حکایت است .

شدی : «ی» حرف حکایت است .

محصول بیت : اگر درحیات پدر بر وجودم مگس می‌نشست ، یعنی اگر ازچیزی جزیی ناراحت می‌شدم ، خاطر چند نفر پریشان می‌شد ، حاصل : عدهٔ زیادی ازاعضای خانواده‌ام ناراحت می‌شدند .

کنون دشمنان گر برندم[1] اسیر   کس از دوستانم نباشد[2] نصیر

نصیر : «فعیل» به‌معنی «فاعل» است به‌معنی یارو پشتیبان .

محصول بیت : درزمان پدرحالم چنان بود، اما اکنون اگر دشمنان مرا اسیر ببرند هیچیك ازدوستانم نصیر ویاور من نمی‌شوند و به‌نجات من نمی‌پردازند .

مرا باشد ازدرد طفلان خبر   که درطفلی از سر برفتم پدر

درد طفلان : اضافهٔ لامیه ، مراد از «طفلان» یتیمان است .

که : حرف تعلیل است .

برفتم : «م» درمعنی مقید است به «پدر» درتقدیر: پدرم .

محصول بیت : من از درد یتیمان خبردارم زیرا درزمان طفولیت پدرم از دستم رفته ، یعنی فوت کرده است .

گفتار اندر بخشایش بر ایتام[3]

یکی خار پای یتیمی بکند   بخواب اندرش دید صدر خجند

بخواب : «ب» حرف ظرف، «اندر» آنرا تأکید می کند ، یعنی درخواب ورؤیا.

۱- ع : کنون گر برندم بزندان .   ۲- ع ، ف : نباشد کس از دوستانم .

۳- ع ، ف : ندارد .

«ش» درمعنی مقید است به «خواب» درتقدیر : خوابش .

صدرخجند : اضافهٔ لامیه است «صدر» دراستعمال به قاضی عسگر گویند ، اما دراینجا مقصود شیخ‌صدرالدین خجند است . «خجند» شهری است درکنارجیحون که‌کمال شاعر ازآن شهراست .

محصول بیت : شخصی ازپای یتیمی‌خاربکند، یعنی‌خارپای یتیمی را بیرون آورد ، درخواب صدرالدین خجند را دید :

که میگفت[1] و در روضه‌ها میچمید
کزان خار بر من چه گلها دمید

که : حرف بیان است .

روضه : مراد جنت است . «ها» ادات جمع است .

می‌چمید : «می» حرف حکایت ، «چمید» به‌فتح «ج» عجمی فعل ماضی مفرد غایب است ، «می‌چمید» یعنی‌می‌خرامید .

کزان : «که» حرف رابط مقول وقول است .

چه : دراین قبیل موارد مفید مبالغه است همچنانکه حافظ فرموده : « چه خون افتاد در دلها» وحضرت شیخ درگلستان فرموده : «چه سالهای فراوان و عمرهای دراز» .

دمید : به فتح «د» دراینجا یعنی بازکرد .

محصول بیت : صدر خجندآن شخص را درخواب دیدکه می گفت ودرباغات بهشت خرامان راه می‌رفت‌که ازآن خارکه بیرون‌آوردم چه‌گلها برای من باز شد . یعنی‌احسان ولطف بسیار ازخدا به من رسید .

درمعنی مصراع دوم هرکس‌گفته : « ازآن خارکه از پای یتیم‌کندم چه‌گلها برمن رویید . معنی را خوب نفهیده (رد شمعی) .

۱ـ ع ، ف : همی گفت .

شیخ به‌پند و معرفت شروع کرده می‌فرماید :

مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت برندت چو زحمت[1] بری

تا : حرف توقیت است .

بری : لفظ عربی است به‌معنی دور .

که : حرف تعلیل است .

زحمت : با «ز» و«رحمت» با «ر» هردو جایز است .

محصول بیت : هرقدر می‌توانی از احسان و رحم و شفقت نسبت به غریبان و یتیمان و فقیران دور نباش ، زیرا اگر تو بر اینها رحمت کنی ؛ بر تو هم رحمت می کنند . در بین دو«بری» تجنیس تام واقع شده است . اگر در آخر مصراع دوم رحمت با«ر» باشد قافیه حاجب وار می‌شود ، اما اگر با «ز» باشد قافیه مردف می‌شود. فتدبر.

چو انعام کردی مشو خودپرست
که من سرورم دیگران زیردست

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی به مردم احسان و انعام‌کردی ، خودبین و خودپرست مشو که : من سرور و شریفم و دیگران زیردست و محتاج من هستند زیرا فضیلت احسانت ضایع می‌شود .

اگر تیغ دورانش انداختست
نه شمشیر دوران هنوز آختست[2]

تیغ دوران : اضافهٔ لامیه است مجازاً . ضمیر جایز است که راجع به«زیردست» باشد و جایز است که به«یتیم» برگردد . فتأمل .

آختست : در اصل«آخته است» . «آختن» شمشیر و خنجر وغیره را از غلاف

۱ـ ع ، ف : رحمت .   ۲ـ ع : نه شمشیر دورانش انداختست

درآوردن است .

محصول بیت : اگر تیغ دوران یتیم وزیردست را انداخته وخوار وزبون کرده، آیا هنوز شمشیر دوران کشیده نیست ؟ یعنی تیغ دوران اگر دیگری را انداخته تورا نیز می‌اندازد ، یعنی تا دنیا دنیاست تیغ دوران برای مردم جهان آهیخته است نه فقط اکنون، پس اگر بر دیگری زده می‌شود برای تو هم زده می‌شود و فرزندانت یتیم می‌مانند.

چو بینی دعاگوی دولت هزار خداوند را شکر نعمت گزار

دعاگوی دولت : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

مراد از «هزار» کثرت است حصر عدد نیست .

شکر نعمت : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : وقتی دعاگوی دولت را زیاد ببینی ، قدر این نعمت خداوند تعالی را بدان وشکر آنرا به‌جای آور تا نعمت تورا افزون کند .

که چشم از تو دارند مردم بسی نه تو چشم داری بدست کسی

که : حرف تعلیل است برای ادای شکر .

چشم : دراین قبیل موارد به‌معنی امید است .

بسی : جایز است که قید باشد برای «چشم» و «مردم» .

محصول بیت : خدا را شکر کن که عدهٔ زیادی چشم از تو دارند و توقع احسان وانعام از تو دارند وتو چشم در دست کسی نداری ، یعنی دیگران از تو توقع دارند ولی تو به‌کسی نیازمند نیستی ، پس برای این نعمت به خدا سپاس گوی .

کرم خوانده‌ام سیرت سروران

غلط گفتم اخلاق پیغمبران

سیرت سروران : اضافهٔ لامیه است .

اخلاق پیغمبران : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : سیرت سروران را کرم خوانده‌ام ، یعنی کرم ، خوی و عادت

بزرگان است ، غلط گفتم، زیرا اخلاق پیغمبران است و پس از پیغمبران اخلاق اولیای کرام و مشایخ عظام است . حاصل : کرم و احسان برای هر کس ممکن نمی‌شود بلکه مخصوص خدا و بندگان خاص او می‌باشد .

حکایت ابراهیم علیه السلام و کرم او با خاص و عام[1]

شنیدم که یک هفته ابن السبیل نیامد بمهمانسرای خلیل

ابن السبیل : عرب مسافر را گوید .

مراد از «خلیل» حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم که در حدود یک هفته ، به‌مهمانسرای حضرت ابراهیم پیغمبر مسافر نیامد. حاصل: یک هفته برایش مهمان نیامد .

زفرخنده خویی نخوردی پگاه[2]
مگر بی‌نوایی درآید ز راه

فرخنده : به فتح «ف» و «خ» یعنی مبارک .

پگاه : با «پ» عجمی یعنی صبح زود . اما با «ب» عربی ، «ب» حرف ظرف ، «گاه» یعنی وقت ، یعنی در وقت ، درموقع .

مگر : ادات تمنی است یعنی باشد که .

محصول بیت : وقتی یک هفته برای حضرت ابراهیم مهمان نیامد ، از فرخنده خویی ، صبح زود غذا نمی خورد ، باشد که از راه بی‌نوایی بیاید تا باهم بخورند ، حاصل: چون عادت داشت که به همراه مهمان بخورد تنها نمی‌خورد تا مهمان برسد .

برون رفت و هر[3] جانبی بنگرید
در[4] اطراف وادی نگه کرد و دید

اطراف وادی : اضافهٔ لامیه است . «وادی» یعنی دره و بیابان .

۱ـ ع : حکایت ابراهیم علیه السلام با پیر گبر، ف : حکایت . ۲ـ ف : بگاه .

۳ـ متن : رفت هر . ۴ـ ف : بر .

محصول بیت : حضرت ابراهیم درده بود وقتی دیدکسی به‌نزدش نیامد؛ بیرون رفت وبه هرطرف نظر انداخت در اطراف وادی دید ، یعنی از دور دید :

بتنها یکی در بیابان چو بید
سر و مویش از برف[1] پیری سفید

بتنها : « ب» حرف ظرف .

برف پیری : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : نگاه‌کرد ودیدکه دربیابان یك نفرتنها مثل درخت بید ، سرو مویش از برف پیری سفید شده ، یعنی‌از دورشخصی‌دیدکه موی سرش‌سفید شده بود .

بدلداریش مرحبایی بگفت   برسم کریمان صلایی بگفت

برسم کریمان : « ب » حرف مصاحبت . « رسم کریمان » اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : برای دلداری ، یعنی با اعزاز و اکرام اورا سلام داد ، به‌رسم کریمان به او صلایی گفت . بیت آینده صلا را بیان می دارد :

که ای چشمهای مرا مردمك   یکی مردمی کن بنان ونمك

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت خلیل پیغمبر گفت : ای مردمك چشمهـای من ! یك مردمی کن به نان و نمك ، یعنی احسان کن ، با ما نان و نمك بخور .

نعم گفت و برجست و برداشت گام
که دانست خلقش ، علیه السلام

که : حرف تعلیل است .

خلقش : ضمیر به ابراهیم برمی‌گردد ، درتقدیر: خلق ابراهیم علیه السلام .

محصول بیت : پیر به‌ابراهیم‌علیه‌السلام آری گفت‌و برجست‌وقدم‌برداشت، یعنی به‌طرف خانهٔ‌حضرت‌ابراهیم‌حرکت‌کردزیراخلق‌حضرت ابراهیم را ازسیمایش‌دانست.

۱ـ ع ، ف : گرد .

رقیبان مهمانسرای خلیل　　بعزت نشاندند پیر ذلیل

اضافه های مصراع اول لامیه است . مراد از « رقیبان » خدمتکاران است .

محصول بیت : خدمتکاران مهمانسرای حضرت ابراهیم پیر را باعزت واحترام درجایی نشاندند .

بفرمود و ترتیب[1] کردند خوان
نشستند بر هر طرف همگنان

همگنان : به فتح «ه» وسکون «م» وکسر «ك» عجمی اسم جمع است به معنی جمیع . پس آنکه گفته جمع «همه» است و « م » برای وزن ساکن شده اشتباه کرده (رد شمعی) .

محصول بیت : حضرت ابراهیم دستور داد سفره ترتیب دادندو همهٔ کسانی که درآنجا بودند در اطراف سفره نشستند .

چو بسم‌الله آغاز کردند جمع　　نیامد ز پیرش حدیثی بسمع

پیرش : ضمیر در معنی مقید است به «سمع» در تقدیر : سمعش ، و زاجع به ابراهیم است .

محصول بیت : وقتی همگی در اطراف سفره نشسته ، بسم‌الله گفتن آغاز کردند ، به‌گوش حضرت‌ابراهیم‌حدیث وسخنی‌ازپیر نیامد ، یعنی‌ازپیربسم‌الله نشنید.

چنین گفتش ای پیر دیرینه روز
چو پیران نمی بینمت صدق و سوز

پیر دیرینه روز : اضافهٔ بیانیه است. «دیرینه روز» در لغت به معنی قدیمی وکهنه است ، در استعمال یعنی سالخورده .

محصول بیت : حضرت ابراهیم به اوگفت : ای‌پیرسالخورده ! ترا همانند پیران با صدق و سوز نمی بینم ، یعنی چرا مانند پیران صدق و سوز نداری ؟

۱ـ **متن :** بفرمود ترتیب .

نه شرطست وقتی که روزی خوری
که نام خداوند روزی بری

بیت متضمن استفهام انکاری است .

که : حرف رابط صفت است .

روزی : یعنی رزق .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این قسمت از گفتهٔ حضرت ابراهیم است: آیا شرط نیست که وقتی روزی می‌خوری ، نام صاحب روزی را ببری ؟ یعنی نام خدا برزبان آوری ؟ البته که می‌دانی در دین ما شرط است .

بگفتا[1] نگیرم طریقی بدست   که نشنیدم از پیر آزرپرست[2]

که : حرف رابط صفت است . آنکه حرف تعلیل گفته معلوم است که به‌معنی بیت واصل نشده (رد شمعی) .

پیر آزرپرست : اضافهٔ بیانیه است . « آزرپرست » ترکیب وصفی است یعنی آتش‌پرست . «آزر» باالف ممدود و«ز» یعنی آتش، به‌جای «ز»، «ذ» هم آمده . «آزر» با «ز» نام پدرحضرت ابراهیم است . پس در «آزرپرست» ایهام وجود دارد . فتأمل .

محصول بیت : پیر گفت : طریق ومذهبی به‌دست نمی‌گیرم که آنرا از پیر آتش‌پرست نشنیده‌ام، یعنی من درمذهبی که ازاو نشنیده‌ام نیستم. حاصل: یعنی مسلمان نیستم .

بدانست پیغمبر نیک فال   که گبرست پیرتبه بوده حال

پیر تبه بوده : اضافهٔ بیانیه است . «تبه» مخفف تباه است به‌معنی فاسد . در بعضی نسخ به‌جای «تبه‌بوده» ، «تبه‌کرده» واقع شده است .

محصول بیت : وقتی پیرچنین گفت ، پیغمبر نیک فال دانست که آن پیر فاسد

۱- متن : بگفت .   ۲- ع ، ف : آذرپرست .

حال ، آتش‌پرست است ، یعنی مسلمان نیست کافر است .

بخواری براندش چو بیگانه دید
که منکر بود پیش[1] پاکان پلید

منکر: اسم‌مفعول است از باب «افعال» هر کس اسم فاعل گفته ندانسته (رد سروری) .

محصول بیت: حضرت ابراهیم پیر را به ذلت و خواری ازمجلس بیرون راند؛ وقتی او را بیگانه و دور از راه حق دید . زیرا درپیش پاکان شخص پلید ، زشت و ناپسند است ، یعنی انسانهای پاك شخص ناپاك را دوست نمی‌دارند .

سروش آمد از کردگار جلیل بهیبت ملامت کنان کای خلیل

سروش: دراینجا مقصود وحی است .

جلیل: یعنی بزرگ .

محصول بیت: به‌محض راندن پیر ازمجلس ، جبریل امین از طرف خدا باهیبت ملامت کنان آمد و گفت که ای خلیل !

منش داده صد ساله[2] روزی و جان
ترا نفرت آمد[3] ازو یك زمان

منش: ضمیر به پیر راجع است .

داده: درتقدیر: داده‌ام ، به‌ضرورت وزن «ام» حذف شده .

مصراع دوم متضمن استفهام است .

محصول بیت: از گفتهٔ سروش است : ای خلیل ! من برای او روزی و جان صدساله داده‌ام ، آیا ترا در اندك مدتی از اونفرت آمد ، یعنی درمدتی به‌اندازهٔ یك طعام خوردن از او نفرت کردی ؟ درحالی که توخود مردکریمی بودی .

گر او میبرد پیش آتش سجود
تو واپس چرا میبری دست جود

وا: یعنی باز ، «پس» آنرا تأکید می کند.

۱ـ ع : نزد .   ۲ـ ع ، ف : سال .   ۳ـ ع : تو نفرت گرفتی .

دست جود : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : این بیت نیز گفتهٔ سروش است : ای ابراهیم ! اگر او پیش آتش سجده می‌برد ، یعنی اگر او به‌آتش پرستش می کند ، توچرا دست سخا وکرم عقب می‌کشی ؟ یعنی توچرا از احسان وکرم فرارمی کنی ؟ حکایت شده‌که حضرت ابراهیم به‌محص اینکه این‌پاسخ را ازجبرئیل شنید ، درعقب پیر افتاد وازآن عمل خود عذر خواست . پیرپرسیدکه قضیه چیست ؟ حضرت ابراهیم احوال را شرح داد . پیر بیدار شده‌گفت : خدایی‌که به‌خاطر دشمنش با دوستش این چنین معامله‌کند باید دین اورا پذیرفت . پس ایمان‌آورد ومسلمان شد .

گفتار اندر احسان با مردم نیك و بد[1]

گره برسر[2] بند احسان مزن
که این زرق و شیدست و آن مکر و فن

بر : حرف صله است به‌معنی «ب».«سر» یعنی سر، نهایت وغایت دراین قبیل مقامها تصرف‌کرده به سر معنی می‌دهند اما ازعجم آنان‌که فارسی نمی‌دانند سر را دراین‌قبیل‌موارد ضعیف‌می‌گیرند. اضافه‌اش به«احسان»بیانیه است چون عین‌مضاف‌الیه است نظیر: خاتم فضه . فتدبر .

که : حرف تعلیل است .

این و آن : اسمهای اشاره است ، لیکن در اینجا به‌طریق‌کنایه مذکور است به‌چیز معین اشاره نیست . این طرز در هرزبانی جاری است مثلا در ترکی‌گویند : «مالنی‌شوکه بوکه تلف ایلدی»[3] این چیزوآن چیز یك چیزمعین نیست بلکه کنایه ازبعضی چیزهاست . دراینجا نیز همین طور است .

زرق : یعنی ریا ، مضاف مقدر دارد : یعنی اهل زرق .

۱ـ ع : ندارد ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ع ، در .   ۳ـ مال خود را به‌این وآن تلف کرد .

شید : به‌فتح «ش» یعنی حیله وفن وکذب .

محصول بیت : برسربند احسان‌گره مزن ، یعنی ازاحسان خودداری مکن ، به‌این عنوان‌که فلانی‌اهل ریاست وبهمانی اهل مکر وحیله است پس‌سزاوار احسان نیستند . بلکه احسان خود را بیشترکن و برهمه کس،کافر و مسلمان ، تعمیم بده همچنانکه درحکایت حضرت ابراهیم‌گذشت . پس آنانکه‌گفته‌اند : « این » به فقرای صوفیه و « آن » به فقرای علما اشاره است منظور بیت مذکور را درك نکرده‌اند . فتدبر . (رد سروری و شمعی) .

زیان میکند مرد تفسیردان که علم وادب میفروشد بنان

که : رابط صفت ویا حرف تعلیل است .

علم : عام است برای جمیع علوم ، اما «ادب» مخصوص است به علوم ادبی .

بنان : «ب» حرف مقابله است .

محصول بیت : این‌بیت نسبت به زرق وشید ومکروفن آمده . مرد تفسیردان زیان می‌کندکه علم و ادب را به بنان می‌فروشد، یعنی وقتی‌دین را به دنیا می‌فروشد به خودش زیان وارد می‌کند نه به‌دیگری . همچنانکه زرق وشید ومکر به صاحب خود ضرر می‌زند نه به‌دیگری . پس‌احسان خود را تعمیم بده ، به‌لیاقت وعدم لیاقت طرف توجه مکن. چه هرکس هرچه می‌کند به خود می‌کند خواه بدکارباشد خواه نیکوکار .

کجاعقل یا شرع فتوی‌دهد که اهل‌خرد دین بدنبی دهد

یا : دراینجا حرف عطف است نظیر«ام» و«او» درعربی .آنانکه بـه‌جای «یا» «با» نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند . (رد سروری) .

فتوا و دنیا : جایزاست‌که‌با الف نوشته شود وجایزاست‌که با«ی»نوشته شود.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عقل یاشرع کجافتوا می‌دهدکه‌اهل‌خرد وادراك ، دین را به‌دنیا

فروشند یعنی عوض کنند، حاصل: اعلارا با ادنا تبدیل کردن نه مورد قبول عقل است و نه شرع . پس هر کس این تبدیل را انجام دهد خاسر و زیانکار است و البته به خود ضرر می‌رساند نه به دیگری .

ولیکن تو بستان که صاحب خرد
از ارزان فروشان برغبت خرد

بستان : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بگیر .

که : حرف تعلیل است .

ارزان فروش : ترکیب وصفی است به‌معنی ارزان فروشنده ، « ان » ادات جمع است .

خرد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌خرد. بین دو «خرد» تجنیس تام واقع شده .

محصول بیت : اما تو از ارزان فروش بگیر، زیرا خردمند از ارزان فروش به‌رغبت می‌خرد ، یعنی اگر مکار و شیاد ترا فریب داده از احسان تو بهره‌مند گردد تو از پاداش احسان محروم نمی گردی. اما او به‌سبب مکر و حیله از ثواب محروم و مأیوس می‌ماند.

باید دانست که شارحان به‌معنی این چهار بیت پی نبرده‌اند .

حکایت عابد و دستان شوخ چشم[1]

زبان دانی آمد بصاحبدلی که محکم فرو مانده‌ام در گلی

زبان دان : ترکیب وصفی است به‌معنی سخن دان، یعنی کسی که با زبان مردم را می‌فریبد . «ی» ها حرف وحدت است .

صاحبدل : ترکیب وصفی است به‌معنی اهل الله .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سخن آفرینی بـه نزد صاحب دلی آمد که سخت درمانده‌ام ، یعنی گرفتار بلای قرض شده‌ام .

۱ـ ع : حکایت عابد وشیاد شوخ چشم ، ف : حکایت .

بیت آینده مقصود را روشن می کند :

یکی سفله را ده درم بر منست   که دانگی از و بر دلم ده منست

سفله : به ضم و کسر «س» یعنی پست . «را» حرف تخصیص است .

درم : به‌فتح و کسر «د» وفتح «ر» یعنی سکه که عرب «درهم» گوید. به‌کسر «د». در هرجا به‌نوعی دیگراست .

که : حرف رابط صفت است .

دانگ : یعنی قیراط، مثقال، تحقیق مفصلی لازم دارد که اینجا محل آن تحقیقات نیست به‌هر حال «دانگ» با «ك» عجمی یعنی هسته .

ازو : «او» جایز است که به «درم» راجع باشد وجایز است که به «دانگ» بر گردد.

من : در اصل به‌تشدید «ن» است به‌ضرورت وزن تخفیف شده . درهر محل نوعی حساب می‌شود .

محصول بیت : زبان دان به‌شیخ گفت که‌شخصی پست ده درم درپیش من دارد، یعنی به‌ناکسی ده درم مقروضم که از آن ده‌درم ویا از آن ناکس، دانگی بردلم ده من است. حاصل : قرض بسیار پریشان خاطرم کرده‌است .

بین دو «من» تجنیس تام واقع شده . پس آنکه گفته هردو «من» فارسی است معنی بسیار زورکی داده است (رد شمعی) .

همه شب پریشان از و حال من[1]   همه روز چون سایه دنبال من

محصول بیت : همه‌شب از تقاضای او حال من پریشان است. تمام روز مثل سایه دنبال من است هرجا بخواهم بروم درپشت من افتاده است .

بکرد از سخنهای خاطر پریش   درون دلم چون درخانه ریش

سخنهای خاطر پریش : اضافهٔ بیانیه‌است. «خاطر پریش» ترکیب وصفی است از «پریشیدن» یعنی پراکنده‌کردن ، یعنی خاطر را پریشان‌کننده .

۱ـ **متن :** پریشان روز .

چون : ادات تشبیه است .

درخانه: اضافهٔ لامیه است درتقدیر: درخانه‌ام ، به‌ضرورت وزن ترک شده .
باید دانست که «ریش» نسبت به «دل» زخم است اما نسبت به «در» شکاف اراده شده است.

محصول بیت : زبان‌آورگفت که داین از سخنهایی که خاطر را پریشان می‌کند درون دلم را زخمی کرده؛ همچنانکه درخانه‌ام را هم از بس که زده شکاف کرده است .

خدایش مگر تا زمادر بزاد جز این ده‌درم چیز دیگر نداد[1]

مگر : یعنی گویاکه .

تا : برای ابتدای غایت است درزمان ، مثل «منذ» عربی .

محصول بیت : گویا خدای‌تعالی‌ازآن وقت‌که ازمادرزاییده شده، غیرازاین ده درم چیزی نداده‌که بااین سماجت می‌خواهد .

ندانسته از دفتر دین الف نخوانده بجز باب لاینصرف

لاینصرف : دراینجا به‌طریق ایهام واقع شده ، زیرا «انصراف» رجوع‌کردن از رفتن راگویند یعنی فقط وقتی‌عقب من بیفتد دیگر برنمی‌گردد . یکی‌هم درمقام «جر» واقع نمی‌شود یعنی ازکثرت خست به جرار چیزی نمی‌دهد .

محصول بیت : ازدفتر دین الف را ندانسته ، یعنی ازکتاب دین حرفی یاد نگرفته بی‌دین است وجز باب لاینصرف‌چیزی نخوانده ، یعنی ازکثرت خست چیزی به‌فقیری نمی‌دهد . ویا اینکه جز تعقیب من ودست برنداشتن ازمن چیزی دیگر نمی‌داند ، یعنی چنین شخصی است .

خوراز کوه یکروزسربرنزد که‌آن قلتبان حلقه بر درنزد

خور : با «و» رسمی یعنی خورشید .

قلتبان : یعنی قلتبان‌که عرب «دیوث» گوید به‌فتح «د» وتشدید «ی» .

۱ـ **متن** : جزاین ده درم چیزی .

محصول بیت : آفتاب یك روز ازکوه سربالا نزد ، یعنی طلوع نکرد ، که آن قلتبان حلقهٔ در مرا نزد ، یعنی هرروز به محض اینکه آفتاب طلوع کرد حلقهٔ درمرا می‌زند .

در اندیشه‌ام تا کدامم کریم — از آن سنگدل دست گیرد بسیم

تا : دراین قبیل موارد مفید معنی تعجب است یعنی عجبا !

بسیم : «ب» حرف مصاحبت ، مراد از «سیم» درهم وپول است .

محصول بیت : دراندیشه‌ام ، تا ببینم کدام مردکریم باچند درم دست مرا از آن ستمگرسنگدل می‌گیرد ، یعنی بااحسان چند درم مرا ازدست او خلاص می‌کند .

شنید این سخن پیرفرخ نهاد — درستی دو درآستینش نهاد

پیرفرخ نهاد : اضافهٔ بیانیه ، «نهاد» دراینجا یعنی طبع و خلقت .

درست : به‌ضم «د» و«ر» وسکون بقیه به‌معنی طلاست . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : پیرفرخ‌نهاد این‌سخن‌آن شیاد را شنید یکی‌دوطلا درآستینش گذاشت ، یعنی براواحسان‌کرد .

بین دو«نهاد» تجنیس تام واقع شده است .

زر افتاد در دست افسانه گوی
برون رفت از آنجا چو زر تازه روی

دست افسانه‌گوی : اضافهٔ بیانیه ، «افسانه‌گوی» ترکیب وصفی است به معنی یاوه‌گوی .

محصول بیت : زردردست آن یاوه‌گوی افتاد؛ ازآن‌جا بیرون‌رفت درحالی‌که مثل زر تازه روی بود ، یعنی ازشدت شادمانی می‌خندید .

یکی گفت شیخ این ندانی که کیست
برو گر بمیرد نباید گریست

شیخ : منادا ، حرف ندا محذوف است درتقدیر: ای شیخ !

ندانی : فعل مضارع منفی متضمن استفهام است یعنی آیا نمی‌دانی ؟

که : حرف بیان است .

گریست : مصدر است به‌معنی گریه‌کردن .

محصول بیت : یکی ازحاضران مجلس گفت : ای شیخ ! آیا نمی‌دانی که این شخص کیست ؟ این کسی است که اگر بمیرد نباید برایش گریه کرد . این چنین بدبختی است .

گدایی که برشیرنر زین نهد — ابوزید را اسب و فرزین نهد

که : حرف رابط صفت است .

شیرنر : اضافهٔ بیانیه است .

ابوزید : نام شخصی است که دربازی‌شطرنج بسیارماهر بود،«را» ادات‌صله‌است.

فرزین : همان مهره است که درشطرنج «فرز»گویند (وزیر) .

دربعضی نسخ به‌جای «نهد» ، «دهد» واقع شده ، پس بیت ذوالقافیتین می‌شود .

محصول بیت : این گدایی‌است که برشیرنر به‌وسیلهٔ مکروحیله زین می‌نهد، یعنی بر پشت شیر نرزین‌می‌نهدوسوارش‌می‌شود. درتردستی وزرنگی به‌ابوزید سروجی فرزطرح می‌کند وبا نیرنگ وخدعه براوغلبه می‌کند . ابوزید سروجی‌منشی‌مقامات حریری است که بسیارفاضل وعالم بوده درجوامع ومجالس بعدازآنکه انواع فضائل اظهارمی‌کرده حاضران را فریب می‌داده . حاصل : آن چنان عیاربوده‌که عدهٔ زیادی ازشیادان را فریب داده بود اما بازهم فریفتهٔ اومی‌شدند . طالبان احوالش به‌مقامات حریری مراجعه‌کنند .

برآشفت‌عابدکه‌خاموش‌باش — تومردزبان[1] نیستی گوش‌باش

که : حرف بیان است .

مردزبان : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

---

۱ ـ ع : سخن :

محصول بیت : عابد به‌محض آنکه ازگوینده این سخن را شنید به‌خشم آمد که خاموش باش ! تومرد زبان ، یعنی اهل سخن نیستی، گوش باش ، یعنی توازحقیقت حال آگاه نیستی ، ساکت باش .

اگر راست بود آنچه پنداشتم　　　زخلق آبرویش[1] نگه داشتم

محصول بیت : اگر آنچه من درحق او پنداشتم راست بود ، یعنی اگر آنچه بیان کرد، درست بود آبرویش را ازخلق حفظ کردم . حاصل : نگذاشتم شرمنده شود.

وگر شوخ چشمی و سالوس کرد

الا تا نپنداری افسوس کرد

شوخ چشم : دراینجا یعنی گستاخ وبی‌حیا . «ی» حرف مصدر است .

سالوس : دراینجا یعنی ریا ونیرنگ .

الا : حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیراست .

افسوس : دراینجا به‌معنی تمسخر ومکراست .

محصول بیت : و اگر این شیاد بی‌ادبی و نیرنگ نمود ، هان ! هرگز گمان مکن که مرا مسخره کرده فریب داده ، چنین نیست .

که خود را نگه داشتم آبروی

زدست چنان گربزی یاوه گوی

که : دراینجا حرف اضراب است .

گربز : به‌ضم «ك» عجمی و«ب» وسکون «ر» یعنی زیرك و دانا ، در اینجا مقصود عیار است .

دربعضی نسخ «گربز» بدون «ی» آمده با اضافه .

محصول بیت : آن چنانکه توگمان کردی وگفتی نیست ، بلکه من آبروی

۱ـ **متن** : آبروی .

خود را حفظ کردم از دست آن چنان گربزی یاوه‌گوی . زیرا این قبیل افراد بدگـو وبدهن می‌شوند . حضرت شیخ اندرز می‌دهد می‌فرماید :

بد و نیک را بذل کن سیم و زر

که این کسب خیرست و آن[1] دفع شر

که : حرف تعلیل است .

این : اسم اشاره است به‌بذل کردن به‌نیك .

آن : اسم اشاره است ، به‌بذل کردن به‌بد.

دفع شر اضافهٔ مصدر به‌مفعو ل است .

محصول بیت : به‌بد ونیك سیم وزر بذل کن ، یعنی به هردو احسان کن . زیرا احسان به‌شخص نیك کسب خیر است واحسان به‌بدکار دفع شر ازخود وآبرورا خریدن است . زیرا «الاحسان یقطع اللسان»[2].

خنك آنکه درصحبت[3] عاقلان بیاموزد اخلاق صاحبدلان

خنك : یعنی سعادتمند وخوشبخت .

صحبت عاقلان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : خوشبخت کسی است که در صحبت عاقلان ، اخلاق و اطـوار صاحبدلان ، یعنی مردان خدا را یاد بگیرد و به‌دست آورد .

گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش

بعزت کنی پند سعدی بگوش

حضرت شیخ به‌طریق خطاب عام می‌فرماید :

محصول بیت : اگر توعقل و رای وتدبیر وهوش داری ، پند سعدی را باعزت وحرمت گوش می‌کنی و به‌دست می‌آوری ، یعنی با احترام درگوش می‌گیری وآنرا به‌کار می‌بندی .

۱ـ ع : وان . ۲ـ احسان زبانرا قطع می‌کند . ۳ـ **متن** : صحت .

که اغلب درین شیوه دارد مقال
نه درچشم و زلف وبناگوش و خال

که : حرف تعلیل است .

دراین شیوه : یعنی درشیوۀ پند و معرفت و حکمت .

مقال : مصدر میمی‌است به‌معنی قول .

محصول بیت : پند سعدی راباعزت بشنو. زیرااکثرکلمات ومقالاتش به‌شیوۀ پنداست نه‌دربارۀ چشم وزلف وبناگوش وخال،یعنی‌دربارۀ چهره و رخسار وخط وخال نیست . زیرااینهامجاز اقتضا می کند وطریق خدامجاز برنمی‌دارد . حاصل: سعدی از زیبایی‌هاحرف نمی‌زند بلکه‌حقایق رامی‌گوید .

حکایت مرد ممسك با فرزند خلف[1]

یکی رفت ودینار ازو صد هزار[2]
خلف برد[3] صاحبدلی هوشیار

رفت : یعنی مرد .

و : حرف حال است .

«دینار» مفعول مقدم «برد» است . «خلف» مبتدا ، «برد» خبر است . «خلف» فرزند خوب و«ناخلف» فرزند بدراگویند .

محصول بیت : شخصی‌مرد و پسرصاحبدل هوشیارش‌صدهزاردینار به‌میراث برد ، یعنی پسری صاحبدل هوشیار داشت‌که ازپدرش صدهزار دینار ارث برد .

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت
چو آزادگان دست[4] از او بر گرفت

ممسک : اسم فاعل‌است ازباب «افعال» یعنی‌خسیس وبخیل .

۱ـ ع : حکایت مرد ممسك و فرزند خلف ، ف : حکایت .   ۲ـ ع : یکی رفت و دینار ازو یادگار .   ۳ـ ع : بود .   ۴ـ ع : بند .

دست برزر گرفت : یعنی دست خودرا برروی طلا گذاشت کنایه‌ازامساك‌است.

آزادگان : جمع «آزاده» است یعنی کریمان وسخیها .

دست ازاو برگرفت : یعنی دست ازدینار برداشت، یعنی نگه‌نداشته‌به مستحقان بذل کرد .

محصول بیت : فرزند خلف همانند ممسکان وخسیسهادست برروی طلا ننهاد ونگاه نداشت، بلکه همانندآزادگان ، یعنی کریمان وجوانمردان دست ازنگاه داشتن وامساك برداشت وبذل وبخشش نمود .

زدرویش‌خالی‌نبودی[1] درش   مسافر بمهمانسرای اندرش

نبودی : فعل ماضی‌حکایت حال است یعنی‌نمی‌بود ، نمی‌شد .

بعداز مسافر«خالی‌نبودی» مقدراست .

محصول بیت : درخانهٔ فرزند خلف از درویش و فقیرخالی‌نمی‌شد . مسافردر مهمان سرایش‌خالی نمی‌شد . حاصل : شخصی‌کریم‌النفس وسخاوتمند بود .

دل خویش و بیگانه خرسند کرد

نه همچون پدر سیم و زر بندکرد

دل‌خویش : اضافهٔ لامیه‌است یعنی دل خویشاوند .

محصول بیت : مثل پدر، سیم و زر را نگاه نداشت، بلکه‌دل‌خویش وبیگانه را خرسند کرد ، حاصل : به‌همه‌کس احسان‌کرد .

ملامت کنی گفتش ای بـاد دست

ببیك ره پریشان مکن هرچه هست

ملامت‌کن : ترکیب وصفـی است از «کنیدن» یعنی ملامتگروسرزنشگـر. «ی» حرف وحدت است .

باد دست : ترکیب وصفی‌است‌یعنی‌مسرف و ولخرج .

---

[1] ـ ع : نماندی .

بیك‌ره : یعنی یکجا و یکمرتبه .

محصول بیت : ملامتگری به‌او گفت : هرچه داری ازمال وثروت، یك‌مرتبه خرج مکن .

زر و ناز[1] و نعمت نماند بسی   مگر این[2] حکایت نگفتت کسی[3]

محصول بیت : زر و نازونعمت زمان درازی نمی‌ماند، یعنی با اسراف به‌جای نمی‌ماند زودازدست می‌رود.مگر این‌حکایت را کسی برایت نگفته‌است؟ یعنی مگراز کسی نشنیدی ؟ حکایت مضمون پنج بیت آینده است :

حکایت[4]

درین روزها زاهدی با پسر   شنیدم کـه میگفت جان پدر

جان‌پدر منادا ، حرف ندا مقدراست .

محصول بیت : دراین روزها شنیدم‌که زاهدی به‌پسرش می گفت، یعنی نصیحت می‌کردکه‌ای جان پدر !

مجرد رو[5] و خانه‌پرداز باش   جوانمرد ودنیا[6] برانداز باش

مجرد رو : جایزاست‌که‌ترکیب وصفی‌باشد به‌معنی‌مجرد رونده . وجایزاست که «رو» فعل‌امرمفرد مخاطب باشد یعنی‌مجرد برو ، یعنی‌مجرد باش . ولکل‌وجهة .

خانه‌پرداز : ترکیب وصفی است‌از «پردازیدن» به‌معنی‌خالی‌کردن .

محصول بیت : پدرگفت: ای‌جان پدر! مجردروباش، خانه‌ات‌راازاموال واثقال خالی‌کن ، یعنی‌ازتعلقات مادی عاری‌باش وبرحطام دنیا دل‌مبند ، زیرادل بستن به‌دنیا برای‌آخرت زیان بار است .

پسرپیش‌بین بود و کار آزمای   پدررا ثنا گفت کای نیك رای

پیش‌بین : ترکیب وصفی‌است یعنی پیش‌بیننده که‌عرب«حازم»گوید مصدرش

۱ـ ع : مال .   ۲ـ ف : کاین .   ۳ـ ع : مگر این نگفتت بجز من کسی .

۴ـ ع ، ف : ندارد .   ۵ـ ع : شو . ف : جوانمرد دنیا ، **متن :** جوانمرد و دینار .

«حزامت» است .

کارآزمای : ترکیب وصفی‌است به‌معنی آزموده ومجرب .

محصول بیت : پسرپیش‌بین، یعنی‌عاقبت‌اندیش‌وکارآزمای‌بود، یعنی‌درکارهای دنیامجرب بود . پدررا ثناگفت ، یعنی‌دعاکرد وگفت : ای پدر نیك رای !

بسالی توان خرمن اندوختن بیك دم نه مردی بود سوختن

بسالی : «ب» حرف ظرف . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : درمدت یك‌سال‌می‌توان خرمن‌کسب‌کرد، یعنی‌خرمن‌درمدت یك سال به‌دست می‌آید ، پس آنرا دریك دم ویك‌آن سوختن مردی نیست . حاصل : برای به‌دست‌آوردن، یك‌سال‌کوشیدن ودریك ساعت تلف‌کردن نامردی، بلکه محض دیوانگی است .

چو درتنگدستی نداری‌شکیب نگه دار وقت فراخی حسیب[1]

شکیب : یعنی صبر .

وقت فراخی : اضافهٔ لامیه ، «فراخ» به فتح و کسر «ف» یعنی واسع وپهن ، «ی» حرف مصدر است .

حسیب : به‌کسر « ح » و«س» ممال « حساب » است‌که برای ضرورت قافیه ممال شده .

محصول بیت : وقتی درتنگدستی وافلاس وفقر، شکیبایی نداری ونمی‌توانی متحمل و آرام باشی ؛ درآن صورت درهنگام فراخی و وسعت حساب را نگاه دار ، یعنی‌درآمد وهزینهٔ خود را حساب‌کن تا برابر شوند .

تمثیل[2]

بدختر چه‌خوش گفت بانوی ده

که روز نوا برگ سختی بنه

که : حرف بیان است .

۱ـ ع ، ف : حساب . ۲ـ ع ، ف : ندارد .

روزنوا : اضافهٔ لامیه است . «نوا» دراینجا به‌معنی قدرت و وسعت است .

برگ سختی : اضافهٔ لامیه است یعنی آذوقه برای شدت واحتیاج .

محصول بیت : بانوی ده به‌دخترش چه خوش گفت ، یعنی بسیار خوب گفت . گفته‌اش مضمون سه‌مصراع بعدی است ـ که درروز وسعت وقدرت، آذوقه ونعمت روز شدت ونیاز را نگاه‌دار تا به‌هنگام حاجت برایت ذخیره باشد .

همه وقت پردار[1] مشک و سبوی
که پیوسته در ده روان نیست جوی

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بانو به دخترش گفت : همه‌وقت مشک وسبورا پرداشته باش ، یعنی ظرفهای آب را همیشه پرنگاه دار ، زیرا در ده جوی همواره جاری نیست .

ملامتگر بازهم به‌اصل قصه پرداخته می گوید :

بدنیا توان آخرت یافتن　　بزر پنجهٔ شیر بر تافتن[2]

بعداز «بزر» لفظ «توان» مقدراست .

محصول بیت : به‌وسیلهٔ دین‌می‌توان آخرت یافت وبه‌کمك طلاوپول می‌توان پنجهٔ شیررا‌پیچید. حاصل: به‌وسیلهٔ ثروت ومال می‌توان دنیا وآخرت به‌دست آورد .

اگر تنگدستی مرو پیش یار　　وگر سیم داری بیا و[3] بیار

محصول بیت : اگرتنگدستی ، یعنی‌هرگاه مفلس و بی‌چیزی ؛ بادست خالی به نزد یار مرو ! ولی‌هرگاه سیم وزر داری ، بیا وآنچه داری بیار تاپذیرفته شوی .

وگر[4] روی برخاك پایش‌نهی　　جوابت نگوید بدست تهی

پایش : ضمیرراجع به «یار» است .

محصول بیت : واگرروی برخاك پای یاربگذاری، یعنی‌خاك پایش گردی؛ با دست خالی، تراپاسخ نمی‌دهدو به‌رویت نگاه‌نمی کند. حاصل : اگربادست خالی به‌پیش

۱ـ ف : بردار.　۲ـ متن : بربافتن .　۳ـ ع : بروشان .　۴ـ ع ، ف : اگر

دوست بروی ، توجهی برتو نمی کند .

خداوند زر بر کند چشم دیو بدام آورد صخر جنی[1] بریو

بر کند: به‌فتح «ك» عربی یعنی قطع می کند ، بیرون می آورد .

چشم دیو : اضافهٔ لامیه است یعنی چشم شیطان .

صخرجنی : دیوی است که مهرحضرت سلیمان را به دست آورد .

ریو : یعنی نیرنگ وخدعه .

محصول بیت : صاحب زرچشم شیطان را می کند، یعنی درسایهٔ ثروت دشواریهای بزرگ را حل می کند. با نیرنگ وفریب صخرجنی را به‌دام می اندازد وزندانی می کند. چون بعضیها بوسیلهٔ دعاهایی شیطان وجن رادرشیشه حبس می کنند. حاصل: باوجوداین که صخرجنی خود بسیار مکار است ثروتمند می تواند او را هم به‌کمك پول مغلوب سازد .

تهی دست درخوبرویان مپیچ که بی هیچ[2] مردم نیرزد بهیچ[3]

در : حرف صله‌است به‌معنی«ب» .

که : حرف تعلیل است .

مردم : دراینجا به‌معنی انسان است .

محصول بیت : بادست خالی درخوبرویان مپیچ وطالب وصال آنان نباش! زیرا کسی که هیچ چیز ندارد به‌هیچ چیز نمی ارزد، یعنی هر کس مال ندارد ذره‌یی اعتبار ندارد.

زدست[4] تهی برنیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سفید

دیوسفید : یعنی دیوی که رستم زال درمازندران به هلاکت رسانید .

محصول بیت : ازدست خالی امیدی حاصل نمی‌شود، یعنی دست‌خالی به‌مراد نمی‌رسد . اما به‌وسیلهٔ زر ، چشم دیوسفید را درعین حال‌که بسیار زورمند است برمی کنی .

۱ـ متن : جبنی . ۲ـ ف : بی سیم . ۳ـ ع ، ف : نیرزند هیچ .
۴ـ ع ، ف : بدست .

بیکبار بر دوستان زر مپاش
وز آسیب دشمن براندیشه[1] باش[2]

بیکبار : یعنی یك دفعه . «ب» حرف تأکید است .

مپاش : با «ب» عجمی فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی نثارمکن .

اندیشه : دراینجا بهمعنی ترس است .

محصول بیت : زر ومال خود را یك مرتبه بردوستان نثار و بذل مکن . واز آسیب وگزند و فتنهٔ دشمن اندیشه‌کن و ایمن مباش ، زیرا بدون مال بـه‌دفع فتنهٔ دشمن قادر نمی‌شوی .

اگرهرچه یابی[3] بکف برنهی　　کفت وقت حاجت بماند تهی

محصول بیت : اگرهرچه پیدا می کنی ، یعنی به‌دست می‌آوری ؛ درکف خود بگذاری ، یعنی بذل وبخشش کنی؛ به‌هنگام حاجت ، کفت خالی‌می‌ماند وبه‌هیچ چیز دارا نمی‌شوی حتی به دیگران نیازمندمی‌گردی .

گدایان بسعی توهرگزقوی　　نگردند[4] ترسم تولاغر شوی

هرگزقوی : مرهون است به‌مصراع دوم .

محصول بیت : گدایان باسعی‌واحسان‌تو هرگزقوی وغنی‌نمی‌شوند؛ می‌ترسم تولاغرشوی ، یعنی مفلس وفقیرگردی .

پند ملامتگر به فرزند خلف دراینجا خاتمه می‌یابد .

چو مناع خیر این حکایت بگفت
ز غیرت جوانمردرا رگ نخفت

مناع خیر : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

۱ـ ف : باندیشه .　۲ـ ف : این بیت را بعداز بیت «بدنیا توان‌آخرت ... » آورده است .　۳ـ ع : داری .　۴ـ ع : نگردند و .

جوانمرد را : «را» حرف تخصیص است .

نخفت : فعل ماضی منفی مفرد غایب است یعنی نخوابید و آرام نیافت .

محصول بیت : وقتی آن ملامتگر مناع خیر، این حکایت را به‌فرزند خلف گفت؛ رگ جوانمرد ازغیرت نخفت، یعنی غیرت کرده بر آشفت آنچنانکه خون دررگهایش به‌جوش آمد .

پراکنده دل گشت ازان عیبجوی
برآشفت و گفت ای پراکنده گوی

محصول بیت : وقتی فرزند خلف آن حکایت را از ملامتگر شنید ؛ ازآن عیبجوی ، پریشان خاطر وناراحت شد ، برآشفت وگفت : ای پراکنده‌گوی! حاصل : ازگفته‌های اندرز مانند اوغضبناك گشت وگفت :

مرا دستگاهی که پیرامنست پدر گفت میراث جد منست

دستگاه : عبارت از اموال و اثاثی است که انسان مالك است ودرتصرف دارد . خلاصه به‌معنی‌قدرت وامکان است «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

پیرامن : وپیرامون ، یعنی اطراف .

محصول بیت : دستگاه واموال واثاثی که در پیرامون من‌است، پدرم‌گفت‌که ازجدم مانده است .

نه ایشان نخستین[1] نگه داشتند بحسرت بمردند و بگذاشتند

مصراع اول متضمن استفهام انکاری است .

نخستین : «ی» حرف نسبت . «ن» حرف تأکید است درتقدیر: مال نخستین .

محصول بیت : آیا اجداد وپدرم نخستین‌مالی که دردست‌داشتندنگاه نداشتند؟ حتماً حفظ کردند، زیرا اگرحفظ نمی کردندبه‌من نمی‌رسید. ولی باحسرت‌وندامت‌مردند

۱- ف : بخست .

و رفتند و ثروت خود را دراین دنیاگذاشتند .

بدستم بیفتاد[1] مال پدر   که بعداز من افتد بدست پسر

بیفتاد : اگر با«ب» باشد کلام اخباری می‌شود. ولی اگربا «ن» باشد انشایی میگردد یعنی استفهام انکاری .

که : حرف بیان ویا حرف تقریراست .

محصول بیت : مال پدربه دست من افتاد، ویا اینکه ، آیانیفتاد ؟ یعنی افتاد. پس مسلم است که بعدازمن هم به‌دست پسرمن خواهد افتاد . همچنانکه از پدرم به‌من رسید .

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما[2] برند

مردم : دراینجا اسم جنس جمع است که «خورند» به‌صیغهٔ جمع آمده .

که : حرف تعلیل است .

فردا : یعنی پس‌از مرگ .

محصول بیت : دنیا برای کسی باقی نخواهد ماند ، پس همان بهتراست که امروز مردم بخورند . زیرا فردا پس‌از من ورثه به‌یغما خواهند برد .

خورو پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان

نگه می‌چه داری : درتقدیر: چه‌نگه می‌داری ؟ یعنی چرانگاه می‌داری ؟

محصول بیت : دنیابه‌کسی باقی نمی‌ماند. بخور وبپوش وبه‌مستحق احسان‌کن وبه‌فقراراحت رسان . چرا برای دیگران نگاه می‌داری ؟ یااینکه به‌خاطرچه‌کسی نگاه می‌داری ؟ حاصل : وارثان همه‌دشمن‌توهستندآیا برای دشمنان‌نگاه می‌داری ؟

۱ـ ع ، ف : نیفتاد .   ۲ـ ع : بغارت .

برند ازجهان باخود اصحاب رای
فرومایه[1] ماند بحسرت بجای

محصول بیت : اصحاب رای و ارباب تدبیر آنچه دارند به وسیلهٔ تصدق واحسان باخود به‌آخرت می‌برند . اما فرومایه وپست فطرت به حسرت می‌گذارد ، دیگران از مال و ثروت اوبهره‌مند می‌شوند وخودش درآخرت حساب و عقاب می‌پردازد .

بدنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ورنه حسرت خوری[2]

بدنیا : «ب» حرف مقابله‌است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به‌وسیلهٔ دنیا می‌توانی آخرت را بخری ، ای‌جان من ! بخر وگرنه حسرت وندامت می‌خوری . حاصل : بعداً پشیمان می‌شوی .

زرو نعمت آید کسی را بکار　　که دیوار عقبی کند زرنگار

که : حرف رابط صفت است .

دیوار عقبی : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً .

محصول بیت : زرونعمت دنیا به‌کارکسی می‌آید ، یعنی به‌کسی فایده می‌دهد که دیوار آخرت را زرنگار بکند ، یعنی مال خود را در دنیا در راه خدا به‌مستحق بذل‌کند وبه وسیلهٔ آن دیوار جنت را نوین وآراسته سازد .

چنان‌خوردو بخشید کاهل‌نظر　　ندیدندازآن‌عین دروی[3] اثر

کاهل‌نظر : دراصل «که ، اهل‌نظر» است . «که» حرف رابط صفت، «اهل‌نظر» مرهون است به‌مصراع دوم . اضافهٔ لامیه است .

عین : دراینجا به‌معنی طلا است .

---

۱ ـ ع : فرومانده .　　۲ ـ ع ، ف : بری .　　۳ ـ ع : ف : با او .

محصول بیت : فرزند خلف چنان خورد و به‌فقرا ومساکین احسان کرد که اهل نظروخردمندان ازآن طلا و اموال واثاث اثری دراو ندیدند . حاصل : صدهزار طلارا آن چنان پخش کرد که ازآن همه ثروت نشان واثری باقی نماند .

آنکه بجای «عین»، «غبن» نوشته‌وفریفته شده، معنی کرده‌فریفته شده (رد سروری).

بآزاد مردی ستودش کسی   که‌درراه‌حق‌سعی کردی‌بسی

بآزادمردی : « ب » حرف مصاحبت ، « آزاد مرد » ترکیب مرجی است . «ی» حرف مصدر است یعنی به‌آزادگی وجوانمردی .

محصول بیت : کسی‌فرزندخلف رابه‌آزاد مردی، یعنی‌به‌کرم‌ولطف، مدح‌کرد: که در راه خداسعی وکوشش بسیار و بی‌دریغ‌کردی ، یعنی‌این همه ثروت در راه حق نثارنمودی .

آنکه مصراع اول راچنین معنی‌کرده«آزاد مردی راکسی‌مدح‌کرد» به‌مرادبیت نرسیده . وآنکه درمعنی مصراع دوم گفته «یعنی بااین بذل و بخشش مغرورنشدی » عجب غافل بوده . (رد شمعی) . باید دانست‌که ستایش مضمون مصراع دوم است .

همی گفت سر در گریبان خجل
چه کردم که در[1] وی توان بست دل[2]

که : حرف بیان است .

وی : ضمیرغایب راجع به «عمل» مقدر است .

محصول بیت : فرزند خلف شرمسار سر پایین انداخته می‌گفت ، یعنی‌از شرمندگی سردرگریبان کشیده می‌گفت : من در راه خدا چه‌کردم‌که دل‌برآن ببندم وامیدجنت داشته باشم ؟ حاصل : هرچند اینهمه‌بذل وبخشش‌کردم ولی‌بدان امیدوار نیستم‌که موجب دخول به‌بهشت باشد .

۱ـ ف : بر.   ۲ـ ع : بیت زیر را دارد :

جوابش نگر تا چه مردانه گفت   که چندین ستایش چه گویی بخفت

امیدی که دارم بفضل خداست
که برسعی خود تکیه کردن خطاست

که : حرف رابط صفت است .

فضل خدا : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : امیدی که دارم به‌فضل خداست، زیرا برسعی وعمل خود تکیه کردن خطاست ؛ برای اینکه سعی وعمل موجب دخول جنت نیست .

طریقت همینست کاهل یقین نکوکار بودند و تقصیر بین

که : حرف بیان است .

اهل یقین : اضافهٔ لامیه ، مراد اهل الله است .

نکوکار : قیاس آنست که«ك»دومی عجمی باشد.«نکو»خوب،«گار»به‌معنی«جی» ترکی‌است یعنی‌شخص نیك. امامردم با «ك» عربی‌می‌خوانند وترکیب وصفی‌می‌شمارند به معنی دارندهٔ کارنیك .

تقصیربین : ترکیب وصفی است یعنی تقصیربیننده .

محصول بیت : طریقت همین است که‌اهل یقین نیکوکاربودند، یعنی درکارهای خوب سعی می‌نمودند و در قصور وکوتاهی کارهـای خود می‌نگـریستند . حاصـل : درعین حال‌که کارهای نیك می‌کردند ولی‌برآن مغرور ومتکبرنمی شدند .

مشایخ همه‌شب‌دعاخوانده‌اند سحرگه مصلی[1] برافشانده‌اند

مصلی : بروزن اسم مفعول ازباب «تفعیل» به معنی سجاده‌است .

محصول بیت : مشایخ تمام شب دعا خوانده به‌عبادت پـرداخته‌انـد لیکـن سحرگاه سجاده‌هارا برافشانده پنهان‌کرده‌اند تاکسی به‌عبادات آنان واقف نگردد که مبادا برآنان غروربیاید . حاصل : به«ماعبدناك حق عبادتك»[2] عمل نموده‌اند .

---

۱ ـ ف : سحرگاه سجاده .   ۲ـ ترا آنچنانکه سزاوار تست عبادت نکردیم .

مقالات مردان بمردی شنو   نه‌ازسعدی‌ازسهروردی شنو[1]

مقالات : جمع «مقاله» مصدرمیمی به‌معنی قول است. «مقالات مردان» اضافهٔ لامیه است .

سهروردی : اسم منسوب، صفت نسبی‌شیخ شهاب‌الدین‌است‌که یکی‌ازمشایخ بزرگ می‌باشد . پیرارشاد حضرت شیخ است .

محصول بیت : مقالات وگفته‌های مردان،یعنی مردان خدا را بامردانگی ، یعنی‌ازجان ودل بشنو. حاصل : سخنان‌آنان را به دقت بشنو! ازسعدی مشنو، ازشیخ شهاب‌الدین‌بشنوکه‌پیرسعدی‌است‌وسعدی‌اندرزاوراپذیرفته‌است درمناقب حضرت‌شیخ نوشته‌اند«که پیرنظرحضرت شیخ سعدی ، حضرت سلطان العارفین شیخ روزبهانست . گویند که پدر حضرت سعدی خادم حضرت شیخ بود وچون حضرت سعدی متولد شد به‌خدمت شیخ‌آورده حضرت نظرفرموده‌اند وگفته‌اندکه عشق را بخش می‌کردیم بدوهم نصیبی دادیم . اما مرشد شیخ شهاب‌الدین سهروردیست ـ قدس‌الله ارواحهم. »

مراشیخ دانای مرشد شهاب   دواندرزفرمودکشتی برآب[2]

شیخ دانای مرشد شهاب : اضافه‌های بیانیه، «شهاب» عطف بیان «شیخ»است.

کشتی برآب : یعنی‌درحالی‌که‌کشتی برروی آب بود . دربعضی‌نسخ «و» عطف آمده پس «و» معنی حال می‌دهد .

محصول بیت : حضرت‌شیخ دانا شهاب‌الدین سهروردی به‌من دواندرز فرمود درآن هنگام که با او درکشتی بودیم ، یعنی درحالی‌که باکشتی در شط مسافرت می‌کردیم دواندرزبه‌من فرمود. شیخ شهاب‌الدین معاصرشیخ اکبربوده ویك‌مرتبه‌باهم ملاقات‌کرده، به‌همدیگرنگاه‌کرده‌اند ولی‌بدون صحبت ازهم‌جدا شده‌اند، همچنانکه جامی در «نفحات الانس» گفته است «عوارف المعارف» در علم تصوف از اوست و در مکه تصنیف‌کرده است .

---

۱ ـ ع : ازاین بیت تا حکایت بعدی ندارد .   ۲ ـ ف : دو اندرز فرمود برروی آب .

یکی آنکه در جمع بدبین مباش
دوم[1] آنکه در نفس خود بین مباش

جمع بدبین : بیانیه است . «بدبین» ترکیب وصفی است یعنی بدبیننده .

نفس خود بین : اضافهٔ لامیه است . «خودبین» ترکیب وصفی است به معنی متکبر ومغرور .

محصول بیت : از دو اندرز ، یکی آنکه درمیان مردم بدبین و بدپسند مباش وباآنان نشست وبرخاست مکن ، یعنی معاشرت وآمیزش مکن . اندرز دوم آنکه در نفس خودبین مباش ، یعنی هرگزدرنفس خود ، خودبین وخودپسند مباش . حاصل : مغرور ومتکبر مباش .

وجایز است که «جمع» و«نفس» مضاف نبوده ، مقطوع باشد . فتدبر .

شبی دانم ازحول دوزخ نخفت
بگوش آمدم صبحگاهی که گفت

هول دوزخ : اضافهٔ لامیه ، یعنی بیم دوزخ .

آمدم : «م» درمعنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به خاطر دارم که شهاب الدین یك شب از بیم دوزخ نخوابید ، سحرگاه به گوشم آمدکه گفت .

مقول قول بیت آینده است :

چه بودی که دوزخ زمن پرشدی
مگر دیگران را رهایی بدی

بودی و شدی : «ی» هابرای حکایت حال است .آنکه برای تمنی دانسته نمی‌دانسته است چون معنی تمنی از مجموع مصراع مستفاد می‌شود. (رد شمعی) .

مگر : ادات تعلیل است .

۱ـ ف : دویم .

محصول بیت : سحرگاهان،شیخ شهاب الدین گفت:چه می‌شدکه دوزخ از من پر می‌شد تااینکه دیگران از دوزخ نجات می یافتند ، یعنی به‌دوزخ نمی‌رفتند . این کلام حضرت شهاب الدین درس شفقت ومهربانی است برای عموم مردم .

حکایت

بزارید وقتی زنی پیش‌شوی　　　که دیگرمخرنان زبقال کوی

بزارید : فعل ماضی مفرد غایب درلغت یعنی زاری کـرد اما در اینجا مقصود شکایت است .

پیش شوی : در تقدیر:پیش شویش، به ضرورت وزن ترك شده. «شوی» به‌ضم «ش» شوهر است‌که عرب «زوج» گوید .

که : حرف بیان است .

بقال : اسم فاعل به‌صیغهٔ مبالغه یعنی بقل وسبزه فروش ، اگرچه در روم بقـال گویند ولی‌عرب «سمان» می‌گویـد یعنی روغن فروش . درنسخه های موجود « بقال » واقع شده ، اما قیاس «خباز» است یعنی نان فروش ، همچنانکه بیت‌آینده قرینهٔ این نظر است .

محصول بیت : یك وقت زنی پیش شوهرش‌شکایت‌کردکه دیگراز بقال محله نان مخر . علت را بیت‌آینده روشن می‌کند :

ببـازار گنـدم فروشان گـرای　　　که این جوفروشست[1] گندم نمای

گرای : بـه‌کسر « ك » عجمی فعل امـر مفرد مخاطب از « گراییدن » یعنـی میل‌کردن .

که : حرف تعلیل است .

این : اشاره به «بقال» است .

۱- ع ، ف : جوفروشیست . **متن :** جوفروشت .

جوفروش : ترکیب وصفی است ، تقدیر: نان جوفروشست ، به ضرورت وزن ترك شده .

گندم نمای : ترکیب وصفی است از «نماییدن» .

محصول بیت : زن به شوهر گفت: به بازار گندم فروشان برو، یعنی برو از آن نان بخر، زیرا این بقال ، جوفروش گندم نمای است حاصل : متقلب است بنابراین ازاین بقال مخر .

نه از مشتری کازدحام[1] مگس
بیك هفته رویش ندیدست کس

کازدحام : دراصل «که ، از دحام» است به‌ضرورت وزن حذف وایصال شده. «که» حرف اضراب است. «ازدحام» مصدرازباب«افتعال» درلغت به‌معنی انبوهی‌کردن است اما در این قبیل موارد مراد شلوغی وکثرت است. «ازدحام مگس» اضافهٔ لامیه ، مرهون است به‌مصراع دوم .

محصول بیت : نه ازمشتری ، بلکه از کثرت مگس ، رویش را درمدت یك هفته کسی ندیده است ، یعنی یك هفته می گذرد یك مشتری به‌نزدش مراجعه نمی کند آنکه گفته : چون نانش خوب نیست کسی یك هفته رویش را نمی‌بیند زیرا رویش را مگس می‌پوشاند ، معنی را پوشانیده (رد سروری). وآنکه گفته اگر به‌نزدش مشتری می آمداینهمه مگس بر رویش ونانش نمی نشست، برمعنی مگس پراکند است(رد شمعی).

بدلداری آن مرد صاحب نیاز   بزن گفت کای روشنایی بساز

مرد صاحب نیاز : اضافهٔ بیانیه ، « نیاز » یعنی احتیاج ، دراینجا مراد تضرع است .

که : حرف رابط صفت مقول وقول است .

روشنایی : «روشنا» درخشان» ، «ی» حرف مصدر، مراد نورچشم است .

۱ـ ع : گرزمورو : ف : کزدحام .

بساز : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی قانع وراضی وخرسند باش .

محصول بیت : آن مرد صاحب نیاز بادلجویی ودلداری بـه زنش گفت : ای نورچشم من بهنان این بقال خرسند باش . علت را بیت آینده بیان می کند :

بـامید مـا کلبـه آنجـا گـرفت
نه مردی بود نفع از[1] او واگرفت

کلبه : درشیراز واصفهان واطراف آنجاها به ضم «ك» عجمی می‌خوانند امـا درخراسان وحوالی به‌ضم «ك» عربی می‌خوانند . فاحفظ .

محصول بیت : مرد به زنش گفت : این‌بقال به‌امید ما دراینجا دکان گرفته ، پس دورازمردانگی است فایده را ازاو بازگرفتن . حاصل : نفع را ازاو دریغ داشتن مروت نیست ، حضرت شیخ به‌طریق اندرز می‌فرماید :

ره نیکمـردان آزاده گیـر — چو استاده‌ای دست افتاده گیر

ره نیکمردان آزاده : اضافه‌های لامیه وبیانیه است. «آزاده» دراینجا به‌معنی حرالاصل وکریم است .

دست افتاده : اضافهٔ لامیه ، یعنی دست انسان افتاده .

محصول بیت : راه نیکمردان آزاده را درپیش گیر، یعنی ازآنان پیروی کن. وقتی خودت ایستاده‌ای ، یعنی چون توقدرت داری، ازدست‌افتادگان وبیچارگان بگیر. یعنی معین وظهیر آنان باش. حاصل: چون خودت زبون وذلیل نیستی پس بـه زبون وذلیل ترحم کن .

ببخشای کانان کـه مرد حقند — خریـدار دکان بی‌رونقند

که : حرف تعلیل است .

که : حرف رابط است .

مرد حق : اضافهٔ لامیه است یعنی مرد خدا .

۱ـ **متن** : بود از .

خریدار : ترکیب وصفی‌است نظیر: امیدوار ورفتار. یعنی‌خرنده ، «خریدار دکان» اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

درهر دو مصراع صیغه‌های جمع به‌اعتبار«آنان» است .

محصول بیت : بربیچارگان‌ببخشای ، زیراآنان‌که مزد خدا هستند،هروقت بخواهند چیزی بخرند ازدکان بی‌رونق می‌خرندکه به‌صاحبش فایده‌یی برسد . مراد ازخریدن دکان ، خریدن چیزهایی است‌که درآن دکان هست به طریق ذکر محل و ارادهٔ حال .

جوانمرد اگر راست خواهی ولیست

کرم پیشهٔ شاه مردان علیست

پیشهٔ شاه‌مردان : اضافه‌های لامیه است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول درمقام تعلیل واقع شده است .

علی : عطف بیان است برای «شاه مردان» .

محصول بیت : اگرحقیقت را می‌پرسی، جوانمرد واقعی ولی‌الله است، زیرا کرم ، پیشهٔ شاه مردان علی‌است ، همچنانکه شاه مردان است شاه اولیا نیز هست .

شنیدم که پیری براه حجاز

بهرخطوه کردی دو رکعت نماز

که : حرف بیان است .

حجاز : نام چند شهر و چند روستاست‌که بین نجد وغور واقع شده . اما دراینجا مقصودکعبهٔ خداست .

خطوه : به‌ضم «خ» وسکون «ط» یعنی قدم . اما به‌فتح «خ» و سکون «ط» مصدر است یعنی قدم برداشتن .

کردی : «ی» حرف حکایت است .

محصول بیت : حضرت‌شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که‌پیری در راه‌کعبه درهرقدم

دورکعت نماز ادا می کرد .

چنان گرم رو در طریق خدای[1]　　که خار مغیلان نکندی ز پای

گرم رو : ترکیب وصفی است از«رویدن» به‌معنی تندرونده، یعنی ازروی شوق می رفت .

طریق خدا : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

مغیلان : درخت خاری است که در راه کعبه می روید وآنرا می سوزانند.هیزم دهات اطراف مدینه را تشکیل می دهد .

نکندی : فعل ماضی حکایت حال یعنی نمی کند ، یعنی بیرون نمی آورد .

محصول بیت : پیر مذکور، در راه خدا آنچنان سالك شوقمندی بود که اگر خارمغیلان به‌پایش فرو می رفت ، ازکثرت توجه به‌عبادت، به‌بیرون آوردن آن مقید نمی‌شد، حاصل:در راه خدا به‌عبادت آن قدر حریص بود که خود را فراموش‌کرده بود.

با آخر ز وسواس خاطر پریش
پسند آمدش درنظر کار[2] خویش

به‌آخر : در تقدیر: به‌آخر امر، « ب » حرف ظرف است یعنی درآخر امر .

وسواس : اسم است از « وسوس ـ یسوس » همچنانکه « زلـزال » اسم است از «زلزل ـ یزلزل» مراد به شك افتادن نفس است .

خاطر پریش : یعنی خاطر را پریشان‌کننده .

محصول بیت : درآخر امر، از وسواس پریشان‌کنندهٔ خاطر ، کار خویش در نظرش مقبول وپسندیده آمد ، یعنی به عبادت خود مغرورگردید .

بتلبیس ابلیس درچاه رفت　　که‌نتوان ازین‌خو بتر راه رفت

تلبیس ابلیس : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ متن : خدا .　　۲ـ متن : گاه .

تلبیس : به‌معنی تدلیس و تخلیط است یعنی پنهان کردن عیب چیزی. در اینجا مراد اضلال و اغواست .

ابلیس : در لغت مأیوس شدن از رحمت خداست . از آن جهت شیطان را هم ابلیس گفته‌اند . نام شیطان «عزازیل» است .

چاه : در اصل «چاه ضلالت» است به‌ضرورت وزن ترك شده .

که : حرف بیان تلبیس ابلیس است .

ازاین : اشاره است به‌عبادت خویش .

محصول بیت : باتلبیس شیطان، پس از آن همه عبادت و کوشش، درچاه غرور و ضلالت افتاد ، یعنی مغرور عبادت خویش گردید که بهتر ازاین نمی‌توان راه یافت .

گرش رحمت حق[1] نه دریافتی غرورش[2] سر ازجاده بر تافتی

گرش : ضمیر راجع به « پیر » است .

رحمت حق : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

نه دریافتی : «نه» حرف نفی در معنی مقید است به «دریافتی» . «دریافتن» از افعال قلوب است به‌معنی فهمیدن و به دست آوردن. «نیافتی» فعل ماضی منفی حکایت حال است یعنی نمی‌یافت .

برتافتی : یعنی برمی‌تافت و برمی‌گردانید .

محصول بیت : اگر رحمت خدا پیر را درنمی‌یافت، یعنی براو رحمت نمی‌کرد؛ غرورش اورا از راه راست خدا منحرف می‌کرد ، یعنی از فیض حق محروم می‌شد .

یکی هاتف ازغیبش آواز داد که ای نیکبخت مبارك نهاد

هتف : یعنی صوت و آواز. «هاتف» یعنی آواز کننده . «هتفت الحمامة» یعنی کبوتر بانگ زد .

غیبش : ضمیر درمعنی مقید است به «داد» درتقدیر: دادش .

۱ـ متن : رحمت .   ۲ـ متن : غروش ,

که : حرف بیان آواز است .

محصول بیت : هاتفی‌ازغیب پیررا آواز دادکه ای‌پیر نیکبخت مبارك سرشت!

مپندار اگر طاعتی کرده‌ای[1]
که نزلی بدین حضرت آورده‌ای[2]

که : حرف بیان است .

نزل : به‌ضم «ن» و سکون «ز» یعنی طعام ما حاضربرای مهمان . «ی» حرف وحدت است .

بدین حضرت : «ب» حرف صله است یعنی به‌حضرت حق .

محصول بیت : این‌بیت با مابعدش ، گفتهٔ هاتف است. ای پیر! هرچندعبادت و طاعت‌کرده‌ای ، یعنی اگرچه سعی جمیل زیاد نموده‌ای ؛ اما مپندار کـه شایستهٔ حضرت حق نزل مختصر آورده‌ای، یعنی‌هرگزگمان مبرکه عبادتی‌سزاوارخدا به‌جای آورده‌ای . حاصل : غرورت ثواب وپاداش اعمالی راکه به‌جای‌آورده‌ای ضایع‌کرد .

باحسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت بهرمنزلی

محصول بیت : دلی را به وسیلهٔ احسان وکرم آسوده‌کردن ، بهتراست از در هرمنزل هزار رکعت نماز خواندن . حاصل : دل مسلمانی را به‌دست‌آوردن وآسوده کردن بهتر ازآنست‌که درهر منزل کعبه هـزار رکعت نماز بخـوانی . همچنانکـه گفته‌اند ، نظم :

دل بدست آور که حج اکـرست ازهزاران‌کعبه یك دل بهتراست
کعبـه بنیـاد خلیـل آذرسـت دل نظـرگـاه جلیـل اکبـرست

حکایت

بسرهنگ سلطان چنین گفت زن
که خیز ای مبارك در رزق زن

سرهنگ سلطان : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ متن : کردهٔ . ۲ـ متن : آوردهٔ .

زن : در تقدیر : زنش .

که : حرف رابط مقول وقول است .

دررزق : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : به سرهنگ سلطان ، زنش چنین گفت که ای مبارك ! برخیز در رزق را بزن وبرای ما خوردنی تهیه‌کن .

«زن»اولی اسم است. «زن» دومی فعل است پس بین دو«زن» تجنیس تام هست .

برو تازخوانت نصیبی دهند　　　که فرزندگانت نظر دررهند[1]

تا : حرف تعلیل است .

خوان : در اینجا به‌معنی طعام . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : زن به سرهنگ گفت: برو به‌مطبخ شاه تاتـرا نصیبی از طعام بدهند زیراچشم بچه‌هایت در راه است که پدرمان برای ما طعام خواهدآورد .حاصل: منتظر غذا هستند .

بگفتا بود مطبخ امـروز سـرد

که سلطان زشب[2] نیت روزه کرد

مطبخ : اسم مکان است ازباب « فتح » مصدرش « طبخ » یعنی پختن،آشپز را « طباخ »گویند .

که : حرف تعلیل است .

نیت روزه : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : سرهنگ به زنش گفت: امروزمطبخ سرد است یعنی درمطبخ پادشاه غذایی نمی پزند . زیرا شاه ، شب نیت روزه‌کرد .

۱ـ ع : که فرزندگانت بسختی درند ، ف : که فرزندکانت نظر بررهند .

۲ـ ع ، ف : بشب .

زن از نامیدی سر انداخت پیش
همی گفت باخود دل از فاقه ریش

فاقه : یعنی فقر .

ریش : یعنی مجروح وآزرده .

محصول بیت : زن وقتی ازشوهرش این سخن را شنید ، سررا پیش‌انداخت، یعنی غمگین شد ودرحالی‌که دلش ازفقر وفاقه‌آزرده بود باخود می‌گفت :

که سلطان ازین روزه گویی[1] چه خواست
کـه افطار او عیـد طفلان ماست

که : حرف رابط مقول وقول است .

گویی : یعنی عجبا ! مراد تعجب است .

چه خواست : یعنی منظورش ازاین روزه چیست ؟

که : حرف تعلیل است .

افطار : مصدر است ازباب «افعال» یعنی شکستن روزه . « افطار او » اضافهٔ مصدر به فاعلش است . «او» ضمیر راجع به «سلطان» است .

عید طفلان ما : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : زن با خودگفت‌که یاللعجب ! سلطان ازاین روزه چـه اراده کرده ؟ یعنی‌ازاین روزه چه‌ثوابی‌می‌خواهد ؟ درحالی‌که افطار او عیدکودکان ماست، دراین صورت افطار او از روزه‌اش افضل است .

در«روزه» ، «افطار» و«عید» صفت مراعات نظیر رعایت شده است .

خورنده که خیرش بر آید زدست
بـه از صائم الـدهـر دنیـا پرست

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : دانی .

خیرش : ضمیر درمعنی مقید است به «دست» در تقدیر: دستش .

صائم الدهر : اضافهٔ لامیه است یعنی که کسی روزهٔ سالانه می گیرد. اضافه‌اش به «دنیاپرست» لامیه یا بیانیه است .

دنیاپرست : ترکیب وصفی است یعنی پرستندهٔ دنیا وعاشق دنیا .

محصول بیت : حضرت شیخ به‌طریق پند واندرز می‌فرماید : خورنده ، یعنی آنکه روزه نگرفته ، که ازدستش برای مردم خیر واحسان آید ، بهتراز روزه دار دنیاپرست است یعنی چنین کسی از صائم الدهر بهتر می‌باشد .

مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده‌ای[1] را دهد نان چاشت

داشت : دراینجا به‌معنی داشتن است .

که : حرف رابط صفت است .

درمانده : یعنی‌عاجزوزبون، فقیرومحتاج . «ی»حرف وحدت . همزه حرف توسل . «را» ادات مفعول است .

نان چاشت : اضافهٔ لامیه ویا ظرفیه است . «چاشت» با«ج» عجمی غذایی‌که هنگام چاشت خورند .

محصول بیت : روزه داشتن برای‌کسی مسلم و سزاوار است‌که نان چاشت فقیر و درمانده‌ای را بدهد .

وگرنه چه حاجت که زحمت[2] بری
زخود بازگیری وهم خود خوری

که : حرف بیان است .

محصول بیت : روزه داشتن برای کسی مسلم است‌که در بالا ذکر شد وگرنه

۱- ع : که درمنده‌ای ار. ۲- ع : وگرنه چه لازم که زحمت ، ف : وگرنه چه لازم که سعیی .

چه حاجت که زحمت ببری، از خودت بازگیری وباز هم خودت بخوری، یعنی این کار دنائت وخست است نه روزه گرفتن .

خیالات نادان خلوت نشین بهم برزند[1] عاقبت کفر و دین

خیالات نادان خلوت نشین : اضافه های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : خیالات باطل صوفی نادان خلوت نشین ، عاقبت کفر ودین را به همدیگر مخلوط می کند، یعنی ازنادانی کفروایمان را تشخیص نمی‌دهد ودرنتیجه به ضلالت وگمراهی می‌افتد .

صفاهست[2] درآب وآیینه نیز ولیکن صفا را بباید تمیز

محصول بیت : درآب صفا هست ودرآیینه نیز هست، اما برای صفا تشخیص وتمیزلازم است، یعنی هرآب زلال نیست وهرآیینه مجلانیست. حاصل: درآب صفای آیینه وجود ندارد هرچند درآن نیز اشیا منعکس می‌شود .

آنکه در نتیجهٔ مصراع اول گفته : یعنی بدون علم ، ریاضت فایده ندارد ، بی‌فایده گفته است (رد شمعی) .

حکایت

یکی راکرم بود وقوت نبود کفافش بقدر مروت نبود

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

کفاف : به فتح « ك » عربی یعنی آذوقه که به عربی « قوت » گویند .

محصول بیت : شخصی کرم داشت ولی قدرت و قوت دنیایی نداشت ، یعنی بلندهمت بود ولی تهی دست بود و چیزی نداشت . خلاصه کفافش به‌اندازهٔ مروتش نبود و روزی ودارایی‌اش به‌اندازهٔ کرمش نبود .

حضرت شیخ حال شروع می کند به‌اندرز وحکمت و می‌فرماید :

۱ـ ع ، ف : برکند . ۲ـ ف : صفائیست .

که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد

که : حرف رابط دعاست .

سفله : به‌ضم وکسر«س» یعنی پست ودنی .

خداوند هستی : اضافهٔ لامیه است یعنی صاحب هستی .

مباد : فعل نهی درموقع دعا واقع شده است یعنی نباشد .

محصول بیت : شخص پست و خسیس صاحب هستی وثروت مباد ! شخص جوانمرد وکریم هم تنگدستی وافلاس نبیند .

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

کسی : «ی» حرف وحدت . «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کسی که همتش بلند وعالی افتد، مرادش کم درکمندش می‌افتد، یعنی مرادش کم به‌دست می‌آید. حاصل: کمتراتفاق می‌افتدکه صاحب همت وجوانمرد بر مراد خود دست یابد غالباً ناکام می‌شود .

چو سیلاب ریزان که در کوهسار
نگیرد همی در[1] بلندی قرار

چو : ادات تشبیه است .

سیلاب : به فتح «س» یعنی سیل آب ، اضافه‌اش به «ریزان» بیانیه است . «ریزان» صفت مشبه است به معنی ریزنده .

که : حرف صفت است .

کوهسار : به‌ضم «ك»عربی یعنی کوهستان، نظیر: سنگسار به‌معنی سنگستان .

محصول بیت : بلند همت به مراد خود نمی‌رسد . برعکس ادنی و پست از هرجهت به‌آرزوهایش می‌رسد مانند سیلاب ریزان که درکوهسار، درجاهای بلند قرار

۱- ع ، ف : بر .

نمی‌گیرد بلکه به جاهای پست سرازیر می‌شود . حاصل : آرزوهای دنیوی اغلب به مردمان پست رومی‌کند همچنانکه سیلاب ریزان به‌جاهای پایین جاری می‌گردد.

جایزاست‌که این بیت مثالی باشد برای اینکه: مال دردست شیخ قرارنگرفته بدر رفته است .

نه درخورد سرمایه کردی کرم

تنک مایه بودی ازین لاجرم

درخورد : و درخور یعنی لایق وسزاوار .

کردی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌کرد .

تنک مایه : ترکیب وصفی است . «تنك» به‌فتح «ت» وضم «ن» با «ك» عربی یعنی کوچك وکنایه ازکمی است . «مایه» یعنی سرمایه .

بودی : «ی» حرف حکایت است .

لاجرم : یعنی لابد وناچار ، حاصل : درجایی به‌کار می‌رودکه تردید نیست .

محصول بیت : حضرت شیخ به اصل حکایت شروع کرده می‌فرماید: درخورد سرمایه‌اش‌جوانمردی نمی‌کرد، بلکه خیلی بیشترازآن می‌کرد ، ازاین جهت ناچار تنك مایه وکم سرمایه بود ، یعنی چیزی دردست نداشت .

یکی تنگ دستش[1] دوحرفی نوشت[2]

که ای خوب فرجام فرخ[3] سرشت

تنگدست : ترکیب وصفی است مقصود فقیر است . « ش » ضمیر راجع به «کریم» است .

مقصود از «دوحرف» سخن‌کوتاه است همچنانکه خواجه حافظ دراین معنی فرموده : «تفسیر این دوحرفست» .

که : حرف بیان ، دوحرف را بیان می‌کند .

۱ـ ع ، ف : برش تنگدستی .   ۲ـ ع : نبشت .   ۳ـ ف : نیکو .

محصول بیت : شخصی مقروض تنگدست ، به‌این مردکریم ، عرض حالی مختصروکوتاه فرستادکه ای مرد خوب فرجام فرخ سرشت !

دربعضی نسخ مصراع اول چنین واقع شده : برش تنگدستی دوحرفی نوشت . یعنی فقیری به‌پیش او یك عرضحال نوشت وفرستاد . آنچه نوشته ، مضمون مصراع دوم وبیت بعدی است :

یکی دست گیرم بچندین[1] درم — که‌چندیست تا من بزندان درم

دست گیرم : « م » در معنی مقید است به « دست » در تقدیر : دستم .

که : حرف تعلیل است .

چندیست : « ی » حرف وحدت ، یعنی مدتی است .

تا : برای ابتدای غایب است . نظیر « مذ » در زبان عربی .

بزندان درم : «ب» حرف ظرف. «در» معنی ظرفیت را تأکید می‌کند. «م» در معنی مقید است به «زندان» در تقدیر : در زندانم .

محصول بیت : محبوس تنگدست گفت: ای‌کریم ! با چند درم دستم را بگیر، یعنی‌مرایاری‌کن، زیرا مدتی‌است‌که درزندان هستم، حاصل: به‌سبب این قرض مدتی است مرا زندانی‌کرده‌اند .

بچشم اندرش قدرچیزی نبود — ولیکن بدستش پشیزی نبود

بچشم : «ب» حرف ظرف، «اندر»آنرا تأکید می کند، «ش»ضمیر درمعنی مقید است به « چشم » در تقدیر : اندر چشمش .

قدر چیز : اضافۀ لامیه است . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : درچشم‌آن مردکریم چیزی قدرنداشت، یعنی دنیاومافیها در چشم همت‌او ارزش‌خسی نداشت، لیکن درآن هنگام پشیزی در دستش نبود. یعنی‌در آن موقع چیزی در دست نداشت .

۱ـ ع : بچندی .

بخصمان بندی فرستاد مرد که ای نیك نامان آزاد مرد

بخصمان بندی : اضافهٔ لامیه است ، یعنی به‌دشمنان زندانی .

مراد از «مرد» جایزاست که کسی باشد که کریم فرستاده وجایزاست که مراد کریم مذکور باشد . فتأمل .

که : حرف بیان است .

قیاس آن بود که نسبت به «نامان»، «مردان» می گفت ولیکن بـه ضرورت وزن وقافیه «مرد» را مفرد آورده است . فتدبر.

محصول بیت : کسی را فرستاد به‌نزد خصمان آن زندانی، که ای نیك نامـان آزاد مرد ! یعنی ای جوانمردان !

بداريد چندين[1] كف ازدامنش وگرمی گریزد ضمان برمنش

بدارید : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بردارید .

چندین : یعنی زمانی .

کف : به‌طریق مجاز مرسل یعنی دست .

ضمان : مصدراست ازباب «علم» به‌معنی کفالت. دراینجا مراد جریمه است که درفارسی «تاوان» گویند .

محصول بیت : مدتی دست ازدامن آن زندانی بردارید ، یعنی اززندان آزادش کنید ، اگرفرارکرد تاوان او به‌عهدهٔ من است . حاصل : من کفیل او می شوم .

وز آنجا بزندانی آمد[2] که خيز وزين شهر تا پای داری گریز

که : حرف بیان است .

تا : حرف توقیت است .

محصول بیت : این بیت می‌رساند که کفالت اورا قبول کرده‌اند . پس ازمحل خود به‌نزد زندانی آمد که برخیز وازاین شهر هرقدر که پای داری، یعنی پایت تحمل

---

۱ ـ ع ، ف : چندی .   ۲ ـ ع : وزآنجا بزندان بیامد .

می کند ، فرارکن ، تا دشمنان ترا پیدا نکنند زیرا من چیزی ندارم که وام ترا پرداخت کنم .

چو گنجشك[1] در بازدید از قفس
قرارش نماند اندرو[2] یك نفس

گنجشك : به‌ضم «ك» اول وکسر «ج» یعنی گنجشك که عرب «عصفور» گوید به‌ضم «ع» ، «ك» دوم عربی‌است و«ك» اول را بعضی عربی و بعضی عجمی‌خوانده‌اند . حتی بدل از «ك» با«ب» عجمی هم خوانده‌اند یعنی «پنجشك» . پس قیاس آنست‌که با «ك» عجمی خوانده شود .

قفس : دراصل با «ص» است اما عجم تحریف‌کرده با«س» می‌خوانند .

محصول بیت : وقتی گنجشك درقفس را بازدید ، یك نفس درآن قرارش نمی‌ماند . این تمثیل است به‌حال محبوس .

چو باد صبا زآن زمین[3] سیر کرد
نه سیری که بادش رسیدی بگرد

باد صبا : اضافهٔ عام به‌خاص است .

که : حرف رابط صفت است .

بادش : ضمیر راجع به « سیر » است و درمعنی مقید است به « کرد » در تقدیر : کردش .

رسیدی : «ی» حرف حکایت است .

وقتی‌کفیل به زندانی چنین‌گفت : زندانی همچون بادصبا ازآن جا سیرکرد ، یعنی‌آنجارا ترك کرده فرارنمود اما نه‌چنان سیری‌که باد به‌گردش می‌رسید ، یعنی تند فرارکرد وازآنجا دورشد . چنان رفت‌که بادهم به‌گردش نمی‌رسید .

۱ـ ف : گنجشگ . ۲ـ ف : اندرآن . ۳ـ ع : چو باد صباآن زمین ، ف : چو باد صبا زان میان .

گرفتند حالی جوانمرد را   که حاصل کنی سیم یا مرد را

حالی : یعنی درحال .

که : حرف تعلیل است .

مراد از«سیم» درم است .

محصول بیت : به محض اینکه محبوس ازشهر فرار کرد ، دشمنان جوانمرد را گرفتند که یا باید درم را پرداخت کنی و یا مردی را که برایش کفالت کرده‌ای تحویل بدهی .

به بیچارگی راه زندان گرفت
که مرغ ازقفس رفته نتوان گرفت

راه زندان : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

مرغ ازقفس رفته : قیاس آنست که «مرغ» مضاف باشد لیکن به‌ضرورت وزن قطع اضافه شده ، اما ازجهت معنی به‌صفتش مضاف است یعنی مرغی که ازقفس رفته. «را» مقدر است یعنی مرغ ازقفس رفته را .

محصول بیت : مردکریم ناچار راه زندان درپیش گرفت ، یعنی زندانی‌شدن را اختیارکرد، زیرا مرغ ازقفس رفته را نمی‌توان گرفت. یعنی زندانی را که همچون مرغ ازقفس رفته ، نمی‌توان دومرتبه گرفت .

شنیدم که در حبس چندی بماند
نه شکوت نوشت[1] و نه فریاد خواند

شکوت : یعنی شکایت .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم که مدتی درزندان ماند . نه به‌کسی شکایت نوشت و نه دلتنگ شده به فریاد و ناله درآمد ، یعنی اصلا ناراحتی

۱ـ ع : نبشت .

نشان نداد وبه‌جفای زندان صبر نمود .

زمانها نیاسود و شبها نخفت — بر و پارسایی گذر کرد و گفت

محصول بیت : مدت درازی نیاسود واز رنج زندان شبها نخوابید ، پارسایی درزندان براوگذرکرد وگفت ، یعنی پارسایی به‌زندانش آمد وگفت :

نپندارمت مال مردم خوری — چه پیش آمدت تابزندان دری

تا : حرف تعلیل است .

بزندان : «ب» حرف ظرف . «در» آنرا تأکید می کند . «ی» ضمیرخطاب در معنی مقید است به «زندان» .

محصول بیت : پارساگفت: گمان نمی‌کنم که‌تومال‌مردم را بخوری تا به‌خاطر آن زندانی شوی . چه پیشت‌آمد ، یعنی چه برسرت‌آمدکه زندانی شدی .

بگفت ای جلیس[1] مبارك نفس — نخوردم بحیلتگری مال کس

محصول بیت : مردکریم‌گفت : ای مصاحب مبارك نفس ! بانیرنگ و حیله مال‌کسی را نخوردم تا به‌خاطرآن زندانی شوم بلکه حادثه طوردیگر است .

یکی ناتوان دیدم از بند ریش
خلاصش ندیدم بجز بند خویش

ازبند : یعنی از بند زندان .

بند خویش : اضافهٔ لامیه ، یعنی حبس خویش .

محصول بیت : جوانمردگفت: ناتوانی‌را درزندان‌آزرده وناراحت دیدم، یعنی فقیربیچاره‌یی را دیدم‌که درزندان ناراحت است . پس نجات اورا جزبه‌وسیلهٔ زندانی شدن خودم ندیدم ، یعنی چاره را دراین دیدم‌که برای نجات او خود را زندانی‌کنم .

در بعضی نسخ مصراع اول چنین‌آمده: «یکی بندیم شکوه‌آوردپیش». محصول مصراع : یك نفر زندانی شکایتی به‌پیش من‌آورد ، یعنی‌به‌من شکایت کرد .

۱ـ ع : بگفتا که هان .

نیامد[1] بنزدیک رایم[2] پسند　　　من آسوده و دیگری پای بند

به نزدیك رایم : «ب» حرف ظرف. اضافهٔ لامیه، یعنی در نزدیك فکر و تدبیرم.

محصول بیت : نزد رای و تدبیرم پسندیده نیامد که من آسوده وراحت باشم ولی دیگری زندانی باشد .

در بعضی نسخ به جای «پای بند» ، «در کمند» واقع شده . بعضیها گفته‌اند که دوستان مرد جوانمرد مال کفالت را جمع آورده ، قرض اورا پرداخت کردند .

بمرد آخر و نام نیکی[3] ببرد　　　زهی زندگانی که نامش[4] نمرد

زهی : ادات تحسین است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : آن جوانمرد مرد واز دنیا نام نیکی ببرد ، یعنی با نیکنامی به‌آخرت رفت . خوشا آن زندگانی که نامش نمرد ، یعنی نامش در دنیا باقی ماند .

تن مرده دل زنده در[5] زیر گل　　　به از عالمی زندهٔ مرده دل

دل زنده : ترکیب وصفی ، صفت است برای «تن مرده» .

زیر گل : یعنی درزیر گل یعنی درقبر .

زندهٔ مرده دل : اضافهٔ بیانیه ، صفت است برای «عالم» .

محصول بیت : تن مردهٔ زنده دل درقبر، یعنی تن مرده‌یی که دردنیا بامحبت خدا زنده دل است ، در زیرقبر بهتراز عالم زندهٔ مرده دل است. حاصل : تن مردهٔ دارای دل زنده درقبر، بهتراز عالم زنده است که مرده دل است .

بیت آینده مقصود را روشن می‌سازد :

دل زنده هرگز نگردد هلاك　　　تن زنده دل[6] گر بمیرد چه باك

محصول بیت : دلی که بامحبت خدا زنده است ، هرگز هلاك نمی‌گردد ، یعنی

۱ـ ع ، ف : ندیدم .　۲ـ ع : دانش .　۳ـ ع ، ف : نیکنامی .　۴ـ متن : زندگانی نامش .　۵ـ ع : تن خفتهٔ زنده دل ، ف : تنی زنده دل خفته در .　۶ـ ع : مرده دل .

ازبین‌نمی‌رود . پس‌تنی که دارای دل زنده ازمحبت خداست اگربمیرد چه باك است ؟ یعنی شخصی که دلش ازنور مهرخدا روشن شده ، اگرهلاك وفانی شود غم نیست ، زیرا انسانها به‌ناچارمی‌میرند وازبین می‌روندآنچه باقی می‌ماند درحقیقت خداست.

گفتار اندر احسان[1] با نیك و بد[2]

یکی دربیابان سگی تشنه‌یافت　　برون ازرمق درحیاتش نیافت

برون : یعنی خارج ، دراینجا به‌معنی غیراست .

رمق : به‌فتح «ر» و«م» بقیهٔ جان راگویند ، یعنی آخرجان .

محصول بیت : شخصی دربیابان سگی تشنه یافت . درحیاتش غیراز رمق چیزی نیافت . حاصل : نزدیك به هلاکت بود .

کله دلو کرد آن پسندیده کیش
چو حبل اندرآن بست دستار خویش

کله : مخفف‌کلاه است .

پسندیده‌کیش : ترکیب وصفی است . «کیش» به‌فتح وکسر«ك» عربی یعنی مذهب وخوی وعادت .

چو : ادات تشبیه است .

حبل : به‌فتح «ح» وسکون «ب» یعنی ریسمان ، عربی است .

دستارخویش : اضافهٔ لامیه است . «دستار» دراینجا به‌معنی عمامه است ، آنچه به‌دور سر می‌بندند .

محصول بیت : آن مرد پسندیده‌کیش ، کلاه خود را دلوکرد . دستار خود را هم مانند ریسمان به‌آن بست .

بخدمت میان‌بست وبازو گشاد　　سگ ناتوان را دمی‌آب داد

سگ ناتوان : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ متن : ندر .　　۲ـ ع ، ف : حکایت .

دمی آب : «ی» حرف وحدت است یعنی یك جرعه آب .

محصول بیت : آن شخص به خدمت میان بست ، یعنی برای خدمت به سگ دامن در میان بست و بازوگشاد ؛ به سگ ناتوان یك جرعه آب داد ، یعنی سیرابش کرد .

خبر داد[1] پیغمبر از حال مرد   که داور گناهان او عفو کرد

که : حرف بیان است .

داور : یعنی خدای تعالی .

گناهان او : اضافهٔ لامیه . ضمیر راجع به «مرد» است .

محصول بیت : حضرت پیغمبر از حال آن شخص خبر داد ، که خدا گناهان اورا عفو کرد ، یعنی بخشید .

الا گر جفا کاری اندیشه کن   وفا پیش گیر و کرم پیشه کن

الا : حرف تنبیه است .

محصول بیت : هان! اگر ستمگری، عاقبت و آخر خود را اندیشه کن. وفا در پیش گیر ، یعنی وفادار باش ، جفا مکن و کرم واحسان را پیشهٔ خود کن .

این بیت با مابعدش اندرز حضرت شیخ است به طریق عام .

کسی با سگی نیکویی گم نکرد   کجا گم شود خیر با نیکمرد

کسی : «ی» حرف وحدت . یعنی شخصی . آنکه گفته : مراد خداست، خدا را نمی‌شناخته (رد شمعی) .

محصول بیت کسی نیکی با سگی را ضایع نکرد ، خدا در مقابل آن نیکی، گناهانش رابخشید. نیکی با نیکمرد کی گم می‌شود؟ یعنی وقتی نیکی به سگی، ضایع نمی شود نیکی واحسان به انسان چه وقت ضایع می گردد ؟

۱ـ متن : داده .

کرم کن چنان کت بر آید زدست
جهانبـان در خیر بـر کس نبست

کت : «که» حرف رابط صفت . ضمیر خطاب درمعنی مقید است بـه « دست » درتقدیر: دستش. باید دانست که ما قبل ضمایر بەضرورت وزن، گاهی مفتوح وگاهی ساکن خوانده می‌شوند . پس هر کس ماقبل ضمایر را درهمه جا مکسور ضبط کرده ، نمی‌دانسته است .

جهانبان : یعنی حافظ جهان . زیرا : «بان» ادات فاعل است نظیر: دربان ، باغبان، یعنی‌حافظ دروحافظ باغ . پس«جهانبان» یعنی‌حافظ جهان، یعنی‌خدای‌تعالی.

درخیر : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن چنان‌که ازدستت برمی‌آیدکرم‌کن، یعنی هرقدرمی‌توانی بەهمەکس‌احسان وکرم‌کن . زیرا خدای جهان بەسبب جرم وعصیان درخیرواحسان را بروی‌کسی نبست . بلکه بـه هرکس مناسب حـالش احسان وکـرم نمود . پس به «تخلقوا باخلاق الله[1]» عامل‌باش وهرقدر می‌توانی بەهمەکس نیکی واحسان‌کن .

بقنطار زر بخش کردن زگنج   نباشد چو[2] قیراطی از دسترنج

بقنطار «ب»حرف مصاحبت، «قنطار»بەکسر«ق»بعضیهاگفته‌اند هزارودویست اقیه را گویند وبعضیهاگفته‌اند صدوبیست من است . والعلم عندالله .

قیراط : نصف دانگ است . در اصل « قراط » است بەتشدید «ر» ، که یکی از دو«ر»تبدیل به«ی»شده، همچنانکه در«دینار»شده،زیرا جمعش«قراریط» می‌آید.

دسترنج : ترکیب مزجی است به معنی حق الزحمه وپاداش . آنکه ترکیب اضافی گرفته ، مخالف گفته (رد شمعی) .

محصول بیت : باقنطاراز گنج زر بخشیدن درثواب وپاداش، مثل‌قیراطی که از دسترنج بخشیده می شود نیست ، یعنی‌کسی کـه از دسترنج وحاصل زحمات خودش

۱ـ صفات خدا را صفات خود بکنید .   ۲ـ ع : نه چونانکه .

یك قیراط زر عطاکند بهتر ازآن است که اغنیا از ثروت سرشار خود بـه قنطار زر عطاکنند .

برد هر کسی بار درخورد زور　　　گرانست پای ملخ پیش مور

محصول بیت : هر کسی درخور توانایی ونیروی خودش بار می‌برد . پای ملخ پیش مور سنگین است . این بیت ، بیت سابق را روشن می‌کند . یعنـی بخشیـدن از موجودی اندك ، بیشتر ثواب وپاداش دارد تا بخشیدن ازثروت زیاد .

سروری دراین موردیك قطعه شعر ازعرب نقل کرده وسه اشتباه کرده است ، شعر:

جائت سلیمان یوم العرض نملة　　　بنصف جـراد وکان فـی فیهـا

ترنمت بفصیح القول واعتـذرت　　　ان الهدایـا بمقـدار مهـدیهـا

«نملة» گفته وفعل «کان» را با «و» ذکر نموده وعبارت «بمقدار» را با «ب» ایراد کرده ودرنتیجه شعر را ناموزون نموده . صحیح قطعه بدین ترتیب است :

جائت سلیمان یـوم العرض قبرة　　　بنصف رجل جراد کان فـی فیها

ترنمت بلطیف القـول واعتـذرت　　　ان الهدایا علی مقدار مهدیها

«قبرة» به ضم «ق» وتشدید وفتح «ب» مرغ چکاو را گویند که کنیه اش «ابو اللج» است ، به فارسی چکاو وچکاوك گویند با «ك» عربی .

گفتار اندر امان گرفتن باخلق و تواضع نمودن[1]

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت
کـه فردا نگیرد خدا بر تو سخت

سهل : یعنی آسان . «ی» حرف مصدر ، مقصود آسانی است ، یعنی مـلایمت و ملاطفت .

که : حرف تعلیل است .

---

۱ ـ ع : گفتار در گردیدن روزگار ، **ف** : سه ستاره .

محصول بیت : ای نیك‌بخت ، تو با مردم ملایمت وملاطفت کن تا خدا هم در آخرت بر تو سخت نگیرد ، یعنی مردم را گرامی دار تا فردا ذلت و خواری نبینی . زیرا : «الناس مجزیون باعمالهم»[1].

آنکه درمعنی‌مصراع دوم‌گفته : که فردا خدا برتومحکم نگیرد، سخت بد ادا کرده است .(رد شمعی) .

گر از پا درآید نماند اسیر   که افتادگان را بود دستگیر

از پا درآید : یعنی بلغزد و بیفتد .

اسیر : دراینجا به معنی گرفتار است .

که : حرف رابط صفت ، دراصل «کسی که» است به‌ضرورت وزن حذف شده .

محصول بیت : اگر ازپا درآید ، یعنی بلغزد و بیفتد ، حاصل : اگر بلایی به سرش بیاید ، همواره گرفتار نمی‌ماند آن کس که دستگیر افتادگان باشد یعنی ظهیر ومعین افتادگان باشد .

به‌آزار فرمان مده بر رهی   که باشد که افتد بفرماندهی

به‌آزار : «ب» حرف مصاحبت . «آزار» دراینجا به‌معنی خشم وغضب است .

رهی : به‌فتح «ر» وکسر «ه» یعنی بنده وغلام که در روم «اغلان» می گویند .

که : حرف تعلیل است .

باشد : فعل مضارع مفرد غایب است یعنی می‌شود .

که : حرف بیان است .

افتد : یعنی اتفاق می‌افتد و واقع می‌شود .

محصول بیت : به خدمتکار و بندهٔ خودت باخشم وغضب فرمان مده . زیرا اتفاق می‌افتدکه اوهم به فرماندهی افتد ، یعنی به مرورایام حاکم و فرمانده شود ودرآن موقع توازاوشرمنده‌گردی .

۱- مردم پاداش اعمال خود را دریافت می کنند .

چو تمکین و جاهت بود بردوام
مکن زور بر ضعف درویش و عام[1]

تمکین : یعنی قدرت .

ضعف درویش : اضافهٔ لامیه. «ضعف» دراینجا به معنی ضعیف است درتقدیر: درویش ضعیف .

عام : معطوف به«درویش» ، مقصود عوام الناس است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : وقتی‌قدرت ومنصب تو بردوام وثابت باشد ، یعنی درمنصب وجاه وقدرت خودت ثابت وقایم باشی ، بردرویش ضعیف وعوام ناتوان زوروظلم مکن. حاصل: برهیچ‌کس‌ظلم وستم مکن وآزرده خاطرمساز.

که افتد که با جاه و تمکین شود
چو بیدق که ناگاه فرزین شود

که : حرف تعلیل است .

افتد : یعنی اتفاق می‌افتد و واقع می‌شود .

که : حرف بیان است .

بیدق : به‌فتح «ب» و«د» پیادهٔ شطرنج است .

که : حرف بیان است .

فرزین : وزیر شطرنج است .

محصول بیت : بردرویش پیاده ومردم ناتوان ستم و تعدی مکن ، زیرا بعید نیست که اوهم صاحب جاه وتمکین شود مانند پیادهٔ شطرنج که ناگهان وزیر می‌شود. یعنی به‌حال ضعیف فعلی‌اش نگاه مکن‌چه امکان داردکه یك روزتمکین وقدرت یابد نظیر پیادهٔ شطرنج که رفته رفته وزیر می گردد - که بزرگترین مهرهٔ شطرنج است .

نصیحت شنو مردم دوربین **نپاشند در هیچ دل تخم کین**

نصیحت شنو : ترکیب وصفی است از « شنویدن » یعنی شنوندهٔ نصیحت ،

---

۱ ـ ف : درویش عام .

یعنی اندرز پذیر .

مردم دوربین : اضافهٔ بیانیه ، «دوربین» ترکیب وصفی است یعنی دوربیننده یعنی عاقبت اندیش .

تخم کین : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : مردم دوراندیش اندرز پذیر، یعنی انسانهای محتاط ، درهیچ دل تخم کین نمی‌پاشند ، یعنی ارباب احتیاط به‌کسی ستم و تعدی نمی کنند تابدان سبب براینها نیز کین و بغض کنند .

آنکه «شنو» را فعل امر فهمیده ودرمعنی مصراع اول گفته : نصیحت بشنو . زیرا اهل بصیرت . ـ ودرمعنی مصراع دوم گفته : در دل هیچ کس تخم کین نمی پاشند یعنی درحق کسی عداوت نمی کنند وقصد انتقام نمی‌نمایند؛ معنی هردومصراع را درک نکرده است (رد شمعی) .

خداونـد خرمن زیان می کنـد
که برخوشه چین سرگران می کند

خداوند خرمن : اضافهٔ لامیه است یعنی صاحب خرمن .

که : حرف رابط صفت است .

خوشه چین : ترکیب وصفی است به‌معنی خوشه چیننده ، آنکه پس‌از جمع آوری محصول خوشه های باقیمانده را برای خود جمع کند .

گران : به‌کسر «کـ» عجمی یعنی سنگین و ثقیل ، در اینجا مقصود تکبر و افاده است .

محصول بیت : آن صاحب خرمن که برخوشه چین تکبر وبزرگی می فروشد ازخرمنش زیان می‌برد، زیرا خوشه چین شده صدقهٔ محصولات است که حق محتاجان می‌باشد . پس خودداری از صدقه دادن ، برای محصولات زیان بار است .

نترسد که نعمت بمسکین دهد   وزآن بار غم بردل این نهد

نترسد : فعل مضارع منفی مفرد غایب، متضمن استفهام است یعنی آیا نترسد؟

فعل انشایی است. آنکه فعل اخباری گرفته وگفته: نمی ترسد، اشتباه کرده . (رد شمعی) .

که : حرف بیان است .

دهد : یعنی خدا دهد .

وزآن : اسم اشاره به «مسکین» است .

بارغم : اضافۀ لامیه است مجازاً .

دل این : اضافۀ لامیه . «این» اشاره به صاحب خرمن است .

نهد : یعنی خدا نهد .

محصول بیت : آیا صاحب خرمن نمی‌ترسدکه خدا نعمت و دولت اورا به خوشه چین مسکین بدهد و بار غم خوشه چین مسکین را بردل صاحب خرمن بنهد ؟ یعنی نعمت و دولت اورا به‌فقیر ومسکین بدهد و فقر و فاقۀ فقیررا به صاحب خرمن بدهد . حاصل : آیا صاحب خرمن نمی ترسدکه فقیر ثروتمند شود و اوفقیر گردد .

بسا زورمندا که افتاد سخت بس[1] افتاده راياوری کرد بخت

زورمند : یعنی نیرومند . «الف» حرف مبالغه است یعنی بسیار نیرومند .

که : حرف بیان است .

یاور : یعنی کمك کننده و پشتیبان . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : چه بسیار نیرومند ، یعنی صاحب نعمت و دولت ، که سخت افتاد ، یعنی از کمال غنا به فقر محض افتاد وچه بسا افتاده را بخت یاوری نمود و صاحب نعمت ودولت کرد . تا دنیا دنیاست حال براین منوال بوده است .

دل زیردستان نباید شکست مباداکه روزی شوی زیردست

دل زیردستان : اضافۀ لامیه است .

مبادا : فعل نهی درموقع دعا واقع شده ، یعنی نباشدکه .

---

۱ ـ **متن :** پس .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : دل زیردستان را نباید شکست، یعنی دل فقرا وبیچارگان را آزرده‌کردن سزاوار نیست . مبادا که روزی زیردست وفرمانبردار آنان گردی . حال جهان براین است . فتدبر .

حکایت در ترحم برحال ضعیفان و اندیشهٔ عاقبت آن[1]

بنالید درویش از ضعف حال   بر تندرویی خداوند مال

خداوند مال : اضافهٔ لامیه است .

بر تندرویی : اضافهٔ لامیه . «تندروی» یعنی عبوس وترشرو .

محصول بیت : درویشی ازضعف حال وفقرخود ناله‌کرد ، یعنی ازفقرشکایت نمود و عرضحال کرد در پیش صاحب مال تندرویی خسیس . حاصل : درویشی نزد ثروتمندی ترشروی اظهار فقر نمود .

نه دینار دادش سیه دل نه دانگ
برو زد بسرباری از طیره بانگ

نه : حرف نفی ، درمعنی‌مقید است به «دادش» درتقدیر: ندادش . ضمیرراجع به «درویش» است .

سیه دل : ترکیب وصفی است ، سیاه دل یعنی بی‌رحم .

مراد از«دانگ» درم است .

بسرباری : «ب» حرف مصاحبت ، « سربار » به فتح «س» مقابل سبکساراست یعنی سنگین سر ، دراینجا مراد متکبراست . «ی» حرف مصدر است .

طیره : یعنی غضب .

محصول بیت : آن سیه دل بی‌رحم ، به درویش نه دینار داد نه درم . ازتکبر به درویش غضب‌کرده بررویش بانگ زد .

---

۱ ـ ع ، ف : حکایت .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : بر آن سائل یك بار باسرش بانگ زد به معنی ثقلت داده است (رد شمعی) .

دل سائل[1] ازجور او خون گرفت
سر ازغم بر آورد و گفت ای شگفت

دل سائل : اضافۀ لامیه ، مراد از «سائل» درویش مذکور است .

خون گرفت : یعنی دلش خون شد ، کنایه ازدلتنگی وآزردگی است .

بر آورد : یعنی بلندکرد .

ای شگفت : «ای» به کسر همزه حرف ندا . «شگفت» دراینجا به کسر « ش » و«ك» عربی یعنی عجب . درلغت باضمه نیزآمده . عرب می گوید : « یاللعجب » عجم می گوید : «شگفتا» یعنی چنین استغاثه می کند .

محصول بیت : دل درویش ازجورآن بی رحم خون شد . حاصل : فقیر بسیار رنجیده خاطر واندوهگین گشت . سرازاندوه بلندکرد وگفت شگفتا !

آنکه درمعنی ای عجب، گفته: ای عجب مرد. مردعجیبی بوده است (رد شمعی).

توانگر ترشروی باری چراست
مگر می نترسد[2] زتلخی خواست

باری : یعنی باری، در اینجا متضمن تعجب است .

مگر : در اینجا یعنی آیا ، عجبا !

می نترسد : درتقدیر: نمی ترسد.فعل مضارع منفی مفرد غایب متضمن استفهام است یعنی آیا نمی ترسد ؟

تلخی خواست : اضافۀ لامیه است یعنی تلخی سؤال وگدایی .

محصول بیت : این بیت ازگفتۀ درویش است: عجبا! توانگرچرا ترشروست ؟ یعنی اگر درویش و فقیر از ناراحتی و اضطراب ترشرو باشد بعید نیست اما ترشرو

۱ـ ع : سایل.   ۲ـ ع : می نترسی .

بودن ثروتمند غریب می‌نماید. مگر از تلخی گدایی و بلای فقر نمی ترسد که گدارا به‌قهر و تندی رد می‌کند ؟ آیا خداوند نفرموده : «و اماالسائل فلاتنهر»[1].

بفرمود کوته نظر با[2] غلام   براندش بخواری[3] وزجر تمام

کوته نظر : ترکیب وصفی است یعنی کوته بین ، اشاره بر دوراندیش نبودن است . زیرا محتاطان گدارا به قهر نمی رانند بلکه چیزی می دهند وبا خوشی روانه می سازند .

غلام : در تقدیر : غلامش است به ضرورت وزن ترك شده .

زجر تمام : اضافهٔ بیانیه . «زجر» به فتح «ز» و سکون «ج» یعنی نهی و منع و راندن .

محصول بیت : کوته نظروقتی ازدرویش آن سخن را شنید ؛ به‌غلامش دستور داد درویش را با زجر و منع تمام براند ، یعنی ردش کند .

بناکردن شکر پروردگار   شنیدم که برگشت ازو روزگار

شکر پروردگار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

ازو : ضمیر راجع به «سنگدل» است .

روزگار : یعنی ایام و زمان . این قبیل احوال را مجازاً به زمان و روزگار اسناد می‌کنند زیرا به اسناد حقیقی نسبت به خدا حکم شرع اجازه نمی‌دهد . پس آن بی‌دولتی که‌گفته، دراینجا روزگار به‌معنی دولت است، ازخود فرموده (رد شمعی) .

محصول بیت : شنیدم‌که به سبب شکر ناکردن به نعمت پروردگار ، روزگار ازآن بی‌رحم روی برگرداند . حاصل : چون سپاس نعمت خدا را نگفت ، اموال و دارایی‌اش از دست رفت وفقیرالحال وپریشان بال‌گردید ونیازمندگدایی شد .

بزرگیش سر در تباهی نهاد   عطارد قلم در سیاهی نهاد

بزرگی : «ی» حرف مصدر . ضمیر راجع به سیه دل است .

1- واما گدا را ازدرمردان(قرآن ،الضحی،۹).   2- ع ، ف ؛ تا .   3- ع : بزاری .

عطارد : به‌ضم «ع» وکسر«ر» ستارهٔ فلکی است‌که بالای فلك قمراست ، یعنی ازپایین به بالا ستارهٔ دومین فلك است‌که در فارسی «تیر» گویند . ستارهٔ نویسندگان است و به‌همین جهت دبیرفلك‌گویند .

سیاهی : یعنی مرکب سیاه . مراد از « قلم درسیاهی نهادن » نوشتن سیئات اعمال وشقاوت احوال است ، یعنی ازسعادت به شقاوت افتاد .

محصول بیت : بزرگی‌اش سر درفساد وتباهی نهاد ، یعنی احوال و اطوارش فاسد شد . عطارد برای نوشتن بدیها وبدبختی‌هایش قلم درمرکب گذاشت . حاصل : عطارد برای نوشتن خیرات وحسنات مرکب سفید بکارمی‌برد ولی برای نوشتن بدیها وگناهان ازمرکب سیاه استفاده می‌کند .

شقاوت برهنه نشاندش چو سیر
نه بارش رها کرد و[1] نه بارگیر

چو : ادات تشبیه است .

بارگیر : درلغت یعنی بارکش ، ترکیب وصفی است از«گیریدن» مراد همان است‌که در روم «برگیر»گویند . حاصل : شقاوت جمیع دارایی اورا ضایع‌کرد .

محصول بیت : شقاوت وبدبختی‌اش ، مانند سیر اورا عریان و برهنه نشاند یعنی تمام دارایی‌اش را ازدستش‌گرفت . نه بارش را رها کرد و نه اسبها و شترها و استرهای بارگیرش را . حاصل : تمام دارایی‌اش رفت وچیزی برایش باقی نماند .

آنکه درمعنی مصراع اول‌گفته : آن بازرگان نه بارش را رهاکرد نه‌بارگیرش را ، معنی را از انحراف خلاص نکرده . (رد شمعی) .

فشاندش قضا برسر ازفاقه خاك   مشعبدصفت کیسه ودست پاك

فشاند : به‌کسروفتح «ف» فعل ماضی مفرد غایب است به‌معنی افشاند . ضمیر راجع به بی‌رحم مذکور ، درمعنی مقید است به «سر» درتقدیر : برسرش .

۱ـ **متن :** کرد .

فاقه : یعنی فقر .

مشعبد : اسم فاعل است ازباب «دهرج» به حقه‌بازوچشم بند وشعبده‌باز واین قبیل چیزها اطلاق می‌شود . «صفت» به‌کسر«ص» مصدراست نظیر«عدت» مثال واوی ازباب «ضرب» دراین قبیل جاها تشبیه افاده می‌کند یعنی مانند مشعبد .

کیسه ودست : درتقدیر : کیسه ودستش .

محصول بیت : قضای الهی ازفقربرسرش‌خاك افشاند ، یعنی به‌تقدیر یزدانی بسیار فقیر شد . همچون حقه‌باز کیسه ودستش پاك شد ، یعنی همچنانکه شعبده‌باز درکیسه ودستش بعضی چیزها به‌مردم نشان می‌دهد ولی درحقیقت نه چیزی درکیسه دارد و نه در دستش ، اونیز نه مالی درکیسه‌اش ماند و نه‌مالی در دستش ؛ همه‌اش ازبین رفت .

سراپای حالش دگرگونه گشت
برین ماجرا روزگاری[1] گذشت

محصول بیت : سراپای حالش دیگرگون شد ، یعنی متغیر گردید . براین ماجرا ، یعنی براین وضع ذلت و خواریش ، روزگاری گذشت ، یعنی کمی بعداز این ماجرا .

غلامش بدست کریمی فتاد
توانگر دل ودست و[2] روشن نهاد

توانگردل : ترکیب وصفی است به معنی غنی‌الطبع . توانگردست : یعنی غنی‌دست یعنی بخشنده وسخی .

روشن نهاد : یعنی پاك سرشت .

محصول بیت : غلام آن بی‌رحم ، به دست شخص کریمی افتاد ، که کریمی دست ودل باز وغنی‌الطبع و پاك سرشت بود . حاصل : به دست کسی افتاد که خوش

۱ـ ع ، ف : مدتی بر .   ۲ـ ع : دست .

خلق وسخاوتمند وجوانمرد بود .

بدیدار مسکین آشفته حال
چنان شاد بودی که مسکین بمال

مسکین آشفته حال : اضافهٔ بیانیه است .

بودی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌شد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آن شخص چنان جوانمرد بودکه بادیدن مسکین پریشان‌حال، یعنی درملاقات فقیری ، آن چنان شاد می‌شدکه مسکین بامال شاد می‌شود ، حاصل : بسیارمهربان وشفیق وسخی بود .

شبانگه یکی بردرش لقمه جست
ز سختی کشیدن قدمهاش سست

شبانگه : مرکب است از «شب ، ان ، گه» . «گه» مخفف «گاه» است به معنی وقت ، اما دراستعمال «شبانگاه» یعنی شب هنگام .

بر : حرف ظرف . آنکه حرف استعلاگرفته ، نمی‌دانسته (رد شمعی) .

محصول بیت : یك شب یکی بردرش لقمه خواست ، یعنی خوردنی خواست. پاهایش، یعنی پاهای گدا ، درنتیجهٔ سختی کشیدن وگرسنگی سست وبیحال بود، یعنی ازگرسنگی وخستگی پاهایش را به زور برمی‌داشت .

بفرمود صاحب نظر بنده را   که خشنود کن مرد درمنده را

که : حرف بیان است .

مرد درمنده : اضافهٔ بیانیه. «را» ادات مفعول . الف « درمانده » به ضرورت وزن حذف شده است .

محصول بیت : مردکریم به بندهٔ خود دستور دادکه مرد درمانده و ناتوان را خشنودکن ، یعنی گدایی را که در دراستاده ، خوشحال و راضی کن .

چو نزدیك بردش زخوان بهره‌ای[1]
بـر آورد بی‌خـویشتن نعـره‌ای[2]

فاعل «برد» غلام است . ضمیر راجع به‌گداست .

خوان : دراینجا به‌معنی طعام است .

بهره : یعنی حصه و نصیب . «ی» حرف وحدت . همزه حرف توسل . آنکه همزه را حرف وحدت گرفته سهو کرده است (ردشمعی وسروری) .

نعره : به‌فتح «ن» وسکون « ع » در اصل صدایی را گویند که ازگلو خارج می‌شود اما دراین قبیل موارد فغان وفریاد است .

محصول بیت : وقتی غلام حصه‌یی ازطعام به‌پیش سائل برد ؛ بی‌اراده فریادی برآورد. زیرا سائل آقای غلام بود ، که سابق اورا بی‌رحم می گفتند .

شکسته دل[3] آمد برخواجه بـاز
عیان کـرده اشکش بدیباجـه[4] راز

شکسته دل : ترکیب وصفی است یعنی دل شکسته .

عیان : به‌کسر «ع» مصدر دوم است از باب «مفاعله» یعنی آشکار .

اشکش : ضمیر راجع به«غلام» در معنی مقید است به«راز» در تقدیر:رازش.

بدیباجه : « ب » حرف ظرف . « دیباجه » یعنی رخ ، تثنیه‌اش « دیباجتان » جمعش «دیابیج» با «ی» و «دبابیج» با «ب» . می آید . فتدبر. در اینجا به‌معنی چهره و صورت است .

محصول بیت : غلام بعداز آنکه غذا را به سائل داد ، فریاد و فغان کـرد و شکسته دل و پریشان خاطر به‌نزدآقایش آمد ، اشکش برچهره رازش را آشکارکرده بود، یعنی گریه‌اش از درد درونش حکایت می کرد. حاصل: گریه‌کنان به‌آقایش گفت:

۱ـ **متن** : بهرهٔ . ۲ـ **متن** : نعدهٔ . ۳ـ **ع** : غلامش چو . ۴ـ **ف** : بدیباچه .

بپرسید سالار فرخنده خوی

که اشکت زجور که آمد به روی

سالار فرخنده خوی : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سالار فرخنده خوی، وقتی غلامش را گریان دید، پرسید که اشکت از جور چه‌کسی به روی آمد ؟ یعنی چه‌کسی ترا آزرده کرد ؟

بگفت اندرونم بشورید[1] سخت

براحوال این مرد[2] شوریده بخت

شوریده : فعل ماضی مفرد غایب یعنی آشفته شد .

احوال این : اضافهٔ لامیه، «این» اسم اشاره است به سائل که «مرد شوریده‌بخت» آنرا تفسیر می‌کنند . اضافه‌اش : بیانیه است .

شوریده بخت : ترکیب وصفی است به‌معنی پریشان طالع و بدبخت .

محصول بیت : غلام به‌آقایش جواب داد که دلم سخت آشفته شده بر احوال این مرد پریشان طالع و بدبخت، یعنی به وضع اسفناک وی‌گریه می‌کنم. علتش رابیان کرده گفت :

که مملوك وی بودم اندر قدیم

خداوند املاك و اسباب و سیم

که : حرف تعلیل است .

مملوك : اسم مفعول است به‌معنی غلام .

اندر قدیم : یعنی پیش از این .

خداوند املاك : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

در این عبارت «بود» مقدر است یعنی خداوند اینها بود .

---

۱ ـ **متن** : شورید .　　۲ ـ **ف** : پیر .

محصول بیت : خاطرم بسیار پریشان شد به حال این سائل ، زیرا پیش از این ، من غلام اوبودم . اوصاحب املاك واسباب واموال بود . حاصل : ازثروتمندان بود . روزگار اورا فلاکت زده و گدا کرده است .

چوکوتاه شد دستش از عز و ناز
کند دست خواهش بدرها دراز

دست خواهش : اضافۀ لامیه است مجازاً . « خواهش » اسم مصدر است از «خواهیدن» یعنی خواستن .

محصول بیت : چون دستش از عزت وناز وجلال کوتاه شد،یعنی چون عزت و شوکتش از دست رفت ، دست تکدی و خواهش به درها دراز می‌کند ، یعنی دربدر گدایی می‌کند .

بخندید و گفت ای پسر جور نیست
ستم بر کس از گردش دور نیست

گردش دور : اضافۀ لامیه مراد از «دور» در اینجا فلك است .

محصول بیت : خواجه وقتی از غلامش آن سخن را شنید ، خندید و گفت: ای پسر! این نکبت و ذلت برای او جفا نیست. بدان که ستم و ظلم برکسی ازگردش فلك نیست بلکه خداوند جزای شایستۀ هرکس را می‌دهد خواه سعادت باشد خواه شقاوت . پس این مرد مستحق این بدبختی ونکبت است که خدا به‌او داده ، حاصل : این عذاب مربوط به عمل خود اوست .

نه‌آن تندرویست[1] بازارگان   که بردی سر از کبر بر آسمان

تندرو : صفت است برای «بازارگان» که به ضرورت وزن پیش آمده است . تقدیرش : نه‌آن بازرگان تندرویست .

که : حرف رابط صفت است .

---

۱ ـ ع : نه‌آن تنگ روزیست .

بردی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌برد .

محصول بیت : مصراع متضمن استفهام است . خواجه به غلام خود گفت : آیا این مرد ، آن بازرگان تندروی نیست که ازکثرت تکبر سررا برآسمان می‌برد . یعنی ازنخوت وغرورکسی را بادیدهٔ مهر نمی‌دید وبه‌کسی سر فرو نمی‌آورد ؟

آنکه « بازرگان » را بـه ماقبل عطف کـرده ، مـراد بیت را درك نکـرده است (رد شمعی) .

من آنم که آن روزم[1] از در براند
بـروز منش دور گیتـی نشانـد

که : حرف رابط صفت است .

آن روزم : یعنی آن روز مرا . ضمیر مجرور به‌جای منصوب قائم است .

این سخن نشان می‌دهدکه این مرد همان گدایی بوده‌که بی‌رحم دستـور داد از درش برانند .

بروز من : اضافهٔ لامیه . ضمیرراجع به سائل ، درمعنی‌مقید است به«نشاند» درتقدیر : نشاندش .

دور گیتی : اضافهٔ لامیه است یعنی دورجهان .

محصول بیت : خواجهٔ فرخنده خوی به غلامش گفت: من همان شخص‌هستم که فلان روز مرا از درش براند ، یعنی به تو دستور داد وتومرا ازدر او راندی . دور گیتی او را به‌آن روز من بنشاند ، یعنی آن روز من فقیرونیازمند بودم‌که ازاوچیزی خواستم وامروز هم اوفقیر وبیچاره شده ازمن طعام می‌خواهد .

نگه کرد بازآسمان سوی من　　**بیفشاند گرد غم از روی من**

باز : دراینجا افادهٔ تأکید می‌کند .

گرد غم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

۱ـ **متن** : روز .

محصول بیت : آسمان بـه سوی من نگاه‌کـرد ـ اسناد برآسمان بـه طور مجازی است ـ یعنی فلك برمن نظرکرده‌گرد غم را ازچهره‌ام پاك کرد ، یعنی مـرا ازاندوه خلاص نمود ومسرور ومسعودم‌کرد. حاصل: لطف واحسان خدا یاروپشتیبان من شد ودرنتیجه ثروتمند وخوشبخت شدم .

حضرت شیخ ـ رحمة‌الله علیه ـ به راه حکمت ومعرفت سالك شده می‌فرماید:

خدای اربحکمت ببندد دری   گشاید بفضل و کرم دیگری

ار : به‌فتح همزه مخفف «اگر» است .

محصول بیت : هرگاه خداوند از روی حکمت دری را ببندد، یعنی اگر ثروت و املاك و اولاد کسی را گرفته درش را ببندد ، به‌فضل و کرم خـود در دیگری بـاز می‌کند. حاصل:اگر خدا خانمانی را خراب بکند ، خانمان دیگری را معمور وآباد می سازد همچنانکه خواجه حافظ می‌فرماید ، بیت :

غمی‌نباشم[1] ازآن‌که‌خدای عزوجل   دری نبندد[2] تا دیگری نبگشاید

بسا مفلس بی‌نـوا سیر شـد   بسا کار منعم[3] زبر زیـر شد

بسا : الف درمعنی بسیار ، مفید معنی مبالغه است .

مفلس بی‌نوا : اضافهٔ بیانیه، «مفلس» اسم فاعل از باب «افعال»کسی راگویند که در حال قادر شدن به‌معامله با زر وسیم، بی‌چیز وفقیر گردد آنچنانکه در معامله به‌فلس نیازمندگردد. اما مردم «مفلس»رادرمفهوم تنگدست وبی‌چیزاستعمال می کنند. «نوا» به ضم وفتح «ن» در اینجا به معنی دارایی و ثروت است .

کار منعم : اضافهٔ لامیه است .

زبر : به‌فتح «ز» و«ب» یعنی بالا که عرب «فوق»گوید، در معنی برای «کار» صفت مضاف الیه است وبرای «منعم» مضاف. درتقدیر: بساکارزبرمنعم، یعنی کاراعلی و شریف اهل نعمت .

۱ـ **متن :** نباشد . ۲ـ **متن :** نبندت . ۳ـ **متن :** بساکار مفلس منعم .

محصول بیت : چه بسا اشخاص مفلس بی‌نوا سیر شدند ، یعنی بسیار مردم درعین حال‌که فقیروتنگدست بودند به‌نعمت وثروت رسیدند . حاصل: بااینکه فقیر بودند غنی‌شدند . وچه بسا کاربزرگ وشریف منعم ، زیرشد ، یعنی پست وناچیزشد . حاصل : احوالش متغیر ودگرگون‌گردید . یعنی رسم دنیا چنین است‌که بعضی را که عزیزند ذلیل می‌کند وبعضی را که ذلیل هستند عزیزمی‌نماید . یکی پیوسته درعزت ونعمت نمی‌ماند ویکی هم همواره درذلت وخواری به سر نمی‌برد .

آنکه الف «بسا» را ندا فهمیده ودرمعنی‌مصراع اول‌گفته : ای مفلس‌بی‌قدرت! ودر معنی مصراع دوم گفته : ای‌کار بسیار غنی ! از استعمالات عجم بی‌بهره بوده است . (رد شمعی) . وآنکه «زیر» را بر «زبر» مقدم کرده وگفته : کارش زیر و زبر شد ، معنی غریب‌گفته . (رد شمعی) .

حکایت در سیرت نیکمردان[1]

یکی سیرت نیکمردان شنو　　اگر نیکبختی و مردانه رو

سیرت نیکمردان : اضافهٔ لامیه ، «نیکمردان» ترکیب مزجی است .

مردانه : «ان» ادات جمع است . «ه» رسمی مفید معنی لیاقت است ، نظیر : شاهانه، امیرانه . فتدبر. آنکه‌گفته برای تشبیه است نمی‌دانسته. «مردانه رو» ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ روش مردانه .

محصول بیت : یك سیرت وطریقت نیکمردان، یعنی مردان خدا را بشنوکه من‌حکایت می‌کنم، اگرنیکبخت ودارای طریقهٔ لایق‌مردان هستی، یعنی اگرمی‌خواهی درطریق اولیا قدم برداری‌گوش‌کن تا برایت بیان‌کنم :

که شبلی زحانوت گندم فروش
بده برد انبان گندم بدوش

که : حرف بیان است .

---

۱ ـ **ع** : حکایت دربخشایش اهل دل ، **ف** : حکایت .

شبلی : به‌کسر «ش» و «ل» و سکون «ب» نام یکی از اولیاست کـه حضرت ملا جامی در «نفحات الانس» احوال اورا تماماً بیان داشته است .

حانوت : یعنی دکان ، جمعش «حوانیت» می آید .

انبان‌گندم : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «انبان» به فتح همزه یعنی انبان که عرب «جراب» گوید به‌کسر «ج» .

محصول بیت : حضرت‌شیخ شبلی، ازدکان‌گندم فروش ، انبان‌گندم را برروی شانه‌اش به‌ده برد ، یعنی‌ازشهر گندم خریده ، برروی دوش خود به‌ده حمل‌کرد. وقتی در ده به‌منزل رسید سرانبان را بازکرد ؛

نگه‌کرد و موری[1] در آن غله‌دید

که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید

غله : درلغت به‌معنی حبوبات است اما دراینجا مرادگندم است .

که : حرف بیان است .

سرگشته : یعنی متحیر .

محصول بیت : سرانبان را باز نمود و نگاه کرد درآن غله مـوری دید کـه حیران به‌هرگوشه‌یی می‌دوید ، یعنی خانهٔ خود را می‌جست .

ز رحمت برو شب نیارست خفت

بمأوای خود بازش آورد و گفت

نیارست : فعل ماضی منفی است «یارستن» یعنی توانستن .

خفت : درمعنی خفتن است .

محصول بیت : حضرت شبلی ازترحمش نسبت به‌مور شب نتوانست بخوابد ، فردا به منزل خودش بازآورد وگفت :

۱ـ **متن** : نگه کرد موری .

مروت نباشد که این مور ریش
پراکنده گردانم ازجای خویش

که : حرف بیان است .

موروریش : اضافهٔ بیانیه ، یعنی مور مجروح . درتقدیر: مورریش را . ادات مفعول به‌ضرورت وزن وقافیه ترك شده .

محصول بیت : این بیت گفتهٔ شبلی است : مروت نیست که این مورآزرده را ازجای ومأوای خود پریشان وآواره گردانم، یعنی موری را که دور از وطن بودن ، آزرده‌اش می‌سازد بـه اینجاآوردن و از لانه و آشیانه‌اش سرگردان کـردن دوراز جوانمردی است .

حضرت شیخ به اندرز شروع کرده می‌فرماید :

درون پراکندگان جمع دار　　که جمعیتت باشد ازروزگار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درون پراکندگان را جمع دار ، یعنی خاطر آنان را رعایت کن وتسلی‌شان بده تاترا از روزگار جمعیت باشد، یعنی خاطرت از روزگارجمع شود و پریشان نگردد .

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت برآن تربت پاك باد

فردوسی پاکزاد : اضافهٔ بیانیه . « پاکـزاد » ترکیب وصفی است یعنی پاك آفریده و حلال زاده .

که : حرف رابط صفت است .

تربت پاك : اضافهٔ بیانیه ویا لامیه است.مراد از «تربت» مدفن است به‌طریق ذکر محل و ارادهٔ حال ، که این را مجاز مرسل گویند .

محصول بیت : فردوسی پاکزاد ، صاحب شاهنامه ـ که رحمت بر آن تربت پاکش باد چـه خوش گفت ، یعنی رحمت خدا برفردوسی بادکـه خـوب گفته است . مقول قول بیت آینده است :

میـازار مـوری کـه دانه کشست
که جان دارد و جان شیرین خوشست

که : حرف رابط صفت است .

دانه کش : ترکیب وصفی است یعنی دانه حمل کننده .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : موری را که دانه کش است هرگز میازار،زیرا جان دارد و البته جان شیرن خوش است. حاصل: جان هرحیوان برای خودش شیرین و خوش است .

فردوسی در شاهنامه بعداز این بیت ، بیت زیر را گفته :

پرستیدن دادگر پیشه کن　　ز روز گذر کردن اندیشه کن

این ابیات در شاهنامه در ضمن حکایت پادشاهی به نام فریدون آمده . حضرت شیخ به طریق تضمین بیت سابق را در کتاب خود آورده است .

سیاه انـدرون بـاشد و سنگـدل
که خواهدکه موری شود تنگدل

سیاه اندرون : ترکیب وصفی است به‌معنی سیاه دل و بی‌رحم .

که : در اصل «کسی که» است با حذف وایصال «که» مانده است . «که» حرف اسم شده است .

محصول بیت : سیاه قلب و سنگدل است آن کس که راضی می‌شود موری تنگدل و ناراحت بشود .

مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی بپایش درافتی[1] چو مور

دست زور : اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هر قدر توانا هستی بر سر ناتوان دست زور مزن ، یعنی بر ناتوان ستم مکن . زیرا روزی مثل مور در پایش می‌افتی و به او نیازمند می‌شوی .

نبخشود بر حال پروانه شمع
نگه کن که چون سوخت در پیش جمع

که : حرف بیان است .

چون : یعنی چگونه ؟ به‌معنی «کیف» .

محصول بیت : شمع چون بر حال پروانه ترحم نکرد، بنگر که چگونه در پیش اهل مجلس سوخت . حاصل: مقرر است که «من لا یرحم لا یرحم»[2] .

گرفتم ز تو ناتوانتر بسیست   توانا تر از تو هم آخر کسیست

گرفتم : یعنی فرض کردم .

بسیست : «بسی» یعنی بسیار . نظیر «بسا» است .

آخر : به کسر «خ» لفظ فارسی است در مقام تأکید استعمال می‌شود .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : گرفتم که در دنیا زبونتر و ناتوانتر از تو بسیار است ، اما البته تواناتر و نیرومندتر از تو هم کسی هست که خدا و اهل دنیاست . حاصل : اگر ضعیفتر از تو در جهان هست ، قوی‌تر از تو هم وجود دارد .

۱ـ ع : بیفتی .   ۲ـ هر که رحم نکند رحم کرده نمی‌شود .

گفتار اندر جوانمردی و ثمرهٔ آن[1]

ببخش ای پسر کادمی زاده صید
باحسان توان کرد و وحشی[2] بقید

که : حرف تعلیل است .

صید : مرهون است به مصراع دوم .

باحسان : «به» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

وحشی : «ی» حرف نسبت، حیوانی راکه باانسان انس نمی گیرد وحشی گویند.

محصول بیت : ای پسر! هرقدر می‌توانی احسان و کرم کن. زیرا آدمی‌زاده را به‌وسیلهٔ احسان وکرم می‌توان صیدکرد ، یعنی بااحسان می‌توان وادارشان کردکه به‌انسان علاقمند شوند، و وحشی را باقید و زنجیر می‌توان صید کرد ، یعنی وحشی را می‌توان با دام و دانه شکار کرد . حاصل : همواره احسان کن تا همه دوستدار و علاقمند تو شوند .

عدو را بالطاف گردن ببند
که نتوان بریدن بتیغ این[3] کمند

عدو را : «را» حرف تخصیص است .

بالطاف : «ب» حرف مصاحبت، «الطاف» جمع «لطف» یعنی نیکی‌ها، دراصل به‌معنی ملایمت است .

که : حرف تعلیل است .

بتیغ : «ب» حرف استعانت است .

محصول بیت : با لطف وکرم‌گردن عدو را ببند ، یعنی برخودت علاقمند و دوست کن . زیرا کمند لطف وکرم را نمی‌توان با شمشیر برید، یعنی محبتی را که

۱ـ ع : درمعنی جوانمردی ، ف : ندارد .   ۲ـ متن : کرد وحشی .

۳ـ ع : آن .

ناشی از لطف و احسان باشد نمی‌توان با شمشیر قطع کرد .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته: زیرا با شمشیر دشمن نمی‌توان این کمند را قطع کرد ، معنی بیت را منحرف کرده . (رد شمعی) .

چو دشمن کرم بیند و لطف وجود
نیاید دگر خبث ازو در[1] وجود

محصول بیت : وقتی دشمن کرم ولطف و جود بیند، دیگر ازاو خبث در وجود نمی‌آید ، یعنی دیگر ازاو دشمنی به وجود نمی‌آید یعنی برتو عداوت نمی‌کند وقصد ضرر نمی‌نماید .

مکن بد که بدبینی از یار[2] نیک   نیامد[3] ز تخم بدی بار نیک

که : حرف تعلیل است .

آنکه «ی» «بدی» را حرف وحدت ویا حرف مصدر گرفته منکور بوده (رد شمعی).

محصول بیت : کار بد مکن . زیرا از یار نیک بد می‌بینی . چون از تخم بدی بار نیک وپسندیده به‌دست نمی‌آید ، یعنی از تخم بدی بار بد حاصل می‌شود پس تو هم بد مکن تا بد نبینی .

چو با دوست دشوار[4] گیری و تنگ
نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ

چو: حرف تعلیل است .

بادوست : «با» ادات مفعول است یعنی دوست را .

که : حرف بیان است .

مراد از «نقش» صورت ومراد از «رنگ» رنگ رو است یعنی تازه رویی .

محصول بیت : وقتی دوست را دشوار و تنگ بگیری، یعنی برایش سختگیری کنی، نمی‌خواهد که صورت وشکل ترا ببیند ، یعنی وقتی بادوست ملاطفت و نرمی

۱ـ ع : خبث اندر . ۲ـ ع : کار . ۳ـ ف : نروید . ۴ـ ع ، ف : دشخوار .

نکنی وسختگیری کنی وبه‌شدت ودرشتی بااو رفتارنمایی، نمی‌خواهدکه ترا و ذوق و صفا وتازه رویی ترا ببیند ، حاصل : ازتو بی‌زار می‌گردد .

وگرخواجه بادشمنان نیکخوست

بسی برنیاید که گردند دوست

مراد از«خواجه» دراینجا انسان است .

بسی برنیاید : یعنی زمان زیادی نمی‌گذرد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ولی اگر انسان بادشمنانش نیکخو وخوشرفتار باشد ، زمانی نمی‌گذردکه بااو دوست می‌شوند. حاصل: اگربادوستان خوب نباشی ، دشمن می‌شوند ولی هرگاه بادشمنان نیك باشی ، دوست تو می‌گردند .

حکایت در معنی صید کردن دلها باحسان[1]

بره بر یکی پیشم آمد جوان   بتك درپیش گوسفندی دوان

بره بر : «ب» حرف ظرف ، «بر» حرف تأکید است .

یکی پیشم آمد جوان : درتقدیر : یك جوان پیشم آمد .

بتك : «ب»حرف مصاحبت، «تك» به‌فتح «ت»با«ك» عربی‌اسم است‌از«تکیدن» به معنی دویدن .

پیش : «پی» دراینجا یعنی پشت نظیر«پس» ضمیر راجع به«جوان» است .

محصول بیت : در راه جوانی‌دوان دوان به‌پیشم آمد ، که درعقبش گوسفندی می‌دوید . حاصل : جوانی دوان پیشم آمدگوسفندی هم دوان دوان درعقبش آمد .

بدو گفتم این ریسمانست[2] و بند

که می آورد در[3] پیت گوسفند

بدو : یعنی به او . «ب» حرف صله . «د» بدل ازهمـزه است · ضمیر راجع

۱ـ ع ، ف : حکایت .   ۲ـ متن : ریسمان .   ۳ـ ع ، ف : که می‌آید اندر .

به جوان است ، یعنی به‌آن جوان .

بند : یعنی بند که عرب «عقده» می‌گوید به‌ضم «ع» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به جوان گفتم : این ریسمان و بند است که گوسفند را درپی تو می‌آورد .

سبك طوق و زنجیر ازو بازکرد
چپ و راست پوییدن آغاز کرد

سبك : به‌فتح «س» وضم «ب» وسکون «ك» عربی یعنی یواش وخفیف . اما دراینجا به‌معنی فوری است .

طوق : به‌فتح «ط» وسکون «و» گردن بند، آنچه درگردن حیوانات می‌بندند .

پوییدن : به‌ضم «ب» عجمی یعنی رفتن و دویدن .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : من تااین را بـه جوان گفتم ، فوراً جوان طوق و زنجیر گوسفند را بازکرد و چپ وراست پوییدن آغازکرد . می‌خواست برساندکه گوسفند براو انس گرفته است .

هنوز از پیش تازیان[1] می‌دویـد
که جوخورده بود ازکف مرد و خوید

تازیان : صفت مشبهه است از «تازیدن» ، یعنی حمله‌کردن ، اما دراینجا به‌معنی دویدن است .

که : حرف تعلیل است .

خوید : به‌کسر «خ» با «و» رسمی ، بروزن «بید» است به‌معنی «قصیل» (غلهٔ سبزکه هنوز نرسیده) که در روم «حصل» گویند .

محصول بیت : جوان ریسمان وبند ازگردن گوسفند بازکرد، به چپ وراست

1- ع : نازنان .

پوییدن‌گرفت. گوسفند هم مثل سابق در عقب جوان افتاد و دوید، زیرا از دست جوان جو وقصیل خورده بود، یعنی ازاو نیکی دیده، نعمتش را خورده بود.

چو باز آمد ازعیش وبازی به جای

مرا دید و گفت ای خداوند رای

چو: حرف تعلیل است.

محصول بیت: وقتی جوان ازعیش وبازی فارغ شد وباگوسفند به‌جای خود برگشت، مرا دید وگفت ای صاحب رای وخرد! یعنی به من نگاه‌کرد و گفت: ای مرد خردمند صاحب تدبیر!

نه این ریسمان می‌برد با منش

که احسان کمندیست در گردنش

نه: حرف نفی درمعنی مقید است به«می‌برد» درتقدیر: نمی‌برد.

که: حرف اضراب است.

محصول بیت: این ریسمان‌گوسفند را بامن نمی‌برد، بلکه احسان درگردنش کمندی است‌که اورا بامن می‌آورد. حاصل: کمند لطف واحسان است‌که‌گوسفند را مأنوس من‌کرده‌که به هرطرف می‌روم، می‌آید.

بلطفی[1] که دیدست پیل دمان نیارد همی حمله بر پیلبان

ب: حرف مصاحبت متضمن سببیت است. «ی» حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت است.

پیل دمان: اضافهٔ بیانیه است یعنی فیل خروشنده.

نیارد: فعل مضارع منفی، همزه به «ی» تبدیل شده، یعنی نمی‌آورد. «نیاردهمی» دراصل: «همی‌نیارد» است‌که به‌ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است.

محصول بیت: به‌سبب لطفی‌که پیل دمان ازپیلبان دیده است، یعنی به‌سبب

---

۱ - ع: زلطفی.

لطف واحسان برپیلبان حمله‌نمی‌آورد؛ درحالی که‌حیوانی بسیار پرزور وترسناك است.

این بیت با مابعدش پند وحکمت شیخ است .

بدانرا نوازش کن ای نیک مرد
که سگ پاس دارد چونان توخورد

که : حرف تعلیل است .

پاس : با «ب» عجمی یعنی حفظ .

محصول بیت : ای نیك مرد ! بدان را نوازش کن . زیرا سگ که موذی مخلوقات است چون نان تورا خورد تورا و خانه‌ات را ازاغیار حفظ می‌کند . وجایز است که«نان» مفعول«پاس دارد»باشد، یعنی‌حق‌نان را حفظ می‌کند وآسیب نمی‌رساند حتی فواید زیاد می‌رساند .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : چون سگ نان تورا خورد ، ترا رعایت می‌کند یعنی گازت نمی‌گیرد ، معنی را خوب رعایت نکرده .

برآن‌مرد کندست دندان یوز **که‌مالدزبان‌برپنیرش‌دوروز**

دندان یوز : اضافهٔ لامیه است .

یوز : به ضم «ی» یعنی یوزپلنگ .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : دندان یوز برآن مرد کند است ، یعنی یوز آن مرد را قاز نمی‌گیردکه دو روز زبانش را برپنیر او بمالد، یعنی دو روز پنیر اورا بخورد. غرض از حکایت آنست که موذی هرقدر هم بد باشد وقتی از تو لطف واحسان ببیند مونس و محب و دوستدار تو می‌گردد .

حکایت

یکی روبهی دیدبی‌دست‌وپای **فروماندرلطف‌وصنع[1]خدای**

صنع خدای : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ ع : درصنع و لطف .

محصول بیت : شخصی روباهی بی‌دست وپای دید. درلطف وصنع خدا حیران ماند که این روباه چه می‌خورد و چگونه زندگی می کند ؟

که چون زندگانی بسر می‌برد
بدین دست و پا[1] از کجا می‌خورد

که : حرف بیان است .

چون : به ضم «ج» عجمی با «و» اصلی یعنی چگونه ؟ به‌معنی کیف ؟

بسر : «ب» حرف صله . «سر» یعنی غایت و پایان .

بعضیها «ان» را در«زندگانی» زاید می گیرند ومی گویند«زندگی» است‌که خالی از وجه نیست .

دست و پا : دو پای جلوی حیوانات را دست‌گویند در هر زبان جاری است. در اینجا عدم را به منزلهٔ وجود نازل کرده می‌گوید با این دست و پا .

محصول بیت : آن‌که روباه را دیده بود درصنع خدا حیران ماندکه این روباه بااین دست وپا ازکجا می‌خورد و ازکجا می‌نوشد ؟ زیرا روباه دست وپا نداشت که شکاری‌کند وخوردنی به‌دست‌آورد .

درین بود درویش شوریده رنگ
که شیری درآمد شغالی بچنگ

درین بود : یعنی در این حیرت بود .

درویش شوریده رنگ : اضافهٔ بیانیه . « شوریده رنگ » ترکیب وصفی است به معنی دیوانه شکل .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید: درویش شوریده رنگ دراین حیرت بود که شیری درآمد در پنجه‌اش شغالی بود ، یعنی شغالی آوردکه صید کرده بود .

۱ـ ع ، ف : پای .

شغال نگون بخت را شیر خورد
بماند آنچه روباه ازو[1] سیر خورد

آنچه : یعنی آن مقدار .

محصول بیت : شغال بدبخت را شیر خورد، آنچه از آن باقی‌ماند روباه خورد و سیر شد ، یعنی روباه از باقیماندهٔ غذای شیر خورد و سیر شد .

دگر روز باز اتفاق وفتاد
که روزی رسان قوت روزش بداد

اوفتاد : بنا بر اصل با «و» آمده . دراینجا یعنی واقع شد .

که : حرف بیان است .

قوت روزش : اضافهٔ لامیه . «قوت» یعنی رزق . « روزش » ضمیر راجع به«روباه» است درتقدیر : قوت آن روزش .

محصول بیت : روز دیگر بازهم اتفاق افتاد که خدای روزی رسان قوت آن روزش را بداد ، یعنی به لطف واحسان خود به‌اندازهٔ سیرشدن به‌روباه روزی رساند .

یقین مرد را دیده[2] بیننده کرد
شد و تکیه بر آفریننده کرد

مرد را : «را» حرف تخصیص است. «دیده» مفعول اول«کرد» و«بیننده» مفعول دوم آن است . «مرد را دیده» درتقدیر : «دیدهٔ مرد» است که به‌ضرورت وزن مقدم و مؤخر شده .

شد : یعنی رفت .

تکیه : یعنی اعتماد .

محصول بیت : عین‌الیقین ، دیدهٔ مرد را بیننده‌کرد ، یعنی بیناکرد . حاصل: چشمش را بازکرد . رفت واعتماد بر آفریدگارجهان نمود وبراو تکیه‌کرد . حاصل : برخدا توکل‌کردکه :

۱ـ ف : از آن . ۲ـ ع : یقین دیدهٔ مرد .

کزین پس بکنجی نشینم چو مور

که شیران نخوردند[1] روزی[2] بزور

که : حرف بیان است .

این : اسم اشاره است بهجریانی که دیده .

چو : ادات تشبیه است

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مرد درویش باخودگفت که ازاین پس مانند مور درگوشهیی بنشینم یا مینشینم ، زیرا شیران ودیگرحیوانات به زور روزی نمیخورند بلکه خدای تعالی کفیل روزی هرآفریده است . «ومامن دابة فیالارض الاعلیالله رزقها»[3] .

زنخندان فرو برد[4] چندی بجیب

که بخشنده روزی فرستد زغیب

فرو برد : یعنی پایین برد . وپایینآورد .

چندی : «ی» حرف وحدت است یعنی مدتی وزمانی .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درویش مدتی زنخدان به جیب فرو برد وگوشه نشینی و عزلت اختیارکردکه خداوند رزاق ازغیب روزی میفرستد .

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست

چوچنگش رگ واستخوان ماند وپوست

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «خورد» درتقدیر: نخورد .

تیمار : غمخواری ورعایت حال .

چو : حرف تشبیه است .

۱ـ متن : نخوردی .　　۲ـ ع ، ف : که روزی نخوردند پیلان .　　۳ـ روزی هرجنبندهیی در روی زمین به عهدۀ خداست . (قرآن ، هود ، ۶)　　۴ـ متن : فرو برده .

محصول بیت : درویش گوشه نشینی اختیارکرد ، نه بیگانه تیمار اورا خورد ونه دوست ، یعنی هیچکس حال اورا رعایت نکرد وبه فکراو نشد . ازشدت ضعف مثل چنگ فقط رگ واستخوان وپوستش ماند . حاصل : ازشدت گرسنگی بسیار وضعیف شد .

چوصبرش نماند ازضعیفی و هوش
ز دیوار محرابش[1] آمد بگوش

دیوار محراب : اضافهٔ لامیه . ضمیر راجع به «درویش» درمعنی مقید است به «گوش» درتقدیر : بگوشش .

محصول بیت : وقتی درویش از شدت ضعف صبر و هوشش نماند ، از دیوار محراب بهگوشش آمد . آنچه بهگوشش آمده مضمون ابیات آینده است :

برو شیر درنده باش ای دغل   **مینداز[2] خود راچورو باه شل**

شیر درنده : اضافهٔ بیانیه . «درنده» بهفتح وکسر«د» وفتح «ر» اسم فاعل است از«دریدن» ، تشدید «ر» بهضرورت وزن است .

دغل : به فتح «د» و «غ» یعنی فساد ، نظیر«دخل» با دو فتحه . اما دراینجا مراد نیرنگساز است .

مینداز : فعل نهی مفرد مخاطب یعنی رها مکن .

شل : بهفتح «ش» وتشدید«ل» صفت مشبهه است ازباب «علم» مضاعف ، دردست مرض وفساد را گویند اما در بازو استعمال میکنند بمعنی بیدست . بضرورت وزن «ل» ساکن خوانده میشود .

محصول بیت : سخنیکه ازدیوارآمد این بود : ای حیلهباز ! برو شیردرنده باش ، یعنی مثل شیر شکارکن وبرای خود مردانهآذوقه فراهم آور . همانند روباه بیدست وپا خود را بیکسب وکار رها مکن !

---

۱ ـ ع : آوازش .   ۲ـ متن : مپندار .

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
چه باشی چو روبه بو امانده[1] سیر[2]

وامانده: بقیهٔ چیزی، به‌عربی «سور» گویند.

محصول بیت: چنان سعی و کوشش کن که مثل شیر از تو چیزی باقی بماند تا دیگری از آن بهره‌مند گردد. چرا مانند روباه به واماندهٔ دیگری سیر می‌شوی؟

حاصل: کار و کوشش کن تا هم خودت بخوری، هم دیگری از محصول تو استفاده بکند.

چو شیر آنکه را گردن[3] فربهست
گر افتد چو روبه سگ از وی بهست

آنکه را: در تقدیر: آنکس را. «را» حرف تخصیص. رابطه به ضرورت وزن ترک شده است.

گردن فربه: اضافهٔ بیانیه است.

محصول بیت: کسی که گردنش مانند شیر چاق است، یعنی کلفت است و از هر جهت توانایی کسب و کار دارد هرگاه مثل روباه شل بیفتد و بخوابد؛ سگ از او بهتر است که نمی‌تواند کسب کند ولی پاسبانی صاحبش را می‌کند.

بچنگ آر و با دیگران نوش کن
نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن

بچنگ: «ب» حرف مصاحبت. «چنگ» در اینجا به‌معنی دست است.

آر: فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» که مخفف «آوریدن» است.

نوش: در اینجا به‌معنی خوردن است.

نه: حرف نفی، در معنی مقید است به «کن»، در تقدیر: مکن.

فضلهٔ دیگران: اضافهٔ لامیه. «فضله» باقیماندهٔ هرچیز را گویند.

محصول بیت: کسب شده را به دست آور، با دیگران بخور و بنوش. به‌فضله و واماندهٔ دیگران گوش مکن، یعنی چشم بر فضلهٔ دیگران مدوز.

۱- متن: بوامانده. ۲- ع: چه باشی چو روباه اندوه پیر. ۳- ع، ف: گردنی.

بخور تا توانی ز بازوی خویش
که سعیت بود در ترازوی خویش

تا : حرف توقیت است .

بازوی خویش : اضافهٔ بیانیه یا لامیه است یعنی از دسترنج خود .

که : حرف تعلیل است به‌معنی «حتی» .

ترازوی خویش : اضافهٔ لامیه است یعنی میزان آخرت .

محصول بیت : مادام‌که می‌توانی واز دستت می‌آید، ازدرآمد بازوی خودت بخور، تا اینکه سعیت، ویا اینکه ، زیرا سعی وکسبت فردا در قیامت داخل درمیزان اعمال‌خودت باشدکه حضرت پیغمبرفرموده است: «الکاسب حبیب‌الله»[1]. وبعد فرموده است : «افضل ما یأ کل الرجل من عمل یده»[2]. حاصل : با سعی بازوی خودت کسب کن و به هیچکس اظهار نیاز مکن تا نان حلال بخوری و ثواب ببری .

چومردان ببر رنج و راحت رسان
مخنث خورد دسترنج کسان

مخنث : پسر بدکار را گویند .

دسترنج : یعنی درآمد . اضافه‌اش به «کسان» لامیه است .

محصول بیت : مانند مردان رنج ببر وبه‌دیگران راحت برسان . زیرا مخنث دسترنج‌کسان دیگر را می‌خورد . حاصل : همانند مردان خدا کسب معاش‌کن تا هم خودت نان حلال بخوری وهم به‌دیگران خیر برسانی. چون نامرد ومخنث ازدرآمد دیگران می‌خورد .

بگیر ای جوان دست درویش پیر
نه خود را بیفکن که دستم بگیر

دست درویش پیر : اضافهٔ لامیه و بیانیه است .

۱ـ کسب‌کننده محبوب خداست . ۲ـ بهترین چیزی‌که انسان می‌خورد ، آنست که از دسترنج خودش باشد .

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «بیفکن» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ای جوان ! ازدست درویش پیر و ضعیف بگیر، یعنی به این قبیل اشخاص کمك واحسان کن ودستگیرشان باش . خود را نیفکن که دستم بگیر. حاصل: خود را ناتوان مگذارکه نیازمند دیگران باشی ودیگری دست ترا بگیرد .

خدا را بر آن بنده بخشایشست

که خلق از وجودش در آسایشست

خدا را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : خدا بر آن بنده‌اش لطف واحسان داردکه مردم از وجودش درآسایش و راحت باشند ، زیرا «خیرالناس من ینفع الناس»[1].

کرم ورزد آن سر که مغزی دروست

که دون همتانند بی مغز و پوست

ورزد : به فتح « د » فعل مضارع مفرد غایب است یعنی انجام می‌دهد و عادت خود می کند .

که : حرف رابط صفت است .

درو : ضمیر راجع به « سر » است که مراد ازآن به طریق مجاز مرسل شخص است .

که : حرف تعلیل است .

دون همت : ترکیب وصفی است به‌معنی پست همت .

محصول بیت : کرم را خوی وعادت خود می کندآن کس که درسرمغز و عقل دارد ، یعنی انسان خردمندکرم واحسان می کند . زیرا آنانکه بی‌مغزوپوست هستند دون همت‌اند . حاصل : دون همتان مغزوپوست ندارند ، یعنی آنان صورت بی‌معنی

۱- بهترین مردم کسی است که به مردم خیر برساند .

هستند صاحب سیرت وسر پرست نیستند.

آنکه درمصراع اول «ی»، «مغزی» را وحدت گرفته و معنی کرده: سری که درآن یك مغز هست، خطا نموده. (رد شمعی).

کسی نیك بیند بهردو سرای   که نیکی رساند بخلق خدای

که: حرف رابط صفت است.

خلق خدای: اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: کسی دردوجهان لطف واحسان خدا را می‌بیند که به‌خلق خدا نیکی وکمك واحسان برساند، یعنی در هردوجهان کسی خوشی می‌بیند که به مخلوق خدا خیر برساند.

ندیدی که در راه بابندگیش[1]
چه گفت آن شتربان بفرزند خویش[2]

ندیدی: دراینجا یعنی نشنیدی؟ زیرا از حواس ظاهر هریکی را درجای دیگری به‌کار می‌برند، همچنانکه خواجه حافظ فرموده است: «بوی بنفشه بشنو وزلف نگار گیر».

که: حرف بیان است.

راه بابندگیش: اضافهٔ لامیه است.

بابندگیش: نام بیابانی است درسرحد ترکستان. تنها«گیش» هم می‌گویند. دربعضی نسخ مصراع اول چنین آمده: «آن شنیدستی که درصحرای گیش».

محصول بیت: آیا نشنیدی - به‌طریق استفهام انکاری - که در راه بابندگیش آن شتربان به فرزند خویش چه‌گفت؟ یعنی آنچه را که به فرزندش گفت نشنیدی؟ آنچه‌گفته مضمون بیت بعدی است:

بخور توشه با مردم نیك مرد[3]
که ایشان بتنها[4] نخواهند خورد

مرد: منادا، حرف ندا محذوف است در تقدیر: ای مرد! بـه ضرورت وزن

۱- ع: نابندگیش. ۲- ف: این بیت را ندارد. ۳- ع: نیکمرد. ۴- **متن**: تنها.

ترك شده‌است .

که : حرف تعلیل است .

بتنها : «ب» حرف تأکید است .

محصول بیت : ای مرد ! توشه را بامردم نیك بخور ، زیرا ایشان هم توشهٔ خود را تنها نخواهند خورد. حاصل: نیکان غذا را تنها نمی‌خورند . پس‌توهم باایشان بخور تا ایشان هم باتو بخورند . مرادش ترغیب به‌معاشرت بانیکان است .

حکایت زاهد بخیل[1]

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم

شناسا و رهرو در اقصای روم

که : حرف بیان است .

پاکیزه بوم : ترکیب وصفی‌است «بوم» دراینجا یعنی سرزمین ، یعنی دارندهٔ سرزمین پاك .

شناسا : الف حرف مبالغه است یعنی بسیار شناسنده ، صفت مشبه است .

رهرو : ترکیب وصفی است به‌معنی به راه رونده ، سالك .

اقصای روم : اضافهٔ بیانیه . دراینجا به‌معنی طرف روم است .

محصول بیت : شنیدم که در طرف روم مردی است پاکیزه بوم ، دانشمند و سالك ، یعنی گفتندکه درآنجا یك مرد خداهست .

من و چند صعلوك[2] صحرانورد

برفتیم قاصد بدیدار مرد

صعلوك : به‌ضم «ص» و سکون «ع» یعنی فقیر . اضافه‌اش به « صحرانورد » لامیه است .

صحرانورد : ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به ضم و فتح « ن » یعنی

۱ـ ع : حکایت عابد بخیل ، ف : حکایت .   ۲ـ ع : سالوك ، ف : سیاح .

طی کردن .

قاصد : یعنی قصداً ، به قصد .

دیدار : ترکیب وصفی است به‌طریق ترکیب خفی، نظیر: رفتاروبیمار، به‌معنی دیدن . اضافه‌اش به «مرد» اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : وقتی آن مرد را شنیدم من وچند نفرفقیرصحرانـورد ، یعنی باچند سیاح فقیر، به‌قصد دیدارمرد مذکور رفتیم . حاصل: گفتیم برویم واورابببینیم .

سر وچشم هریك ببوسید و دست
بتمکین و عـزت نشانـد و نشست[۱]

چشم هر یك : اضافهٔ لامیه است .

مصراع دوم به‌طریق لف ونشر واقع شده ، زیرا دربعضی نسخ «بتمکین‌نشاند وبعزت نشست» واقع شده وجایز است‌که لف ونشر نباشد و«تمکین وعزت» به طریق عطف قید باشد به «نشاند ونشست» .

محصول بیت : وقتی به نزد آن مرد رسیدیم ، سروچشم و دست هریك ازما را بوسید ، حاصل: به‌همه ، محبت‌کرد، هریك ازما را بااحترام وعزت درجای‌گرامی نشاند وخودش هم باتمکین و وقار بنشست .

زرش دیدم و زرع[۲] وشاگرد و رخت
ولی بی مروت چوبی بـر درخت[۳]

زرع : یعنی زراعت .

شاگرد : دراینجا یعنی خدمتکار .

رخت : به‌فتح «ر» وسکون «خ» یعنی وسایل واسباب .

محصول بیت : ثروت و زراعت و خدمتکار و وسایل شیخ مذکور را دیـدم ،

۱ـ ع : ولی بیمروت چوشاخ کبست .　　۲ـ ع : زرش بود و املاك .

۳ـ ع : چو شاخ کبست .

یعنی دیدم این چیزها را داشت . اما بی‌مروت مانند درخت بی‌بر بود . به‌هیچکس فایده‌یی نداشت . حاصل : خسیس بود .

بخلق و لطف[1] گرمرو مرد بود ولی دیگدانش قوی[2] سرد بود

لطف : به‌خاطر وزن به‌ضم «ط» خوانده می‌شود .

گرمرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» ، «گرم رونده» یعنی بسیار کوشا .

دیگدان : یعنی آتشدان ، جای دیگ ، اجاق .

محصول بیت : شیخ مذکور دراخلاق حمیده و درلطف و ملایمت مصاحب بسیارماهر بود اما اجاقش بسیار سرد بودآتش نداشت ودرآنجا غذایی پخته نمی‌شد . یعنی ازکثرت خست غالباً چیزی نمی‌خورد .

همه شب نبودش قرار و هجوع[3]
ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع[4]

هجوع : به‌ضم «ه» و«ج» یعنی خواب .

تسبیح : در لغت تنزیه ، «سبحان الله» گفتن است اما در اینجا مشغول شدن به «سبحان الله» گفتن است .

تهلیل : مشغول شدن به‌کلمهٔ توحید یعنی «لااله‌الاالله» گفتن است .

جوع : مصدر است به‌معنی گرسنگی .

محصول بیت : تمام شب شیخ ازتسبیح وتهلیل قرار وخواب نداشت ، یعنی تمام شب را از عبادت آرام نیافت ونخوابید ما نیز از گرسنگی خوابمـان نبـرد . حاصل : نه او خوابید نه ما خوابیدیم .

سحرگه میان بست و در باز کرد
همان[5] لطف و پرسیدن آغاز کرد

میان بست : یعنی کمر بست وآماده شد .

۱ـ ع : بلطف ولبق ، ف : بلطف وسخن . ۲ـ ع ، ف : عجب . ۳ـ متن : قرار هجوع . ۴ـ ع بازاز رکوع . ۵ـ متن : همانش .

در باز کرد : یعنی در عبادتخانه را بازکرد و بیرون آمد .

همان : یعنی به محض بیرون آمدن .

لطف و پرسیدن آغاز کرد : یعنی از روی لطف شروع به احوالپرسی کرد و مثل نخست شروع به‌بوسیدن سر و رویمان کرد اما از خوراك خبری نبود .

محصول بیت : آن شیخ بامدادان ، کمر را بست و در صومعه‌اش را بازکرد و به‌محض بیرون آمدن، شروع به‌احوالپرسی وبوسیدن سرو روی ماکرد اما درآنجا از خوردنی خبری نبود .

یکی بد که شیرین وخوش طبع بود
کـه با مـا مسافـر درآن ربع بـود

بد : مخفف «بود» ، در اینجا یعنی وجود داشت .

که : حرف رابط صفت است .

خوش طبع : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ طبع خوش .

که : حرف رابط صفت است .

ربع : به‌فتح «ر» یعنی منزل .

محصول بیت : یك نفرکه شیرین وخوش طبع بـود و درآن منزل باما مهمان بود ، یعنی یک نفر که درآن منزل با ما مهمان بـود بذله‌گوی و خوش طبع بـود . از گفتهٔ شیخ معلوم می‌شود که‌آن شخص ازهمراهان شیخ نبوده ، شاید درآن منزل تصادف کرده‌اند .

مرا بوسه گفتا بتصحیف ده   که‌درویش‌را توشه‌از بوسه به

گفتا : یعنی خوش طبع گفت .

بتصحیف : «ب» حرف مصاحبت . «تصحیف» مصدر از باب « تفعیل » در لغت خطا در نوشته را گویند، اما در اصطلاح دو لفظ را گویندکه در شکل و هیئت برابر باشند اما در نقطه مخالف باشند مثلا نظیر: بوسه و توشـه . شراب و سراب . عیب و

غیب . فقس .

توشه : یعنی آذوقه .

محصول بیت : آن مرد بذله‌گوی گفت : به‌من بوسه با تصحیف بده ، یعنی تصحیف بوسه را بده ، زیرا برای فقیر، توشه بهتر ازبوسه است چون بوسه شکم را سیر نمی‌کند .

بخدمت منه بوسه بر کفش من　　　مرا نان ده و کفش بر سر بزن

محصول بیت : مرد ظریف گفت : برای رعایت حالم بر کفش من بوسه مده ، یعنی برای گرامی داشتن ، کفش مرا مبوس . به‌من نان بده و کفش را بر سرم بزن .

در بعضی نسخ به‌جای «بوسه» ، «دست» واقع شده است. (محصول مصراع) : برای خدمت به‌کفش من دست مزن ، یعنی کفش مرا جفت مکن .

حضرت شیخ به معرفت و حکمت شروع کرده می‌فرماید :

بایثار مردان سبق برده‌اند　　　نه شب‌زنده داران دل‌مرده‌اند

بایثار : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

شب زنده دار : ترکیب وصفی است یعنی احیا کنندهٔ شب. کسی را گویندکه شب نمی‌خوابد و مشغول عبادت می‌شود . همچنانکه در اول کتاب گفته : « عثمان شب زنده دار» . «ان» ادات جمع است .

دل مرده : ترکیب وصفی است یعنی کسی‌که دلش با محبت خدا زنده نشده .

محصول بیت : مردان خدا به وسیلهٔ ایثار و بذل سبق برده‌اند ، یعنی در احسان وخیرات ازدیگران جلوتر رفته‌اند . حاصل: گوی سبقت برده‌اند. نه‌آنانکه شب زنده‌دار دل مرده هستند ، یعنی زاهدان مرده‌دل دنیاپرست با عبادت خشک به‌مرتبهٔ‌مردان خدا واصل نشده‌اند .

همین دیدم از پاسبان تتار　　　دلش مرده و چشم شب‌زنده‌دار

پاسبان تتار : اضافهٔ لامیه است اصل « تتار » تاتار است که تخفیف شده

به صورت « تتار » درآمده ، گاهی به شکل « تتر » است. آنکه درمعنی «پاسبان تتار» گفته : ازپاسبان کافر این را دیدم ، خیلی مسلمانی ادعا کرده (رد شمعی) .

محصول بیت : از پاسبان تاتار هم این را دیدم ، یعنی دلش مرده و چشمش شب زنده‌دار بود .

کرامت جوانمردی[1] و نان دهیست
مقـالات بیهـوده طبـل تهیسـت

نان ده : ترکیب وصفی است یعنی نان دهنده . «ی» حرف مصدر است .

مقالات بیهوده : اضافهٔ بیانیه ، «مقالات» جمع «مقاله» است که مصدر میمـی است به معنی قول .

محصول بیت : کرامت و سخاوت و ولایت ، جوانمردی و نان دادن است ، یعنی بخشیدن درم وعطای نعمتهاست . اما مقالات بیهوده ، یعنی سخنان بی‌فایده‌که درآن اعطا و احسان نباشد ، طبل خالی است . حاصل : کرامت و ولایت ، بر زبان آوردن مقالات صوفیه واصطلاحات مشایخ نیست بلکه بذل وبخشش به‌فقرا واعطای نعمتهاست .

قیامت کسی بینـی انـدر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

قیامت : در تقدیر : روز قیامت است .

که : حرف رابط صفت است .

بهشت : به‌کسر «ب» و «ه» وسکون «ش» و «ت» فعل ماضی مفرد غایب است به معنی ترک کرد .

محصول بیت : در روز قیامت کسی را در بهشت می‌بینی که در دنیا معنی طلب کرد و ادعا را ترک نمود . حاصل : فردا کسی را دربهشت خواهی دیدکه در این دنیا ترک دعوا وکتمان معنی بکند ، یعنی با اخلاق پسندیده به اعمال خیر بکوشد .

---

1 - **متن :** جوانمردی .

بمعنی توان کرد دعوی درست
دم بی قدم تکیه گاهیست سست

بمعنی: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

دم بی‌قدم: اضافهٔ بیانیه . مراد از«دم» سخن ومقصود از«قدم» عمل است .

محصول بیت: به‌وسیلهٔ معنی می‌توان دعوی را ثابت ودرست کرد ، یعنی ادعا به وسیلهٔ معنی درست و راست می‌شود . حاصل : دعوی را معنی درست می‌کند ، یعنی هرکس معنی دارد دعوی‌اش درست است . زیرا دعوی بی‌عمل و بی‌معنی تکیه‌گاهی ضعیف وسست است ، یعنی اعتماد را نشاید .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : دعوی درست و تمام با معنی و عمل راست می‌شود . «درست» را به «دعوی» صفت قرار داده ، خطاکرده است (رد شمعی) .

حکایت حاتم طی[1]

شنیدم در ایام حاتم که بود بخیل اندرش باد پایی چو دود

که بود: مرهون است به‌مصراع دوم .

حاتم: با «ح» حطی لفظ عربی است بروزن «فاعل» اما عجم عین‌الفعل بعضی از اسمهایی را که بروزن «فاعل» است مفتوح می‌خواند مثلا «کافر» را کافرمی‌خواند به‌فتح «ف» و«حاتم» را به‌فتح «ت» و «عارض» را به‌فتح «ر» می‌خواند . فاحفظ فانه من المهمات والسماعیات .

پس آنکه «حاتم» را به‌کسر «ت» گفته ازاستعمال مذکور بی‌خبر بوده است .

که: حرف بیان است .

بخیل: «ب» حرف ظرف . «خیل» به فتح «خ» گلهٔ اسب را گویند . «اندر» معنای ظرفیت «ب» را تأکید می کند . «ش» ضمیرراجع به «حاتم» درمعنی مقید است به «خیل» درتقدیر: خیلش .

۱ـ ع : حکایت حاتم طایی وجوانمردی او ، ف : حکایت .

باد پای : ترکیب وصفی یعنی دارندهٔ پای باد مانند کـه عبارت از سرعت آن است . «ی» حرف وحدت .

چو : حرف تشبیه است .

محصول بیت : شنیدم که درایام حاتم - که در میان گلهاش اسبی مانند دود سیاه رنگ بود . حاصل : درمیان اسبان حاتم اسب سیاه رنگی بود .

صباسرعتی رعد بانگ ادهمی   که بربرق پیشی گرفتی همی

صبا سرعت : تـرکیـب وصـفی اسـت یعنـی دارنـدهٔ سرعـت بـاد صبـا . «ی» حرف وحدت است .

رعد بانگ : ترکیب وصفی است بهمعنی دارندهٔ بانگ رعد .

ادهم : اسب سیاه را گویند . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

برق : یعنی تندر .

پیشی : بهکسر «ب» عجمی با «ی» مصدری بهمعنی تقدم است .

گرفتی : «ی» حرف حکایت است یعنی میگرفت . «همی» ، «ی» حکایت را تأکید میکند زیرا این نیز ادات حکایت است ، نهایت این یکی بـه اول فعل ماضی داخل میشود .

محصول بیت : اسب مذکور صباسرعت بود ، یعنی همانند باد صبا سریع بود و رعد بانگ بود ، یعنی شیههاش همانند رعدآسمان بود. ادهمی بودکه بربرق پیشی میگرفت ، یعنی اسبی بسیار تندرو بود درسرعت از برق جلوتر میرفت .

بتك[1] ژاله میریخت در[2] کوه و دشت
تـو گفتی مگر ابر نیسان گـذشت

بتك : «ب» حرف مصاحبت . «تك» به فتح «ت» با « ك » عربی اسم است از «تکیدن» بهمعنی تاختن .

۱- ع : بتگ .   ۲- ع ، ف : بر .

ژاله : با «ز» معجمه یعنی شبنم .

مگر : یعنی گویا که .

محصول بیت : با تاخت وتاك درکوه و بیابان ژاله می‌ریخت ، یعنی همانند ژاله عرق می‌ریخت . اگرمی‌دیدی می‌گفتی که ازکوه وصحرا ابر نیسان گذشت ، یعنی از هرکجا می‌گذشت گویی ابر نیسان گذشته زمین را خیس می‌کرد .

یکی سیل رفتار هامون نورد
که باد از پیش باز ماندی چو گرد

سیل رفتار: ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ رفتار سیل مانند . اضافه‌اش به مابعد : بیانیه است .

هامون نورد: ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به فتح وضم «ن» یعنی طی کنندهٔ بیابان .

که : حرف رابط صفت است .

پی : یعنی عقب . ضمیر راجع به «اسب» است .

ماندی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌ماند .

محصول بیت : آن اسب ، سیل رفتارهامون نورد بودکه بادنمی‌توانست با او حرکت‌کند ، مثل گرد ازپی‌او بازمی‌ماند. حاصل: بسیارچابك وتندرو بود وباد مانند گردی‌که از زیرپاکش برمی‌خاست ، درعقب می‌ماند .

بیابان نوردی چو کشتی بر آب
که بالای سیرش نپرد عقاب[1]

بیابان نورد : ترکیب وصفی‌است به‌معنی بیابان طی‌کننده . «ی»حرف‌وحدت.

که : حرف رابط صفت است .

عقاب : به‌ضم «ع» یعنی عقاب‌که پرندهٔ بزرگی است .

۱ـ ع ، ف : این بیت بعداز «که همتای او...» آمده است .

محصول بیت : اسبی بود بیابان نورد مانند کشتی برروی آب ، یعنی همچنانکه کشتی برروی آب هموار ولطیف حرکت می کندآن اسب نیزهمانطور راه می‌رفت ، آنچنانکه دربالای سیرش عقاب نمی‌توانست برابر او بپرد . حاصل : درعین سرعت مانند کشتی رفتاری هموار داشت .

زاوصاف[1] حاتم بهر مرز[2] وبوم بگفتند برخی[3] بسلطان روم

برخی : «برخ» دراینجا به‌معنی بعض. «ی» حرف وحدت است یعنی‌مقداری.

سلطان روم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : از اوصاف حاتم، یعنی ازسخا و کرمش، درهرسرزمین وهرجا بحث می‌کردند برخی هم درحضور سلطان روم گفتند .

که همتای او درکرم مرد نیست
چو اسبش بجولان و ناورد نیست

که : حرف رابط صفت مقول قول است .

همتای او اضافهٔ لامیه است . «همتا» یعنی مثل .

بجولان : «ب» حرف ظرف . «جولان» در اصل به فتح «ج» و«و» است اما در اینجا به‌ضرورت وزن به‌سکون «و» خوانده می‌شود، به‌معنی‌گشتن وگردیدن ، اما در اینجا مقصود تاخت وتاز است .

ناورد : به‌فتح «و» یعنی جنگ .

محصول بیت : به‌پادشاه رومگفتندکه درکرم وسخا ، مردی همتای او نیست . مانند اسبش هم در جولان و ناورد نیست. حاصل:نه در سخا وکرم مانند خودش کسی هست و نه در تاخت تاز وجنگ مثل اسبش اسبی هست .

بدستور دانا چنین گفت شاه که دعوی خجالت بود بی گواه

بدستور : «ب» حرف صله. «دستور»یعنی وزیر. اضافه‌اش به«دانا»بیانیه است.

۱- ع : انصاف . ۲- ع : بر . ۳- ع : شرحی .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی حاتم و اسبش را به‌پادشاه روم تعریف کردند ؛ پادشاه به وزیر دانایش گفت که دعوی بدون گواه شرمندگی است .

من از حاتم آن اسب تازی نـژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد و داد

اسب تازی نژاد : اضافهٔ بیانیه ، مرهون است به‌مصراع دوم .

تازی نژاد : ترکیب وصفی، یعنی دارندهٔ نژاد عربی. «نژاد» به‌فتح وکسر«ن» یعنی اصل .

مکرمت : به‌فتح «م» و ضم «ر» مصدر میمی است به‌معنی کرم .

داد : یعنی عدالت .

محصول بیت : پادشاه به وزیر گفت که من آن اسب تازی‌نژاد را از حاتم می‌خواهم اگر جوانمردی و عدالت کرد ، یعنی اسب را به من بخشید ؛

بدانم که در وی شکوه مهیست
و گر رد کند بانگ طبل تهیست

که : حرف بیان است .

شکوه مهی : اضافهٔ لامیه است .

مهی : «ی» حرف مصدر یعنی هیبت و بزرگی .

بانگ طبل تهی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پادشاه گفت که من ازحاتم آن اسب را می‌خواهم اگراحسان کرد و داد ، خواهم دانست که در وی شوکت وهیبت بزرگی هست واگر حرفم را رد کند ونپذیرد بانگ طبل تهی است ، یعنی فقط شهرت خشك وخالی دارد . حاصل : اگر آنرا به‌من نبخشد کرم وسخا ندارد بلکه شهرت کاذب دارد .

رسولی هنرمند عالم بطی
روان کرد و ده مرد همراه وی

بطی : «ب» حرف صله . «طی» در تقدیر : قبیلهٔ طی است .

همراه وی : اضافهٔ لامیه ، ضمیر به «رسول» برمی‌گردد .

محصول بیت : پادشاه رسولی‌هنرمند عالم به‌قبیلهٔ طی فرستاد ، یعنی مردی دانا و هوشیار به‌نزد حاتم فرستاد و ده مرد همراه او کرد .

زمین مرده وابر گریان برو صبا کرده بار دگرجان درو

زمین مرده : در تقدیر: مرده بود، به‌ضرورت وزن ترك شده . مراد از«مرده» یخ‌زده است ، یعنی زمین یخ زده بود ، حاصل: زمستان بود. ابرهم برآن می‌گریست یعنی باران می‌بارید . باد صبا نیز دو مرتبه درآن زمین جان داده بود .

محصول بیت : زمین مرده بود ، یعنی وقتی رسول رفت ، زمستان بود و برف و باران می‌بارید. اما وقتی بدانجا رسیدند باد صبا دو مرتبه بر زمین جان داده بود حاصل وقتی از روم حرکت کردند زمستان بود اما وقتی بـه قبیلهٔ طـی رسیدند اول بهار بود .

در بعضی نسخ «بار دگر» با «ی» وحدت آمده است .

بمنـزلگه حاتـم آمـد فـرود
برآسود چون تشنه برزنده رود

زنده رود : به فتح و کسر « ز » رود اصفهان را گویند . اما « رود » مطلقـا رودخانه را گویند .

محصول بیت : رسول به منزلگاه حاتم فرود آمـد ، برآسود و راحت شـد همچنانکه تشنه با فرود آمدن به زنده رود راحت می‌شود .

سماطی بیفکند واسبی بکشت بدامن شکرداد شان‌زر بمشت

سماطی : «ی» حرف وحدت . مراد از «سماط» سفره است .

داد شان : یعنی به‌آنان داد . ماقبل ضمایر مفتوح خوانده می‌شود . پس آنکه

ماقبل این قبیل ضمایر را مکسور ویا ساکن خوانده ازاسلوب عجم بی‌خبر بوده است. «شان» مفعول صریح اول. «شکر» مفعول دوم. «بدامن» غیرصریح است.

محصول بیت: وقتی فرستاده‌ها رسیدند، حاتم سفره‌یی بگسترد و اسبی سربرید. حاصل: برایشان ضیافت ترتیب داد. به دامن برآنان شکرداد وبا مشت زر داد. یعنی هم مهمانشان‌کرد وهم زر احسان نمود.

شب آنجا ببودند وروز دگر   بگفت آنچه دانست صاحب‌هنر

محصول بیت آن شب که رسیدند درآنجا بودند و روز دیگر، صاحب هنر، یعنی فرستاده آنچه راکه می‌دانست گفت، یعنی به او رسانیدکه پادشاه روم ازاواسب خواسته است.

همی گفت حاتم پریشان چومست
بدندان حسرت[1] همی کند دست

دندان حسرت: اضافهٔ لامیه است مجازاً.

محصول بیت: حاتم وقتی از رسول آن خبررا شنید ازکثرت پریشانی، مانند مست، دست حسرت وندامت را به‌دندان می‌کند، یعنی ازشدت ناراحتی و پشیمانی دست خود را بادندان گاز می‌گرفت و می‌گفت. آنچه گفته ابیات آینده است:

که ای بهره ور مؤبد[2] نیکنام   چرا پیش ازینم نگفتی پیام

که: حرف رابط مقول قول است.

بهره ور: «بهره» به‌فتح «ب» عربی یعنی نصیب. «ور» به‌فتح «و» ادات نسبت است به‌معنی «مند». «بهره ور» یعنی بهره‌مند.

مؤبد: به‌ضم «م» و فتح «ب» یعنی حکیم دانا.

محصول بیت: حاتم به‌رسول گفت: ای مؤبد نیکنام بهره ور، چرا پیش از این پیام را به‌من نگفتی؟ تا اسب را به‌تو بدهم و ترا به‌حضور شاه مسرور وشادمان

۱- ع، ف: زحسرت. ۲- ع: مردم.

رهسپار کنم ؟

گویا پرسیده شده‌که چه چیز فوت شده ؟ در پاسخ می‌گوید :

من آن باد رفتار دلدل شتاب　　ز بهر شما دوش کردم کباب

باد رفتار : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ رفتار باد مانند ، اضافه‌اش به «دلدل شتاب» بیانیه است .

دلدل شتاب : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ سرعت دلدل . « دلدل » سابقاً درنعت رسول ، آنجا که فرموده بود «علی شاه دلدل سوار» بیان شده است .

بهرشما : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حاتم گفت : من آن اسب باد رفتار دلدل شتاب را دیشب برای شما کباب کردم .

که‌دانستم ازهول باران و[1] سیل　　نشاید شدن در چراگاه خیل

که : حرف تعلیل برای کباب‌کردن است .

هول : به فتح « ه » و سکون « و » یعنی ترس ، مصدر است ازباب « نصر » . اضافه‌اش به «باران» لامیه است مجازاً .

شدن : دراینجا به‌معنی رفتن است .

خیل : یعنی گلهٔ اسب .

محصول بیت : من آن اسب را دیشب برای شما کباب‌کردم ، زیرا دانستم‌که ازترس باران وسیل ، رفتن به چراگاه اسب ممکن نیست .

بنوعی دگر روی وراهم نبود　　جز او بر[2] در بارگاهم نبود

روی : یعنی وجه .

جزاو : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بر : حرف ظرف .

۱ـ **متن** : وباران .　　۲ـ ع : جزآن بر ، **متن** : جزاو .

دربارگاه : اضافهٔ لامیه است . مراد از «بارگاه» سرای و خانه است .

محصول بیت : برای ضیافت شما نوعی دیگر روی و راه نداشتـم ، یعنی از شتر و گاو وچهار پایان برای سربریدن چیزی حاضر نداشتم تا به وسیلهٔ آن ضیافت شما را ترتیب بـدهم . مصراع دوم مقصود را بیان می‌کند : یعنی جـز ایـن اسب بر در سرایم ، یعنی درخانه‌ام چیزی نبود بدان جهت آن اسب گران قیمت را سر بریدم تا شما گرسنه نمانید .

گویا این سؤال پیش‌آمده کـه آن اسب پرقیمت را نمی‌بایست برای ما ذبـح می‌کردی . ما به هرترتیب بود شب را به سر می‌بردیم . جواب می‌دهد که :

مروت ندیدم درآیین خویش

کـه مهمان بخسبد دل از فاقه ریش

که : حرف بیان است .

دل : دراینجا به معنی خاطر است .

«ازفاقه» متعلق به «ریش» است . «ریش» دراینجا به معنی مجـروح و آزرده است . «دل ازفاقه ریش» حال است برای فاعل «بخسبد» .

محصول بیت : حاتم گفت که من درآیین ورسم خودم مروت ندیدم که مهمان دل ازفاقه‌آزرده بخوابد ـ مراد ازفاقه دراینجا گرسنگی است به‌طریق مجاز مرسل. یعنی ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم است . حاصل : انصاف ندیدم که مهمانم گرسنه بخوابد.

مرا نام بایـد دراقلـیم فاش   دگر مرکب ناموَر گو مباش

فاش : در فارسی به‌معنی آشکار است اما در اینجا به‌معنی مشهور است .

مباش : فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی مباش . نهی مخاطب ، بعـداز امر مخاطب به‌معنی نهی غایب است . فتدبر .

محصول بیت : نام من در مملکت مشهور باید،یعنی می‌خواهم نامم درجهان مشهور وپخش شود. بگودیگرمرکب نامدارنباشد. حاصل: شهرت اسب رانمی‌خواهم

شهرت خودم را آرزو می‌کنم .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : برای من در اقلیم فاش ، یعنی درجهان نام و شهرت باید . معنی را فاش نکرده است (رد شمعی) .

کسانرا درم داد وتشریف و اسب
طبیعیست اخلاق نیکو نه کسب

تشریف : در اینجا یعنی خلعت .

کسب : یعنی کسبی .

محصول بیت : حاتم به‌فرستادگان پادشاه روم درم و خلعت و اسب بخشید . حضرت شیخ می‌فرماید : اخلاق نیکو، یعنی‌جوانمردی وسخاوت طبیعی و ذاتی است کسبی نیست . سخا وکرم حاتم نظیر عدل و داد انوشیروان بود .

خبر شد بروم از جوانمرد طی
هزار آفرین کرد بر طبع وی

بروم : «ب» حرف صله . «روم» در تقدیر : به سلطان روم .

محصول بیت : از جوانمرد و کریم قبیلهٔ طی به‌پادشاه روم خبر شد ، یعنی خبرکشتن اسب و ضیافت دادن و انواع احسان حاتم را به‌فرستادگان، به‌عرض پادشاه روم رسانیدند . وقتی پادشاه ماجرا را شنید به‌طبع وسخا و کرم حاتم آفرین کرد .

حضرت شیخ می‌فرماید :

زحاتم بدین نکته راضی مشو از این نغزتر[1] ماجرایی شنو

مراد از «نکته» قصهٔ دقیق و ظریف است .

ازین : اشاره است به‌نکتهٔ مذکور .

نغز : به‌فتح «ن» و سکون «غ» یعنی زیبا . «تر» ادات تفضیل است .

محصول بیت : از حاتم طایی به‌این قصه و نکته راضی و خرسند مباش .

۱ـ ع ، ف : خوبتر .

ماجرایی لطیفتر و نغزتر از این بشنو . چون آن داستان فقط حاکی از بخشیدن یك اسب بود اما این جریان بذل جان را می‌رساند بنابراین ازحکایت اول غریبتر وعجیبتر است .

حکایت پادشاه یمن با حاتم طی[1]

ندانم که گفت این حکایت بمن   که بودست فرماندهی در یمن

که : دراینجا اسم است به معنی چه‌کسی ؟

که : حرف بیان است .

بودست : در اصل «بوده است» ، «ه» رسمی و همزهٔ مجتلبه ، به ضرورت وزن ترك شده .

محصول بیت : نمی‌دانم این حکایت را چه‌کسی به من گفت که در زمان حاتم دریمن حاکمی بوده است ، یعنی هردو معاصر بوده‌اند .

زنام آوران گوی دولت ربود

که در گنج بخشی نظیرش نبود

نام‌آور : ترکیب وصفی است یعنی نامدار وشهیر . «ان» ادات جمع است .

گوی دولت : اضافهٔ بیانیه ویا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

گنج بخش : بخشندهٔ گنج . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : آن فرمانده ازحاکمان نام‌آورومشهورگوی دولت ربود ، یعنی دربخشش وجوانمردی ازآنان پیش رفت ودر شوکت وشهرت برایشان غلبه نمود . زیرا درگنج بخشی نظیر ومانند نداشت .

توان گفت او را سحاب کرم

که دستش چو باران فشاندی[2] درم

گفت : دراینجا به معنی گفتن است . دربعضی نسخ «گفتن» آمده است .

۱- ع ، ف ، حکایت .   ۲- متن : فشاند .

سحاب کرم: اضافهٔ بیانیه ویا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

چو : ادات تشبیه است .

فشاندی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌فشاند .

درم : به‌فتح وکسر«د» یعنی سکه .

محصول بیت : او را می‌توان ابر بخشش و جوانمردی گفت . زیـرا دستش درم را مانند باران می‌افشاند . حاصل : بسیار جوانمرد بود .

کسی نام حاتم نبردی برش که سودا نرفتی ازو برسرش

نام حاتم : اضافهٔ لامیه است .

نبردی : فعل ماضی حکایت حال است . یعنی نمی‌برد .

بر : یعنی پیش و نزد به‌معنی «عند» ، ضمیر مثل سابق است .

که : حرف بیان است .

سودا : دراینجا به منفی خشم وغضب است .

نرفتی: فعل ماضی منفی حکایت حال مفرد غایب ، یعنی نمی‌رفت .

ازو : ضمیر برمی‌گردد به حاتم یا به‌کسی کـه نام حاتم می‌برد و یا به خـود نام بردن .

بر : حرف صله .

سرش : ضمیر بازهم راجع به «حاکم» است .

محصول بیت : آن حاکم چون خود را بسیار سخی می‌دانست کسی نام حاتم را درنزد او نمی‌بردکه ازآن خشم وغضب برسرش نمی‌رفت ، یعنی ازحاتم ویا ازذکر کنندهٔ نام حاتم ویا از ذکرش بسیار غضباك می‌شد .

که چند ازمقالات آن بـاد سنج
که نه ملك دارد نه فرمان نه گنج

که : حرف تعلیل است برای غضب .

چند : دراینجا به‌معنی چقدر است .

مقالات : جمع «مقاله» است که مصدر میمی است به معنی قول . اضافه‌اش : لامیه است .

آن : اسم اشاره است به «حاتم» .

بادسنج : ترکیب وصفی است یعنی سنجندهٔ باد ، دربارهٔ کسی به کار می‌برند که اکثر مرتکب کارهای بی‌فایده می‌شود .

که : حرف رابط صفت است .

نه : حرف نفی در معنی مقید است به « دارد » درتقدیر : ندارد . بقیه هم همین طور است .

مراد از «فرمان» حکومت وسلطنت است .

محصول بیت : غضبناك می‌شد که چقدر از اقوال واحوال آن مرتکب کارهای بیهوده تکرار وتذکار خواهد شد ؟ یعنی چقدر از آن شخص یاوه‌گر روزگار درپیش من بحث خواهیدکرد ؟ که نه ملك ، نه فرمان ونه‌گنج دارد . حاصل : از یك عرب صحرانشین که چیزی ندارد. چقدرمدح خواهیدکرد یعنی‌او دارای سلطنت وحکومت نیست که بتواند به هرکس احسان وبذل وبخشش بکند .

شنیدم که جشنی[1] ملوکانه ساخت

چو چنگ اندر آن بزم[2] خلقی نواخت

که : حرف بیان است .

ملوکانه : «ان» ادات جمع . «ه» رسمی حرف لیاقت وتخصیص است .

نواخت : یعنی نوازش‌کرد . مقصود رعایت حال است . باید دانست که زدن سازهای سیمی را نواختن‌گویند و«نواز» نیز تعبیرمی‌شود دراینجا مثلا «چنگ‌نواز» گویند . اما دراین قبیل موارد عبارت از رعایت حال ونوازش است .

۱ـ متن : چشنی .　　۲ـ ع : بوم .

محصول بیت : شنیدم که حاکم مذکور مجلسی شاهانه ترتیب داد . درآن بزم مردم را مثل چنگ نوازش کرد ، یعنی مناسب و لایق هرکس محبت کرد .

در ذکر حاتم کسی باز کــرد دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

در ذکر حاتم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : درآن مجلس شخصی در ذکر حاتم را بازکرد ، یعنی ازحاتم در آن مجلس یاد کرد . کسی دیگر به‌ثنا و دعا کردن حاتم آغاز کرد ، یعنی حاتم را مدح نمود .

حسد مرد را برسر کینــه داشت
یکی را بخون[1] خوردنش برگماشت

مراد از «مرد» پادشاه مذکور ، «را» ادات مفعول است .

سر : در اینجا یعنی‌سودا وهوس وجایز است‌که زاید باشد،اضافه‌اش‌لامیه‌است.

محصول بیت : حسد آن مــرد را برسرکینــه و بغض داشت ، یعنی حسد وادارش کرد که به‌حاتم عداوت کند . پس یکی را به‌خوردن خون حاتم مأمور کرد .

بیت بعدی سبب را بیان می‌کند :

که تا هست حاتم در ایام من بنیکی نخواهد[2] شدن نام من

که : حرف تعلیل است .

تا : حرف توقیت است .

شدن : یعنی رفتن .

محصول بیت : برای ریختن خون حاتم شخصی‌را معین‌کرد ، زیرا گفت مادام که حاتم در ایام من هست، یعنی در زمان من زنده است ؛ نام من به‌نیکی واحسان در جهان پخش و مشهور نخواهد شد .

بلاجوی راه بنی طی گرفت بکشتن جوانمرد را پی گرفت

بلاجوی : ترکیب وصفی است از«جوییدن» یعنی جویندهٔ بلا . چون برای

۱ـ **متن :** بخوان . ۲ـ ع ، ف ، نخواهد بنیکی .

کشتن مردی آنچنان کریم الشأن رفته بود بلاجوی گفته .

راه بنی طی : اضافهٔ لامیه ، در تقدیر: راه قبیلهٔ بنی طی است. «بنی» دراصل «بنین» است به‌علت مضاف بودن «ن» افتاده .

پی : یعنی اثر ، مراد طریق است .

محصول بیت : بلاجوی ، یعنی آن مرد ستمگر موذی ، راه قبیلهٔ بنی طی را در پیش گرفت ، یعنی به‌سوی آنان حرکت‌کرد تا حاتم را بکشد . حاصل : به‌قصد هلاك حاتم عزیمت کرد .

جوانی بره پیش باز آمدش کز و بوی انسی فراز آمدش

بره : «ب» حرف ظرف است یعنی در راه .

که : حرف رابط صفت است .

بوی انس : اضافهٔ لامیه است . « انس » بـه ضم همزه یعنی مأنـوس شدن . «ی» حرف تنکیر و ابهام است .

فرازآمدش : «فراز» به‌فتح وکسر «ف» بالا و مقابل ، در تأکید نیز می‌آید. «آمدش» ضمیر باز مثل سابق است .

محصول بیت : بلاجوی به‌جایی که قصد داشت رفت ، یعنی به‌محل قبیلهٔ طی حرکت کرد. قضارا در راه جوانی به پیش او آمد ، یعنی در محل قبیلهٔ طی ، جوانی به‌پیش بلاجوی آمد ، یعنی از روبرو رسید که از آن جوان بوی انس و آشنایی آمد ، یعنی بلاجوی جوان مذکور را دوست داشت گویی بـه‌آشنایی رسیده است . شاید این جوان خود حاتم بوده .

آنکه گفته : «فراز» در اینجا به‌معنی قریب است از قرب و بعد خبر نداشته است (رد شمعی) .

نکو روی و دانا و شیرین زبان
برخویش برد آن شبش[1] میهمان

برخویش : اضافهٔ لامیه است یعنی به نزد خودش .

---

۱ ـ ع : شبی .

شبش : ضمیر درمعنی مقید است به «برد» درتقدیر : بردش .

محصول بیت : جوانی که به‌پیش بلاجوی آمد ، نکوروی و دانا وشیرین‌زبان بود، آن شب بلاجوی را به‌نزد خودش مهمان برد ، یعنی به‌خانه برد ومهمانش کرد.

کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود
بد اندیش را دل به نیکی ربود

غم خورد : یعنی تیمار داشت .

پوزش : اسم مصدر است از «پوزیدن» به‌معنی عذر خواستن .

بداندیش : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ اندیشهٔ بد ، یعنی دشمن . «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : جوان به بلاجوی کرم و لطف کرد وغم و اندوه اورا خورد ، یعنی عزت وحرمت کرد وپوزش خواست ، یعنی ازقصورش درخدمت عذرخواهی کرد. دل بداندیش را بانیکی کردن ربود، یعنی بااحسان وجوانمردی دل اورا به‌دست آورد. حاصل : آن چنان به بلاجوی عزت واحترام کرد که علاقمند خودش ساخت .

نهادش سحر بوسه بردست و پای
که نزدیك ما چند روزی بپای

نهادش : ضمیر مستتر راجع به «جوان» وضمیر بازز راجع به «بلاجو» است. باید دانست که «بوسه» دراین زبان‌گاه «بازدن» ومشتقات آن استعمال می‌شود وگاهی با «نهادن» ومشتقات آن .

که : حرف تعلیل است .

بپای : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بمان واستراحت کن .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : جوان هنگام صبح دست و پای بلاجوی را بوسید که چند روزی درپیش ما استراحت کن تا ازتوپذیرایی کنیم، یعنی فعلا نتوانستیم آن‌چنانکه

لازم است ازتوپذیرایی‌کنیم چند روزی درنزد ما بمان تا به‌خدمت تو مشرف شویم .

بگفتا نیارم شد اینجا[1] مقیم   که درپیش‌دارم مهمی عظیم

نیارم : فعل مضارع منفی متکلم وحده از «یاریدن» یعنی قادر نیستم .

شد : به‌معنی شدن است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بلاجوی به حاتم گفت : نمی‌توانم دراینجا مقیم باشم زیرا درپیش مهمی بزرگ دارم ، یعنی مأموریت بزرگی دارم .

دربعضی نسخ به جای « اینجا » ، «ایدر»[2] واقع شده ، بازهم همان معنی دارد یعنی دراینجا .

بگفت ار نهی بامن اندر میان   چویاران یکدل بکوشم بجان

یاران یکدل : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : جوان به بلاجو گفت‌که اگر کار مهمت را با من درمیان بگذاری ، یعنی به من بگویی ، مانند یاران یك دل و یك جهت به جان درحصول مهم تو می‌کوشم . حاصل : ازهرجهت درتحصیل مهم ترا یاری می‌کنم .

بمن دار گفت ای جوانمرد[3] گوش

که دانم جوانمرد را پرده پوش

که : حرف تعلیل است .

پرده پوش : ترکیب وصفی است یعنی پرده پوشنده و راز پوشنده .

محصول بیت : بلاجوی وقتی از جوان آن سخنان را شنید به‌او گفت : ای جوانمرد ! به‌من گوش بدار، یعنی گوش کن ، تا راز خود را به‌تو عیان کنم و مرادم را بیان دارم. زیرا جوانمرد وکریم را پرده‌پوش و رازنگاه‌دار می‌دانم، یعنی می‌دانم که اهل مروت راز را پنهان می‌دارند پس امید است که توهم راز مرا فاش نسازی .

۱ـ ع : ایدر .   ۲ـ متن : اندر .   ۳ـ متن : خردمند .

درین بوم حاتم شناسی مگر   که فرخنده‌رایست و نیکوسیر

بوم : در اینجا به‌معنی سرزمین است .

شناسی : فعل مضارع مفرد غایب متضمن استفهام است یعنی آیا می‌شناسی ؟

که : حرف رابط صفت است .

سیر : به‌کسر «س» و فتح «ی» جمع «سیرت» است به‌معنی خلق و خوی .

محصول بیت : بلاجوی راز خود را به‌جوان فاش کرده گفت : آیا در این سرزمین شخصی به‌نام حاتم می‌شناسی که فرخنده‌رأی و نیك سیرت است؟ یعنی مردی است از هرجهت معقول و خوشخوی . بعد مقصود از سؤالش را بیان کرده گفت :

سرش پادشاه یمن خواستست   ندانم چه کین درمیان خاستست

محصول بیت : بلاجوی گفت : سرحاتم را پادشاه یمن خواسته است . و مرا برای کشتن او فرستاده است. لیکن نمی‌دانم که چه‌کین و غضب در میان خاسته است، یعنی نمی‌دانم سبب عداوت و انتقام چیست ؟

گرم ره نمایی بدانجا که اوست[1]
همین چشم دارم زلطف تو دوست[2]

که : حرف رابط صفت است .

همین : در اینجا به‌معنی فقط است .

چشم : به‌معنی امید است .

محصول بیت : بلاجوی به‌جوان گفت : اگر مرا راهنمایی کنی به‌آنجا که حاتم در آنجاست، یعنی اگرمرا به‌جای سکونت حاتم دلالت کنی، از لطف تو دوستم فقط همین را چشم دارم . حاصل : فقط جای حاتم را به‌من نشان بده ، بعد ترا به‌خدا می‌سپارم ، در کشتن او از تو چیزی نمی‌خواهم .

بخندید برنا که حاتم منم   سر اینك جدا کن بتیغ از تنم

برنا : به‌فتح و ضم «ب» و سکون «ر» یعنی جوان .

۱- ع : برآنجا شوم .   ۲- ع : بلطف توم .

که : حرف بیان است .

اینك : به‌کسر همزه و فتح « ن » با « ك » عـربی نوعی اسم اشاره است به‌معنی اینست .

محصول بیت : جوان وقتی از بلاجوی این سخن را شنید ، خندید و گفت که آن حاتم منم . اینك سرم ، با شمشیر از تنم جداکن ، یعنی سرم را جدا کـن و مأموریت خود را به‌انجام برسان .

نباید که چون صبح گردد سفید[1]

گزندت[2] رسد یا شوی ناامید

که : حرف بیان است .

محصول بیت : جوان گفت : سرم را ببر و برو ، که وقتی صبح سفید گردد ، یعنی صبح شود وهوا روشن‌گردد مبادا قوم و قبیله‌ام برتو آسیب برسانند ویا محروم و زیانکار برگردی .

چو حاتم به‌آزادگی سرنهاد جوانرا برآمد خروش‌ازنهاد

به‌آزادگی : «ب» حرف مصاحبت ، «آزاده» در اینجا یعنی بی‌باك و بی‌پروا . «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی است .

سرنهاد : یعنی سر را در میان نهاد ، یعنی از سرش گذشت .

جوان را : «را» حرف تخصیص است .

خروش : در اینجا یعنی فریاد و فغان .

محصول بیت : وقتی حاتم بی‌باك و بی پروا سرش را در میان نهاد ، یعنی از سر خود گذشت ؛ از نهاد بلاجوی خروش برآمد، یعنی وقتی این تسلیم حاتم را دید شروع کرد به‌گریستن، حاصل : وقتی بزرگواری حاتم را مشاهده‌کرد از شدت تعجب فریاد برآورد .

۱ـ ع : سپید . ۲ـ ع : گزندی .

بخاك اندر افتاد و بر پای جست
گهش خاك بوسید و گه پا[1] و دست

بخاك اندر : «ب» حرف صله . «اندر» آنرا تأکید می کند .

گهش : ضمیرراجع به «حاتم»، درمعنی مقید است به«خاك» درتقدیر: خاکش.

محصول بیت : بلاجوی بعداز آنکه حاتم بودن جوان را دانست، از دهشت و حیرت به‌خاك افتاد و دو مرتبه برپای جست ؛ گاه در حضور حاتم خاك را بوسید و گاه دست و پای حاتم را بوسید . حاصل : از اینکه حاتم بی‌پروا سر خود را تسلیم می‌کرد غرق در تعجب شد و از شدت حیرت گریه و زاری آغازید و دست و پای حاتم را بوسید و عذرها خواست .

آنکه درمعنی‌مصراع اول‌گفته : آن شخص به‌توی خاك افتاد ، معنی را به‌خاك انداخته است .

بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
چو بیچارگان دست برکش نهاد

ترکش : معروف .

برکش : «بر» حرف استعلا ، «کش» به‌فتح «ك» عربی زیر بغل را گویند اما در اینجا پهلو مراد است . زیرا از حیرت دو دست را به‌پهلو می‌زنند نه به زیربغل. آنکه گفته مراد بغل است معنی را از بغل گفته است (رد شمعی) .

محصول بیت : بلاجوی شمشیررا بینداخت وترکش‌را نهاد ، یعنی اینها را از کمر باز کرد وکنار گذاشت . همانند بیچارگان دست ازتعجب برپهلو نهاد . حاصل : از سردادن و تسلیم حاتم متحیر و متعجب گردید و گفت :

اگر[2] من گلی بر وجودت زنم بنزدیك مردان نه مردم زنم

گل : اگرمطلق ذکر شود مراد گل سرخ است اما با اضافه‌اش به هرنوع گل

۱ـ ع : بوسید گه پا ، ف : بوسید وگه پای . ۲ـ ع ، ف : که .

می‌گویند . مثلا : گل زنبق ، گل سوسن ، فقس . «ی» حرف وحدت است .

بنزدیك مردان : «ب» حرف ظرف . اضافۀ لامیه است .

محصول بیت : بلاجوی به حاتم گفت : اگرمن بروجود توگلی بزنم ، یعنی اگرترا باگل بزنم ؛ درنزد مردان ، مرد نیستم زن هستم ، یعنی توهین به‌وجود شریفی مانند تو نامردی است .

دوچشمش ببوسید و دربر گرفت
وز آنجا طریق یمن بر گرفت

محصول بیت : بلاجوی دوچشم حاتم را بوسید و اورا درآغوش‌گرفت . بعداز آنجا راه یمن را درپیش‌گرفت ، یعنی به طرف یمن رفت .

ملك درمیان دو ابروی مرد   بدانست حالی که کاری نکرد

میان دوابروی مرد : اضافه‌های لامیه است یعنی پادشاه درمیان دو ابروی مردنظرکرد و دانست .

حالی : یعنی درحال .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : پادشاه به میان دوابروی بلاجوی نظرکرد درحال دانست که او کاری نکرده است ، یعنی مأموریت خود را انجام نداده است .

بگفتا بیا تا چه داری خبر   چرا سرنبستی بفتراك بر

سر : درتقدیر : سرش .

بفتراك بر : «ب» حرف صله ویا حرف مصاحبت . «فتراك» به‌کسر«ف» یعنی ترك . «بر» معنی را که «ب» متضمن است تأکید می کند .

محصول بیت : پادشاه گفت : بیا ببینیم چه خبرداری ؟ یعنی چه می‌گویی ، چرا سر اورا به فتراك خود نبستی ؟

مگر بر تو نام آوری حمله کرد
نیاوردی از ضعف تابِ نبرد

مگر : دراینجا به‌معنی آیاست .

نام‌آوری : «ی» حرف تنکیر و ابهام است مراد از « نام‌آور » حاتم است .
پس آنکه «ی» را حرف وحدت گرفته ودرمعنی گفته : بزرگی یا پهلوانی ، خوب ادا نکرده (رد شمعی) .

تاب نبرد : اضافهٔ لامیه است یعنی طاقت جنگ .

محصول بیت : مگرحاتم نام‌آور برتو حمله‌کرد ؟ توهم ازضعف به‌جنگ او طاقت نیاوردی ؟ چرا دست خالی آمدی ؟

جوانمرد شاطر زمین بوسه داد
ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد

جوانمرد شاطر : اضافهٔ بیانیه است .

تمکین : دراینجا به‌معنی تعظیم است .

محصول بیت : جوانمرد شاطر ، یعنی بلاجوی ، درحضور پادشاه زمین را بوسه داد وملک را دعا وثنا گفت وتعظیم‌کرد وبیان داشت :

که دریافتم حاتم نامجوی
هنرمند و خوش منظر و خوبروی

که : حرف رابط مقول است .

حاتم نامجوی : اضافهٔ بیانیه مفعول «دریافت» است درتقدیر : نامجو را .

محصول بیت : بلاجوی به پادشاه گفت‌که حاتم نامدار را هنرمند وزیبا منظر وخوبروی وخوش خلق دریافتم . حاصل : اورا باجمال وکمال آراسته وپیراسته دیدم.

جوانمرد و صاحب خرد دیدمش
بمردانگی فوق خود دیدمش

فوق خود : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حاتم را جوانمرد وصاحب خرد وتمیز دیدم . درمردانگی و شجاعت بالاتر از خودم دیدم ، یعنی ازهرجهت اورا بالاتراز خودم دیدم .

مرا بارلطفش دوتا کرد پشت[1] بشمشیر احسان وفضلم بکشت[2]

بار لطف : اضافۀ لامیه است مجازاً ، یعنی بار لطف و محبت . ضمیر راجع به «حاتم» است .

دوتا : یعنی دولا و خمیده . «ب» حرف استعانت .

بشمشیر احسان : «ب» حرف استعانت . اضافۀ لامیه است مجازاً .

فضل : معطوف به «احسان» . «م» ضمیر متکلم درمعنی مقید است به«کشت» به معنی ضمیر متصل منصوب .

محصول بیت : بارلطف وکرم حاتم پشتم را دوتاکرد. باشمشیر احسان وفضل مرا کشت . حاصل : آن قدر بەمن لطف واحسان کردکه شرمندۀ نعمت وکرم اوشدم.

بگفت آنچه دید از کرمهای وی
شهنشه ثنا گفت برآل طی

وی : کنایه از«حاتم» است .

برآل طی : «بر» حرف صله . مراد از «آل طی» بازهم خود حاتم است .

محصول بیت : بلاجوی از احسانهای حاتم هرچه دیده بود بیان کرد . پس پادشاه برآل طی ثنا ودعا گفت ، یعنی برحاتم آفرین کرد .

فرستاده را داد مهری درم که مهرست برنام حاتم کرم

فرستاده : در اینجا اسم مفعول است یعنی فرستاده شده، مراد بلاجوی است. «را» ادات صله .

مهری : «ی» حرف نسبت است یعنی ممهور .

درم : یعنی سکه ، مراد آنست که یك کیسه سکۀ ممهور داد .

---

۱ ـ ع : پشت کرد . ۲ـ ع : زشمشیر احسان اویم بدرد .

که : حرف تعلیل است .

مهرست : یعنی ختم است . در بعضی نسخ همینطور واقع شده است .

محصول بیت : پادشاه به‌بلاجوی یك کیسه سکهٔ ممهور داد که جوانمردی به نام حاتم مختوم است .

جایز است که رابط مقول و قول مقدر باشد یعنی پادشاه مذکور درم را داد و گفت :

مراو را رسد[۱] گر گواهی دهند
که معنی و آوازه‌اش همرهند

مر : حرف تأکید ، معنی «را» را تأکید می‌کند .

رسد : فعل مضارع مفرد غایب است به‌معنی سزد ، یعنی لایق است .

که : حرف تعلیل است .

آوازه : یعنی شهرت و صیت .

محصول بیت : پادشاه گفت : اگر گواهی دهند نیکی حاتم را شایسته است ، زیرا معنی و آوازه‌اش باهم‌اند ، یعنی اگر حاتم درجهان به‌کرم واحسان وسخاوت مشهور شود سزاست زیرا ظاهر و باطنش خوب وموافق هم است . حاصل : اگر به‌جوانمردی و کرم وصفش کنند لایق و دارای عدح و ثنای صادق است ؛ شهرت کاذب ندارد .

حکایت دختر حاتم در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم[۱]

شنیدم که طی درزمان رسول
نکردند منشور ایمان قبول

که : حرف بیان است .

طی : در تقدیر : قبیلهٔ طی .

منشور : مکتوب قاضی را گویند ، اما در اینجا مراد امر و حکم است .

محصول بیت : شنیدم که قبیلهٔ طی درزمان حضرت رسول حکم وامر ایمان را

---

۱ ـ ف : سزد .   ۲ ـ ع : حکایت دختر حاتم ، ف : حکایت .

نپذیرفتند، یعنی ایمان نیاوردند.

فرستاد لشکر بشیر و نذیر[1] گرفتند از ایشان گروهی اسیر

بشیر: «فعیل» به‌معنی «فاعل» است یعنی مژده دهنده.

نذیر: یعنی ترساننده. هردو نام حضرت محمد ص است. حضرت محمد ص در قرآن شریف بیست نام دارد. قطعه:

ز نامهای رسول خدای در قرآن / درین دوبیت زمن بیست نام یاد بگیر
نبی و امی و عبد و مزمل و نعمت / رسول وصدق ورؤوف ورحیم ونور ونذیر
بشیر و شاهد و داعی و مصطفی و مبین / کریم و رحمت و مدثر و سراج و منیر

محصول بیت: وقتی‌قبیلهٔ طی منشور ایمان را نپذیرفتند، حضرت محمدص برای سرکوبی آنان لشکر فرستاد. لشکرگروهی ازایشان را اسیرگرفتند وآوردند.

بفرمود کشتن بشمشیر کین که ناپاک بودند و ناپاک دین

شمشیر کین: اضافهٔ لامیه است مجازاً. مراد از «شمشیرکین» عدم مرحمت است.

که: حرف تعلیل است.

ناپاک دین: ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ دین ناپاک.

محصول بیت: حضرت محمد ص فرمود که آنان را با شمشیرکین بکشند، یعنی رحم نکرده همه را از دم شمشیر بگذرانند زیرا خودشان ودینشان ناپاک بود.

زنی گفت من دختر حاتمم بخواهید[2] ازین نامور حاکمم

حاتم: در اینجا بنابر اصل، به‌کسر «ت» است به‌ضرورت قافیه.

محصول بیت: در بین اسیران مذکور زنی گفت که من دختر حاتم هستم، ای مسلمانان! مرا ازاین حاکم نامداربخواهید تا آزادم کند. دختر بعدازاین از عام به‌خاص التفات کرده به رسول خدا می‌گوید:

۱- ع، ف: بشیر نذیر. ۲- متن: نخواهید.

کرم کن بجای من ای محترم   که‌مولای من بود از اهل کرم

بجای : «ب» حرف صله و یا حرف ظرف. «جای» اگر زاید شمرده شود، «ب» حرف صله است اما اگر به‌معنی حق باشد ، حرف ظرف می‌شود .

محترم : اسم مفعول از باب «افتعال» یعنی گرامی و عزیز .

که : حرف تعلیل است .

مولای من : اضافهٔ لامیه . « مولا » در اینجا به‌معنی آقاست که مقصود پدرش می‌باشد .

محصول بیت : ای محترم ! درحق من کرم و لطف‌کن ، مرا آزاد کن . زیرا پدرم از جوانمردان بود، یعنی من دختر حاتم هستم‌که به‌جوانمردی شهرهٔ آفاق است پس تو هم کرم کرده مرا آزاد کن .

بفرمان پیغمبر پاك رای[1]
گشادند زنجیرش از دست و پای

زنجیرش : ضمیر در معنی مقید است به «پای» در تقدیر : از دست و پایش .

محصول بیت : به فرمان پیغمبرپاك رأی ، زنجیر ازدست وپایش بازکردند ، یعنی بندش را باز کرده آزادش کردند .

درآن قوم باقی نهادند تیغ   که‌رانندسیلاب‌خون‌بی‌دریغ

که : حرف تعلیل است .

رانند : فعل مضارع جمع غایب یعنی راندند ، یعنی جاری کردند .

سیلاب خون : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، به‌معنی سیل خون .

بی دریغ : یعنی بی‌پروا و بی‌باك .

محصول بیت : دختر را آزاد کردند و در بقیه شمشیر نهادند تا بی‌پروا و بی‌محابا سیل خون برانند . حاصل : برای جاری کردن خونشان بقیه را از دم

۱- ع ، ف ، نمکرای .

شمشیر گذراندند .

بزاری بشمشیرزن گفت زن　　　مرا نیز باجمله گردن بزن

بزاری : «ب» حرف مصاحبت . «ی» حرف مصدر است یعنی بازاری .

جمله : یعنی همهٔ قوم .

محصول بیت : زن با تضرع و زاری به جلاد گفت : یعنی وقتی جلاد به‌بقیه شمشیر گذاشت دختر گفت : گردن مرا نیز با جملهٔ قوم بزن ، که مرگ بهتر از بدون قبیله ماندن است .

مروت نبینم رهایی زبند　　　بتنها و یارانم اندر[1] کمند

بتنها : «ب» حرف تأکید است .

کمند : دراینجا به معنی بند است .

محصول بیت : زن گفت که تنها رهایی ازبند را ، درحالی‌که یارانم در بند هستند ، مروت نمی‌بینم . حاصل : هرچه می‌شود باآنان باشم خواه مرده باشند خواه زنده .

همی گفت و گریان[2] براحوال طی
بسمع رسول آمد آواز وی

گریان : حال است ازفاعل «همی گفت» که دختر است .

محصول بیت : دختر درحالی‌که براحوال طی گریان بود ، همی گفت . پس آواز وی به‌گوش حضرت رسول آمد ، یعنی حضرت رسول گریه وگفتهٔ اورا شنید .

ببخشید[3] بر قوم دیگر عطا
که هرگز نکرد اصل وگوهر[4] خطا

قوم دیگر : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، مقصود قوم باقی است .

۱- ع : یاران من در .　۲- **متن** : همی گفت گریان .　۳- ع ، ف : ببخشود . **متن** : بخشید .　۴- **متن** : اصل گوهر .

که : حرف تعلیل است .

اصل وگوهر : ازقبیل عطف تفسیر است .

محصول بیت : به بقیهٔ قوم دختر، لطف وعطا بخشید ، یعنی عفوشان نموده همه را آزاد کرد . زیرا اصل پاك وگوهر طاهر هرگز خطا ننمود ، یعنی از اصل پاك به عمد خطا صادر نمی‌شود .

حکایت جوانمردی[1] حاتم و ذکر پادشاه اسلام ابوبکربن سعد بن زنگی[2]

زبنگاه حاتم یکی پیرمرد　　طلب ده درم سنگ فانید کرد

بنگاه : به‌ضم «ب» عربی به‌معنی خرگاه ومنزل ، اضافه‌اش لامیه است .

پیرمرد : ترکیب مزجی است یعنی مرد پیر .

فانید : یعنی شکر پنیر . با «ف» عربی وبا «ب» عجمی است ، اما دراینجا مقصود مطلقا شکر است .

ده درم سنگ : یعنی به‌وزن ده درم سنگ . پس آنکه گفته دراینجا «سنگ» به معنی سنگینی است سهوکرده . (رد شمعی) .

محصول بیت : ازمنزل حاتم پیرمردی به اندازهٔ ده درم سنگ شکرخواست .

زراوی چنین یاد دارم خبر　　که پیشش فرستاد تنگی شکر

که : حرف بیان است .

تنگ : دراینجا به معنی لنگهٔ بار و عدل است که درترکی « طای » گویند . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : ازراوی چنین یاد دارم که پیش پیرمرد یك عدل شکرفرستاد .

زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود
همان[3] ده درم حاجت پیر بود

محصول بیت : زن حاتم ازچادر صدا زد وگفت : این چه تدبیر بود ؟ حاجت

۱ـ متن : جوانمرد .　　۲ـ ع : حکایت حاتم طایی و پیرمرد ، ف : حکایت .

۳ـ ع : همین .

پیرهمان ده درم شکر بود ، این قدر شکردادن چه معنی دارد ؟

شنید این سخن نامبردار طی

بخندید و گفت ای دلارای[1] حی

نامبردار : یعنی مشهور، ترکیب وصفی است. اضافه‌اش به «طی» لامیه است. نامدار قبیلهٔ طی یعنی حاتم .

دلارای : ترکیب وصفی است از «آراییدن» یعنی دل آراینده ، یعنی به‌قلب سرور وشادی بخشنده . اضافه‌اش به «حی» لامیه است .

حی : به‌فتح «ح» با «ی» مشدد یعنی قبیله .

محصول بیت : حاتم وقتی از زنش این سخن را شنید ، خندید و گفت : ای دلارای محبوب قبیله !

گراو درخور حاجت خویش خواست

جوانمردی آل حاتم کجاست

درخور : یعنی لایق . اضافه‌اش به «خویش» لامیه است .

جوانمردی آل حاتم : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : حاتم گفت که اگر او لایق حاجت خویش خواست ؛ پس جوانمردی آل حاتم کجاست ؟ یعنی به اندازهٔ نیازش به او ندادیم بلکه به اندازهٔ کرم و سخای خودمان بخشیدیم .

چوحاتم به‌آزادمردی دگر ز دوران گیتی نیامد[2] مگر

چو : ادات تشبیه است .

بآزادمردی : «ب» حرف ظرف . «آزاد مرد» ترکیب مزجی است به معنی کریم وسخی . «ی» حرف مصدر .

دگر : یعنی دیگر . آنکه‌گفته : دوباره ، ازخودگفته . (رد شمعی)

دوران‌گیتی : اضافهٔ لامیه است یعنی دور جهان .

---

[1] ع ، ف ، دلارام. [2] ع ، نیاید .

مگر : ادات استثناست به معنی جز ، مرهون است به بیت آینده .

محصول بیت : درآزادمردی و سخا وکرم مانند حاتم ، دیگر از دوران گیتی نیامد ، جز ؛

ابوبکرسعد آنکه دست نوال نهد همتش در[1] دهان سؤال[2]

ابوبکرسعد : درتقدیر : ابوبکربن سعد است .

که : حرف رابط صفت است .

دست نوال : اضافهٔ لامیه ، مفعول صریح مقدم «نهد» است . «همت» فاعل ، ضمیرکنایه از ابوبکر است .

دهان سؤال : اضافه لامیه است مجازاً .

«دست نوال» و « دهان سؤال » به طریق استعاره ذکر شده ، زیرا درحقیقت «دست نوال» یعنی دست عطا و «دهان سؤال» وطلب وجود خارجی ندارد .

محصول بیت : نظیرحاتم درسخا وکرم نیامد مگر ابوبکربن سعد که دست عطا و کرم را همتش در دهان سؤال می‌گذارد ، یعنی به دست سخا و کرم احسان می‌کند ؛ آن چنانکه به دهانش مجالی برای سؤال باقی نمی‌ماند .

باید دانست که حضرت شیخ بعداز ذکر سخا و کرم حاتم ، به مدح و ثنای پادشاه زمان خود پرداخته به دعای او شروع می کند ، می‌فرماید :

رعیت پناها دلت شاد باد بسعیت مسلمانی آباد[3] باد

رعیت پناه : ترکیب وصفی است به معنی پناه رعیت، مشترك است بین لازم ومتعدی . الف ادات نداست .

شاد باد : صیغهٔ دعاست .

مسلمانی : «ی» حرف مصدر ، مراد دین اسلام است .

محصول بیت : ای پادشاه رعیت پناه ، یعنی حافظ رعیت ! دلت همواره شادباد.

۱ـ ع ، ف ، بر . ۲ـ ع : سوال . ۳ـ ع ، آزاد .

باسعی جمیل تو مسلمانی، یعنی دین اسلام آباد و روشن باد. دراین بیت اشاره است براینکه ابوبکر هم رعیت پرور وهم دین پرور بوده است.

سرافرازد این خاك فرخنده بوم
زعدلت براقلیم یونان و روم

افرازد: به‌فتح همزه و سکون «ف» فعل مضارع مفرد غایب است یعنی بلند می‌کند. «سر» مفعول مقدم است. مراد از «بلند کردن سر» تفاخر و مباهات است.

اقلیم یونان: اضافهٔ لامیه است مجازاً. مراد از «یونان» سرزمین قرمان است. مراد از «روم» کرد است که مرکزش سیواس می‌باشد.

محصول بیت: این سرزمین فرخنده، یعنی سرزمین فارس، ازعدالت توبراقلیم یونان وروم تفاخر ومباهات می‌کند زیرا حاکمان آن سرزمین‌ها عدالت تورا ندارند.

چو حاتم اگر نبستی فر وی نبردی کس اندرجهان نام طی

چو: ادات تشبیه، «چوحاتم» مرهون است به‌مصراع دوم.

فر: به‌فتح «ف» وتشدید «ر» دراینجا به‌معنی شکوه وشوکت است. اضافه‌اش به «وی» لامیه است که کنایه از حاتم است.

نبردی: «ی» حرف حکایت است یعنی نمی‌برد. یعنی به خاطر نمی‌آورد.

نام طی: اضافهٔ لامیه. «طی» ابوالقبیله، یعنی جد اعلای آن قبیله است.

محصول بیت: اگرمانند حاتم نبود دولت وشوکت حاتم، یعنی اگرحاتم که مشهورعالم است سخا وکرم ودولت وعزت نداشت، دردنیاکسی نام‌قبیلهٔ طی را به‌خاطر نمی‌آورد. حاصل: نام قبیلهٔ طی در سایهٔ حاتم به‌یاد می‌آید چون بااضافه «حاتم‌طی» می‌گویند. وجایز است که «وی» به‌طریق اضمار قبل‌الذکرراجع به «طی» باشد بااین تقدیر «فر» به‌معنی اثر می‌شود. یعنی اگر طی را اثری و فرزندی مانند حاتم نبود در دنیا کسی نام طی را ذکر نمی‌کرد.

۱ـ ع: نام، ف: کام.

ثنا ماند از آن ناموردر کتاب   ترا هم ثنا ماند و هم ثـواب

ثنا : در اینجا به‌معنی مدح است .

محصول بیت : از حاتم نامدار به سبب سخا و کرمش ، در کتابها مدح و ثنا نوشته‌اند اما برای تو به سبب کرم واحسانت درکتابها مدح و ثنا می‌ماند و به‌سبب عدل و دادت درآخرت پاداش حاصلت می‌شود .

که حاتم بدان نام و آوازه خواست
تـرا سعی وجهد از برای خداست

که : حرف تعلیل است .

بدان : یعنی بدان کرم و سخا .

محصول بیت : تو به‌سبب کرم و عدالت دارای ثنا و ثواب شدی ، اما حاتم فقط صاحب مدح شد . زیرا او باآن سخا وکرمش فقط شهرت و آوازه آرزو کرد پاداش‌آخرت نخواست ، زیرا کافر بود . ولی کوشش تو به خاطر شهرت و نام نیست بلکه برای طلب رضای خداست .

تکلـف بـرمـرد درویش نیست
نصیحت جزاین[1] یك سخن بیش نیست

تکلف : مصدر است از باب «تفعل» به معنی زحمت . اما در این قبیل موارد مراد ریا و شنواندن به دیگران است .

محصول بیت : در نظر مرد درویش ریا و تظاهر نیست ، یعنی من‌که مردی درویشم ، مقصودم فقط اندرز وخیرخواهی است ریا و خوش آمد نیست . اندرز من تنها یك سخن است ـ آن سخن مضمون بیت آینده است :

که چندانکه جهدت بود خیرکن
زتو خیر ماند زسعـدی سخن

که : حرف بیان است .

---

۱ ـ ع ، ف : وصیت همین .

جهد : به‌فتح و ضم «ج» یعنی طاقت .

که : باز هم حرف بیان است .

محصول بیت : به‌پادشاه زمان خود می‌گوید : که هرقدر می‌توانی در جهان خیرکن ، تا از تو درجهان خیر بماند و از سعدی سخن . یعنی همچنانکه درجهان از سعدی سخن یادگار خواهد ماند از تو هم خیر بماند .

حکایت در حلم پادشاه[1]

یکی را خری درگل افتاده بود

ز سوداش خون در دل افتاده بود

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

سوداش : ضمیر راجع به «یکی» است .

محصول بیت : خر یك نفر در گل افتاده بود. از این سودا و اضطراب خون در دلش افتاده بود ، یعنی بسیار ناراحت شده بود .

بیابان و سرما و باران[2] وسیل فروهشته ظلمت بر[3] آفاق ذیل

فرو هشته : «فرو» ادات تأکید . «هشته» نوعی فعل ماضی مفرد ، یعنی پایین انداخته ، آویزان کرده ، رها کرده . فاعلش «ظلمت» است .

محصول بیت : آنجا که خردرگل افتاد بیابان بود وسرماوباران و سیل بود. یعنی اوضاع بدین قرار بود . تاریکی بر آفاق عالم دامن رحمت گسترده بود ، یعنی همه جا را تاریکی فرا گرفته بود .

همه شب درین غصه تا بامداد

سقط گفت و نفرین و دشنام[4] داد

محصول بیت : صاحب خر ، تمام شب تا بامداد درین غصه ، یعنی

۱ـ ع : حکایت درمعنی حلم سلاطین ، **ف** : حکایت . ۲ـ ع ، **ف** : بیابان وباران و سرما . ۳ـ ع : در. ۴ـ ع : و دشنام و نفرین .

از ناراحتی مرکب ، سقط گفت و نفرین کرد و دشنام داد. حاصل : درآن حال هرچه بر زبانش آمد از بد و ناسزا گفت .

«همه شب» مرهون است به‌مصراع دوم ، یعنی ظرف واقع شده است .

نه دشمن برست از زبانش نه دوست

نه سلطان که آن[1] بوم و بر زان اوست

برست : «ب» حرف تأکید. «رست» فعل ماضی مفرد غایب، یعنی نجات یافت ، باحرف نفی یعنی نجات نیافت .

که : حرف رابط صفت است .

بوم : یعنی سرزمین .

بر : در اینجا به‌معنی زمین است .

زان و آن : ادات تخصیص‌اند . می‌گویند : زان او ، آن او یعنی مال او ، زان من یعنی مال من ، زان تو یعنی مال تو . فقس .

محصول بیت : نه دشمن از زبان او نجات یافت نه دوست . نه‌پادشاه که آن سرزمین و زمین ازآن اوست . حاصل : هرچه برزبانش آمد گفت .

قضا را خداوند آن پهن دشت

درآن حال منکر براو برگذشت[2]

قضا را : یعنی اتفاقاً و ازقضا و ناگهان .

پهن دشت : به‌فتح «پ» عجمی وسکون «ه» و«ن» ترکیب مزجی است به‌معنی بیابان .

حال منکر : اضافهٔ بیانیه است یعنی حال زشت .

محصول بیت : آن شخص درچنین حال بودکه ناگهان خداوندآن پهن‌دشت، یعنی پادشاه آنجا درآن حال زشت ازکنار او برگذشت .

۱- ع ، ف : این . ۲- ع : سخنهای منکر بگوشش گذشت .

شنید این[1] سخنهای دور از صواب

نه صبر شنیدن نه روی جواب

سخنهای دور از صواب : اضافهٔ بیانیه. یعنی سخنهای نادرست و ناسازگار.

محصول بیت : پادشاه این سخنهای دوراز صواب را شنید ، یعنی دشنامهای صاحب خر را شنید . نه صبرشنیدن ونه روی جواب داشت . حاصل : نه توانایی شنیدن آن دشنامها را داشت ، زیرا بسیار ناسزا بود ونه مجال وروی جواب داشت زیرا خودش هم به خشم آمد .

بچشم سیاست درو[2] بنگریست

که سودای این برمن ازبهر چیست[3]

سودا : یعنی غضب .

بهر : به‌فتح «ب» وسکون «ه» ادات تعلیل ، ازالفاظ واجب الاضافه است . اضافه‌اش به «چه» لامیه است .

چیست : و«کیست» دراین کلمه‌ها «ی» بدل از «ه» رسمی است . فاحفظ .

محصول بیت : وقتی پادشاه سخنان نامربوط آن‌مرد را شنید، براوازشدت غضب به چشم سیاست بنگریست ، یعنی قصدکردکه وی را سیاست بکند ، که این شخص برای چه بر من غضبناك شده است ؟ یعنی من به او چه کرده‌ام که اینهمه به من دشنام می‌دهد .

یکی گفت شاها بتیغش بزن زوری[4] زمین بیخ عمرش بکن[5]

بیخ عمر : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی ریشهٔ عمر . ضمیر راجع به «یکی» است .

محصول بیت : وقتی پادشاه باچشم سیاست به‌مسکین نگاه کرد، یك نفر گفت :

۱ـ ع : آن .　　۲ـ ف : ملك شرمگین درحشم .　　۳ـ متن : کیست .

۴ـ ع : زپشت .　　۵ـ ف : که نگذاشت کس را نه دختر نه زن .

ای پادشاه ! اورا باشمشیر بزن، یعنی گردنش را بزن . بیخ عمـرش را از روی زمین بکن ، یعنی وجود اورا ازمیان بردار .

نگه کـرد سلطان عـالـی محل
خودش در بلا دید و خر در وحل

سلطان عالی محل : اضافهٔ بیانیه است . « عالی محل » تـرکیب وصفی است به معنی عالی مقام .

وحل : به‌فتح «و» و «ح» یعنی گل .

محصول بیت : سلطان عالی مقام وبلند مرتبه نگاه‌کرد ، خودش را دربلادید و خرش را درگل و باتلاق .

ببخشود برحال مسکین مرد فروخوردخشم[1] سخنهای‌سرد

محصول بیت : چون پادشاه اورا وخرش را درچنان حال دید ، برحال آن مرد بیچاره ومسکین رحم کرد وخشم سخنان سرد ونامربوط اورا فرو خورد ، یعنی غیظ خود را فرو نشاند .

زرش داد و اسب و قبا پوستین
چـه[2] نیکو بود مهر در وقت کین

محصول بیت : پادشاه به‌آن مرد مسکین زرواسب وقبای پوستین داد ـ حضرت شیخ می‌فرماید : چه نیکوست در وقت‌کینه مهر ورزیدن ؟ یعنی جرم و خطا را عفو کردن ومحبت نمودن چقدر زیباست ؟

یکی گفتش ای پیر بی‌عقل و هوش
عجب رستی از قتل گفتا خموش

رستی : به‌فتح «ر» فعل ماضی مفرد مخاطب ، یعنی نجات یافتی .

محصول بیت : یك نفر به مسکین‌گفت : ای پیرابله وبی‌هوش ! عجب ازقتل

---

۱ ـ ع : خشم و . ۲ ـ ع : چو .

نجات یافتی ! پیر گفت خاموش باش ، حرف مزن !

اگر من بنالیدم از درد خویش
وی انعام فرمود درخورد خویش

محصول بیت : اگر من از درد خویش نالیدم و ناسزا گفتم ، آن نمایانندهٔ حال من است ، زیرا بسیار ناراحت و مضطرب هستم . اما پادشاه سزاوار لطف و کرم خودش احسان و انعام فرمود ، یعنی من مطابق حال خودم رفتار کردم او هم شایستهٔ مقام خودش . حضرت شیخ می‌فرماید :

بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر[1] مردی احسن الی من اسا

احسن : فعل امر مفرد مخاطب از باب «افعال» .

الی : حرف جر متعلق به «احسن» .

من : اسم موصول است .

اسا : فعل ماضی مفرد مذکر غایب ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به « من » . جملهٔ فعلیه‌که محلی از اعراب ندارد ، صلهٔ اسم موصول است .

محصول بیت : جزای بدی را بدی سهل باشد ، یعنی این‌کار دنائت است . اگر مرد هستی ، به کسی که بد کرده احسان‌کن . حاصل : درمقابل بدی همه کس می‌تواند بدی کند . اما مردانگی نیکی کردن است به کسی که بدی کرده است و هرکس توانایی این عمل را ندارد .

حکایت

شنیدم که مغروری از کبرمست
درخانه بر روی سائل ببست

کبر : به‌کسر «ك» عربی و سکون «ب» یعنی عظمت ، «کبریا» نیز می گویند به‌کسر «ك» .

محصول بیت : شنیدم‌که مغروری مست ازکبر و خودپسندی ، درخانه‌اش را

۱ـ متن : و اگر .

بر روی سائل ببست ، یعنی به‌گدایی چیزی نداد . حاصل: از درش محروم روانه‌کرد.

بکنجی فرو مانده[1] بنشست مرد
جگر گرم و آه از تف سینه سرد

مرد : یعنی مرد سائل .

تف : در اینجا یعنی گرما .

محصول بیت : مرد سائل فرمانده درکنجی بنشست ، یعنی گرسنه و ذلیل ، جگرش گرم وآهش از سوزش سینه سرد ، نشست . حاصل : ازشدت ناراحتی‌آه سرد می‌کشید .

شنیدش یکی مرد پوشیده چشم
بپرسیدش از موجب کین و خشم

شنیدش : ضمیر به «سائل» بر می‌گردد .

مرد پوشیده چشم : اضافهٔ بیانیه . « پوشیده چشم » ترکیب وصفی است به‌معنی اعمی .

محصول بیت : آه سرد سائل را یك مرد نابینا شنید . از سبب کین و خشم او پرسید ، یعنی گفت علت خشم تو چیست ؟

فرو گفت و بگریست برخاك کوی
جفایی کز آن شخص[2] آمد بروی

فرو گفت : «فرو» ادات تأکید، «گفت» گوینده سائل است. مقول قول،مصراع دوم است .آنکه گفته : فرو گفت: یعنی مخفی‌گفت ،آشکارا خطا کرده . (رد شمعی) .

که : حرف رابط صفت است .

آن شخص : یعنی شخص مغرور. ضمیر راجع به«سائل» و درمعنی مقید است به «روی» در تقدیر : برویش .

۱ـ ع ، ف ، فرومانده و . ۲ـ ع ، ف : شخصش .

محصول بیت : وقتی نابینا از سائل علت غضب را پرسید ، گدا درحالی که بر خاك کوی می‌گریست یواش گفت - کنایه از کثرت گریه است - جفایی را که از شخص مغرور بروی اوآمده بود . یعنی جفایی راکه مغرور براو کرده بود بیان‌کرد .

بگفت ای فلان ترك آزار کن یك امشب بنزد من افطار کن

ترك آزار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

آزار : اسم است از « آزاریدن » هم لازم و هم متعدی است ، در اینجا لازم است ، یعنی رنجیدن .

یك امشب : یعنی این یك شب .

افطار : مصدراست ازباب «افعال» روزه شکستن شخص روزه‌دار را گویند .

محصول بیت : نابینا به‌گداگفت : ای فقیر ! رنجیدن را ترك کن ، ناراحت مباش . این یك شب را در پیش من افطارکن ، یعنی امشب نزد من غذا بخور .

بخلق و نوازش[1] گریبان کشید

بمنزل[2] درآوردش و خوان کشید

نوازش : به‌فتح «ن» اسم مصدر است از «نوازیدن» یعنی دلجویی . در بعضی نسخ به‌جای «نوازش» ، «فریبش» آمده ، به‌معنی فریب دادن .

محصول بیت : نابینابه‌نیکی‌خلق ونوازش ومحبت‌گریبان گدارا کشید، یعنی به‌نرمی و ملاطفت اورا به‌آمدن به خانه‌اش راضی کرد . پس اورا به منزلش آورد و سفره باز کرد حاصل : شکم اورا سیر کرد .

برآسود درویش روشن نهاد بگفت ایزدت روشنایی دهاد

روشنایی : با «ی» مصدری ، یعنی بینایی چشم .

دهاد : به‌فتح «د» فعل امرمفرد غایب،درموقع دعاواقع شده است، یعنی بدهد.

محصول بیت : درویش روشن نهاد طعام خورد وبر آسود پس به اعمی گفت:

---

۱ ع ، ف : فریبش .   ۲ـ ع ، ف : بخانه .

ایزد ترا روشنایی بدهد یعنی چشم ترا باز کند .

شب ازنرگسش قطره چندی چکید
سحر دیده برکرد و دنیا بدید

مراد از«نرگس» چشم است به طریق کنایه . «ش» ضمیرکنایه از اعمی است .

قطره چندی : در تقدیر : قطره‌یی چند است به ضرورت وزن «ی» وحدت مؤخر شده .

دیده برکرد : یعنی چشم باز کرد .

محصول بیت : شب از چشم آن نابینا چند قطره آب جاری شد ، بامدادان چشم باز کرد و جهان را بدید .

حکایت بشهر اندر افتاد و جوش
که بی‌دیده‌ای[1] دیده برکرد[2] دوش

جوش : در اینجا به‌معنی صداست .

که : حرف بیان است .

بی دیده : یعنی بی چشم . «ی» حرف وحدت . همزه : حرف توسل است . آنکه حرف وحدت دانسته نمی‌دانسته است (رد شمعی) .

محصول بیت : در شهرحکایت و غلغله افتادکه نابینایی دیشب چشم بازکرده . یعنی نابینایی بینا شده است .

شنید این سخن خواجهٔ سنگدل
که برگشت درویش ازو تنگدل

که : حرف رابط صفت است .

ازو : ضمیر راجع به «خواجه» است .

تنگدل : ترکیب وصفی ، کنایه از ناراحتی و پریشانی است .

۱ـ ع ، ف : که آن بی بصر . ۲ـ **متن** : برکند .

محصول بیت : آن خواجهٔ بی رحم سنگدل این سخن را شنید که درویش از او پریشان و تنگدل وآزرده خاطر شده ، یعنی ماجرای گدا و نابینا را شنید .

بگفتا حکایت کن ای نیکبخت

که چون سهل شد بر تو این کار سخت

بگفتا : خواجهٔ مغرور به نابینا که چشمش باز شده بود گفت :

که : حرف بیان است .

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ؟

محصول بیت : خواجهٔ مغرور به نابینای سابق گفت : ای نیکبخت ! این کار دشوار چگونه بر تو آسان شد ؟ یعنی سبب باز شدن چشم تو چه شد ؟

که بر کردت این شمع گیتی فروز

بگفت ای ستمکار آشفته روز

که : اسم است به معنی چه‌کسی ؟

بر کرد : فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی بلند کرد ، روشن کرد . «ت» ضمیر خطاب است .

شمع گیتی فروز : اضافهٔ بیانیه، مفعول است برای «برکرد» مراد از «شمع» دیده . «گیتی فروز» به‌اعتبار شمع است و الا مقام جهان بین بود . فتأمل .

ستمکارآشفته روز : اضافهٔ بیانیه . «آشفته روز» ترکیب وصفی است یعنی پریشان روزگار .

محصول بیت : خواجه سؤال‌کرد که این شمع‌گیتی فروزت را چه‌کسی‌روشن ساخت؟ یعنی دیدهٔ جهان بینت را چه‌کسی بیناکرد وترا دیده‌ور نمود ؟ نابینای سابق گفت : ای ستمکار پریشان روزگار آشفته احوال !

تو کوته نظر بودی و سست رای

که مشغول گشتی بجغد از همای

که : حرف تعلیل است .

همای : پرنده‌یی شکر رنگ همانند عقعق (زاغ دشتی) ،آنچنانکه اگرزاغ دشتی شکررنگ بود به شکل همای می‌شد . در زمـان تحصیل در شام شریف لاشهٔ همای را در نزد بازرگانی عجمی دیدم . کیفیت اکل و شرب و رفتن و صدا کردنش درکتاب «عجایب مخلوقات» مفصلا شرح داده شده است .

محصول بیت : به مرد مغرورگفت : تو کوته نظر و سست رأی بودی کـه از همای رو گرداندی و به حغد مشغول‌گشتی ، یعنی به سبب محبت دنیا از رعایت فقرا اعراض نمودی .

بروی من این در کسی کرد باز
که‌کردی تو برروی وی در فراز

این در : یعنی دریچهٔ چشم .

که : حرف رابط صفت است .

فراز : به‌فتح وکسر «ف» یعنی بستن ، لیکن دراستعمال استقلال ندارد بلکه به لفظ دیگری محتاج است . دراینجا مقید است به‌فعل « کردی » درتقدیر : فـراز کردی ، یعنی بستی .

محصول بیت : نابینای سابق به خواجهٔ مغرورگفت که این در را به روی من کسی بازکرد که تو در را به‌روی او بستی ، یعنی‌کسی مرا بینا کردکه تو اورا ازدرت راندی و محرومش‌کردی . حضرت شیخ به طریق پند و اندرز می‌فرماید :

اگر بوسه برخـاك مردان زنی
بمردی کـه پیش آیدت روشنی

خاك مردان : اضافهٔ لامیه . مراد از «خاك مردان» مزار اولیاست .

بمردی : «ب» حرف قسم . «ی» حرف مصدر است .

که : حرف بیان است .

روشنی: «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : اگر برمزار اولیا بوسه زنی ، یعنی باصفای باطن و احترام تمام قبور آنان را زیارت‌کنی ، قسم به مردی ، که به پیش تو ، یعنی برایت از خدا روشنی وسرور وفیض قبور حاصل می‌شود ، یعنی ازروحانیت آنان صفای دنیا واخری حاصلت می‌گردد .

کسانی که پوشیده چشم دلند   همانا کزین توتیا غافلند

که : حرف رابط صفت است .

چشم دل : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

همانا : یعنی کانه ، مثل اینکه .

که : حرف بیان است .

مراد از «این توتیا» خاك مزار اولیاست .

محصول بیت : کسانی‌که چشم دلشان پوشیده است ، یعنی باز نیست ، همانا که ازخاك مزار اولیا غافلند . حاصل : کسانی‌که باصفای باطن وصدق نیت زیارت قبوراولیا می‌کنند مظهرفیض روحانی آنان می‌شود وآنان که‌نکنند، محروم می‌مانند.

چو برگشته دولت ملامت شنید

سرانگشت حسرت[1] بدندان گزید

برگشته دولت : یعنی بی دولت و بدبخت .

سرانگشت حسرت : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «سرانگشت» یعنی انگشت مراد ذکر جزء و ارادهٔ کل است .

محصول بیت : وقتی مغرور برگشته دولت ، این سرزنش را از اعمای سابق بشنید ، انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید ، یعنی بسیار پشیمان گردید .

که شهباز من صید دام توشد   مرا بود دولت بنام تو شد

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع ، ف : حیرت .

شهباز: یعنی شاهباز. اضافه‌اش به «من» لامیه است.

محصول بیت: مغرور پشیمان شده انگشت به دندان گزید که شاهباز من صید دام توشد، یعنی آنچه من شکار می‌کردم تو شکار کردی. دولت از آن من بود اما به نام توشد. حاصل: این دولتی بود که به درم آمده بود اما به من قسمت نشد نصیب تو گردید.

کسی چون بدست آورد جره باز
فرو برده چون موش دندان باز[1]

چون: یعنی کیف، چگونه؟

جره باز: به‌ضم «ج» وتشدید «ر» نوعی ازجنس باز (باز نر و سفید) است. آنکه بچهٔ باز گفته نمی‌دانسته. (ردسروری وشمعی).

چون: ادات تشبیه است.

محصول بیت: انسان جره باز را چگونه به‌دست می‌آورد؟ یعنی چگونه با اولیا مصاحبت و مقارنت می‌کند و چگونه می‌تواند خاطر آنان را به دست آورد درحالی‌که همچون موش دندان خود را به‌آز فرو برده است؟ یعنی درحالی‌که به‌دنیا حریص است. وجایز است که «ب» دراول «به‌آز» حرف مصاحبت باشد و برای «فرو برده» مفعول مقدری باشد، یعنی مادام‌که همچون موش دندان با آز و حرص به حطام دنیا فرو برده‌ای، چگونه تقرب دوستان خدا می‌کنی و به چه وسیله با آنان آشنا می‌شوی؟ والعلم عند الله.

کرامت بود این که پیدا شود   که اعما ز ناگاه بینا شود[2]

باید دانست که حکایت مذکور در کلیات سعدی و بعضی نسخ بوستان وجود ندارد، علی‌الخصوص در نسخی‌که این حکایت موجود است، این بیت وجود ندارد لیکن چون شارحان نوشته‌اند ما نیز به‌تقلید شرح کردیم.

۱- ع، ف: آز.   ۲- ع، ف: این بیت را ندارد.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کرامت است این که در این جهان پیدا شود که نابینا ناگهان بینا شود، یعنی بازشدن چشم یك شخص نابینا حالی است برابرمعجزات انبیا.

گفتار اندر دلداری عام درطلب خاص[1]

الا گر طلبکار[2] اهل دلی — زخدمت مکن یك زمان غافلی

الا : حرف استفتاح و تنبیه است .

غافلی : «ی» حرف مصدر. دربعضی‌نسخ به‌جای «غافلی»، «کاهلی» آمده است.

محصول بیت : هان! اگرطالب اهل دلی هستی، یعنی‌اگر جویای دوست خدا هستی ، از خدمت یك زمان و یك آن غافل مباش . حاصل : اگر می‌خواهی بااهل الله آشنا شوی ، هرگز از خدمت و ملازمتشان غفلت مکن .

خورش ده بگنجشك و کبك و حمام — که یك روزت[3] افتد همایی بدام

خورش : به ضم «خ» با «و» رسمی اسم مصدر است به‌معنی طعام .

حمام : در لغت هرمرغی که گردنش مطوقه باشد نظیرقمری وغیره ، اما در اینجا مراد کبوتر است .

که : حرف تعلیل است .

یك روزت : «ت» ضمیر خطاب درمعنی مقید است به «دام» درتقدیر: بدامت.

محصول بیت : به‌گنجشك وکبك وکبوتر، یعنی به‌تمام حیوانات ، طعام بده تایك روز به‌دام تو همایی بیفتد ، یعنی به‌همه کس خدمت و حرمت کن ، تا اینکه روزی به‌یك دوست خدا تصادف کنی . غرض نتیجهٔ قصه است . حاصل : همه را ولی بدان و عزیز و گرامی بدار تا روزی با یك ولی حقیقی روبرو شوی .

۱ـ ع : در دلداری عام بطلب خاص ، **ف** : سه ستاره . ۲ـ **متن** : طلبکاری .

۳ـ ع : یکروزش .

چو هر گوشه تیر نیاز افکنی   امیدست ناگه که صیدی زنی

تیر نیاز: اضافۀ لامیه است مجازاً .

محصول بیت: وقتی به‌هر گوشه تیر نیاز بیندازی ، یعنی به‌هر کس تضرع و زاری کنی ، امید هست که ناگاه صیدی بزنی . حاصل : اگر از هر کس همت طلبی و عرض نیاز کنی، امید است که روزی با سعادتمندی مستجاب الدعوه روبروگردی و مرادت حاصل شود .

دری هم برآید زچندین صدف

زصد چوبه آید یکی برهدف

در : به ضم « د » و تشدید « ر » یعنی مروارید ، در فارسی مروارید گویند به ضرورت وزن مخفف خوانده می‌شود . «ی» حرف وحدت .

برآید : یعنی بیرون می‌آید و به دست می‌آید .

چندین : در اینجا به طریق کنایه ذکر شده مراد عدد معین نیست ، بلکه کثرت است .

چوبه : به ضم « ج » عجمی با «ب» عربی یعنی تیرگز، اما دراینجا مطلق تیر اراده شده به قرینۀ هدف که نشان تیر را گویند .

محصول بیت : از چندین هدف یك در شاهوار به دست می‌آید ، یعنی باید به چند شخص ناقص خدمت کنی تا به‌یك انسان کامل واصل گردی . بیت :

نیچه بیك آدم اوغلانی هلاك اولمق گرك تاکیم

یلانجی قحبه دنیاده اوله برکرچك‌ار پیدا [1]

از صد تیر یکی به هدف می‌رسد . حاصل : باید خیلی تضرع و زاری کنی تا یکی در پیشگاه جناب حق مقبول افتد که بدان سبب به مراد خود واصل شوی . ابیات مذکور به طریق تمثیل بیان شده . فتدبر .

۱ـ چندین هزار آدمی زاده باید هلاك شود تا اینکه دراین دنیای دروغین تردامن یك مرد حقیقی پیدا شود .

حکایت[1]

یکی را پسر گم شد از راحله شبانگه بگردید در قافله

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

راحله : در لغت شتری را گویندکه قابل سواری است اما در اینجا اسم فاعل مفرد مؤنث است از باب «فتح» صفت است برای قافلهٔ مقدر . تقدیرش: قافلهٔ راحله ، یعنی کاروان کوچ کننده .

پس آنکه «راحله» را در اینجا به‌معنی‌کراکش گرفته و گفته : دربعضی جاها به شتری گویند که کرایه داده می‌شود ، حتماً خیلی شتربانی کرده (رد سروری) .

قافله : اسم فاعل مفرد مؤنث ، جماعت قافله یعنی راجعه، زیرا «قفول» مصدر است به‌معنی رجوع ، اما در این قبیل موارد به‌معنی کاروان است .

محصول بیت : یکی از کاروانیان فرزندش گم شد ، در تاریکی شب در میان کاروان گردید و پسرش را جستجو کرد .

زهر خیمه پرسید و هرسو شتافت
بتاریکی آن روشنایی بیافت

محصول بیت : آن شخص فرزندش را ازهر خیمه پرسید و به هر طرف شتافت ، یعنی در هرطرف جستجو کرد و عاقبت در تاریکی‌آن روشنایی را پیداکرد. یعنی فرزندش را در جای تاریکی پیدا کرد .

چو آمد بر مردم کاروان شنیدم که می گفت با ساروان

کاروان و ساروان : در لغت هم با «د» و هم با «ب» هست ، زیرا در میانشان تبادل و تواخی وجود دارد . «ساروان» یعنی شتربان .

محصول بیت : وقتی پدر پسر به نزد کاروانیان آمد ، شنیدم که به ساربان می‌گفت .

۱ـ ف : سه ستاره .

ندانی که چون راه بردم بدوست
هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست

ندانی : فعل مضارع مفرد مخاطب به‌معنی استفهام انکاری و یا تقریری است.

که : حرف بیان است .

چون : یعنی کیف ، چگونه ؟

پیش آمدم : تقدیرش : پیشم آمد ، به ضرورت وزن مؤخر شده .

محصول بیت : پدر به ساربان گفت : نمی‌دانی که به دوستم ، یعنی به پسرم ، چگونه راه بردم ، یعنی چگونه به او رسیدم و چگونه یافتم ؟ هرکس که به پیشم آمد گفتم اوست . یعنی آن قدر جستجو می‌کردم که هرکس در تاریکی شب به پیشم می‌آمد و به چشمم می‌خورد می‌گفتم پسرم است .

از آن اهل دل در پی هرکسند
که باشد که روزی بمردی رسند

ازآن : ادات تعلیل است .

اهل دل : اضافهٔ لامیه است یعنی عارف .

پی هرکس : اضافهٔ لامیه ، یعنی درعقب هرکس. یعنی همه‌کس را جستجو و تفحص می‌کنند . حاصل : همه کس را می‌جویند که ببینند چه چیز دارد و دارای چه چیز است ؟

که : حرف تعلیل است .

باشد : فعل مضارع مفرد غایب به‌معنی تمنی یعنی امید است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عارفان اهل دل ، از آن جهت در پی هرکس هستند ، یعنی وجود هرکس را بررسی می‌کنند که تا روزی به‌مردی برسند . حاصل : تا موقعی‌که به‌یك ولی برسند از هرکس ولایت انتظار دارند .

برند از برای دلی بارها خورند از برای گلی خارها

برند: فاعلش ضمیر مستتر راجع به «اهل دل» است.

محصول بیت: عارفان صاحبدل، برای به دست آوردن دل مردان خدا وجلب محبتشان، بارها از عوام و جاهلان می‌برند و مشقات تحمل می‌کنند. به خاطر گلی خارها می‌خورند، یعنی برای به‌دست آوردن یك ولی خدا، چه زحمتها و رنجها که از بیگانگان و حاسدان نمی‌برند.

این ابیات همه‌اش پند و حکمت مناسب داستان سائل و نابیناست. فتأمل.

حکایت[1]

ز تاج ملکزاده‌ای در مناخ[2] شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

مناخ: به‌ضم «م» نام محلی است در صحرای نخشب. اما درعربی اسم مکان است به‌معنی جایی که شتر درآنجا می‌نشیند. از «اناخ - ینیخ» یعنی از باب «افعال».

سنگلاخ: یعنی سنگستان، زمینی که درآن سنگ فراوان باشد.

محصول بیت: شبی درمناخ ازتاج شاهزاده‌یی لعلی درسنگلاخ افتاد. باید دانست که در اوایل اسلام پادشاهان و شاهزادگان تاج مرصع برسر می‌نهادند. حتی بعضی ازخلفای عباسی هم تاجدار بودند. بااین اعتبار، سلاطین را تاجدار گفته‌اند.

پدر گفتش اندر[3] شب تیره رنگ

چه دانی که گوهر کدامست و سنگ

گفتش: ضمیر به «شاهزاده» راجع است.

که: حرف بیان است.

محصول بیت: پادشاه به فرزندش گفت: درشب تاریك چه می‌دانی که‌گوهر کدامست وسنگ کدامست؟ پس بااین ترتیب:

۱- ف: سه ستاره. ۲- ع: ملاخ. ۳- ع: پدر گفت کاندر.

همه سنگها پاس دار ای پسر　　که لعل ازمیانش نباشد بدر

پاس دار : یعنی حفظ کن .

که : حرف تعلیل است .

بدر : «ب» حرف ظرف ویا حرف صله است .

محصول بیت : چون درشب تیره گوهر و سنگ روشن نیست ، پس آنجا که لعل افتاده همهٔ سنگها راجمع کرده حفظ کن . زیرا لعل از میان آنها بیرون نیست ویا بیرون نشود ، پس درمیان آنهاست ویا درمیان آنها بماند .

حضرت شیخ بعداز این به طریق تمثیل می‌فرماید :

دراو باش پاکان شوریده رنگ
همان جای تاریك و لعلند وسنگ

او باش : بروزن جمع قله ، یعنی ولگردان . حاصل : مردمی که از اینجا وآنجا جمع آمده‌اند «اوشاب» نیز گویند . جوهری گوید که بعضیها اوباش را جمع مقلوب « بوش » دانسته‌اند . گویا مفردش « بوش » به فتح « ب » به مردم مختلط کثیر گویند .

شوریده رنگ : ترکیب وصفی است به معنی دیوانه شکل .

مراد از «پاکان» اهل‌الله است .

همان : دراینجا به معنی کانه وگویاست .

جای تاریك : اضافهٔ بیانیه است . آنانکه «تاریك» را به «لعل» اضافه کرده‌اند درظلمت خطا مانده‌اند . (ردسروری وشمعی) . و آنکه به جای «لعلند» ، « لعلست » نوشته به مقصود واصل نشده . (رد شمعی) .

محصول بیت : در میان اوباش ، پاکان دیوانه شکل ، مانند لعل و سنگ در جای تاریك است . یعنی اولیا درمیان مردم ، نظیر لعل و سنگ درشب تاریك است . آن چنان به مردم مخلوط شده‌اند که بینندگان آنان را از دیگر مردم تشخیص

وتمیز نمی‌دهند همچنانکه در شب تاریك نمی‌توان لعل را از سنگ تشخیص داد. جز خدا دیگران نمی‌توانند آنان را ازمردمان عادی تشخیص دهند. «اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری»[1] اشاره براینان است. حاصل: اولیا را به جواهر و دیگر مردم را به سنگ و احوال اختلاط اینان وهمرنگ و همشکل بودنشان را به شب تاریك تشبیه کرده است. فتأمل.

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته: همان لعل وسنگ درکویر سیاه است چون از احوال تشبیه بی‌خبر بوده خطا کرده است (رد شمعی).

چو پاکیزه نفسان[2] صاحبدلان بر آمیختستند با جاهلان

برآمیختستند: «بر» حرف تأکید، «آمیخته» با الف ممدود نوعی فعل ماضی مفرد غایب. «ست» ادات خبر. «ند» ادات جمع است. معنی مراد عبارت یعنی مخلوط شده‌اند.

محصول بیت: وقتی صاحبدلان پاکیزه نفس، یعنی اولیاء الله، با عوام‌الناس و جاهلان در ظاهر مخلوط ودرصورت متحد شده‌اند؛ پس:

برغبت بکش بار هر جاهلی که افتی بسر وقت صاحبدلی

افتی: به‌ضم همزه وسکون «ف» فعل مضارع مفرد مخاطب است یعنی بیفتی.

بسر وقت: «ب» حرف صله. «سروقت» به حضور و سرور و انبساط انسان اطلاق می‌شود. اضافه‌اش به «صاحبدلان» لامیه است. «ی» حرف وحدت است.

محصول بیت: وقتی اولیا با عوام الناس و جاهلان ظاهراً مخلوط شده‌اند و به هیچوجه ازآنان تمیز داده نمی‌شوند پس بار و سنگینی هرجاهل و نادان را از روی میل و رغبت بکش وتحمل کن تا اینکه روزی به ذوق و شوق صاحبدلی بیفتی و بهره‌مند و مستفیض گردی. حاصل: وقتی اولیاء الله در میان مردم پراکنده شده‌اند پس به‌همه‌کس مهر بورز وارادتمندباش تا روزی به‌یك ولی تصادف کنی واز اوفیض یابی.

۱ـ اولیای من در زیر سپهر هستند جزمن کسی آنها را نمی‌شناسد.

۲ـ ع، ف: چو پاکیزه نفسان و.

کسی را که بادوستی سرخوشست
نبینی که چون بار دشمن کشست

کسی را : «ی» حرف وحدت . «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

چون : یعنی کیف ، چگونه ؟

بار دشمن کش : ترکیب وصفی است به معنی کشندهٔ بار دشمن ، تقدیرش : بارکش دشمن است ، به ضرورت وزن و قافیه این ترکیب به وجود آمده است .

محصول بیت : کسی‌که سرش با دوستی خوش است ، یعنی با او بر محبت و دوستی است ؛ آیا نمی بینی که چگونه بارکش دشمن است ؟ یعنی به خاطر دوستش سنگینی و زحمت دشمن را بر خود هموار می‌کند ؛ رباعی :

یار اگر باری نهد صد بار می‌باید کشید   چون ندارد چاره‌ای ناچار می‌باید کشید
می‌کشیم ازبهر محبوبی جفای صدرقیب   بهر یك‌گل محنت صد خار می‌بایدکشید

ندرد[1] چو گل جامه از دست خار
که خون[2] در دل افتاده خندد[3] چو نار

ندرد : «ن» حرف نفی، «د» به‌فتح وکسرجایز است . تشدید «ر» بـه ضرورت وزن است .

چو : ادات تشبیه است .

که حرف تعلیل است .

دل : در اینجا به‌معنی قلب است نه خاطر . تقدیرش : دلش ، به ضرورت وزن حذف و ایصال شده است .

نار : لفظ مشترك است بین ترکی و فارسی . عجم «انار» هم می‌گوید .

محصول بیت : در بیت سابق مراد از «کس» عاشق است و مراد از «دوست»

۱ ـ ع ، ف : بدرد .   ۲ ـ متن : چون .   ۳ ـ ع : باشد .

معشوق. پس فاعل «ندرد»، عاشق است، یعنی همچنانکه گل از دست خار جامه‌اش را چاك می‌کند، عاشق صادق از دست اغیار ورقبا جامه‌اش را چاك نمی‌کند، بلکه به بلاها و جفاهای او صبر و تحمل می‌کند. زیرا از درد عشق خون در دلش افتاده، همانند انار می‌خندد. حاصل: به خاطر جانان، بلاها و مشقتهای بسیار می‌کشد اما هرگز به روی خود نمی‌آورد.

آنکه در معنی مصراع دوم گفته: زیرا هر کس خون در دلش افتاده مثل انار می‌خندد، معلوم است که فاعل «ندرد» را به خارج صرف کرده نه به عاشق. (رد شمعی).

غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی

هوا: در اینجا یعنی محبت.

مراعات صد: اضافهٔ مصدر به مفعولش است.

برای یکی: اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: غم جمیع اغیار را به خاطر یك دوست بخور، یعنی برای به دست آوردن خاطر یك دوست و مورد قبول او واقع شدن، بلاها و جفاهای اغیار وحاسدان را بکش. حاصل: به‌خاطر یك دوست، صد رقیب وجفاکار را گرامی‌دار. یعنی برای یك مقبول ومحبوب خدا، صد نفررا محترم دار تا بااودوست وآشناگردی.

گرت خاکپایان شوریده سر فقیر و حقیرند[1] اندر نظر

گرت: تقدیرش: گرچت، یعنی گرچه تورا.

خاکپای: اضافهٔ لامیه است مجازاً، یعنی ذلیل وحقیر. «ان» ادات جمع است.

شوریده سر: اضافه‌اش بیانیه، بردو معنی می‌آید: یکی دیوانه رنگ و مجذوب شکل. دیگری، ژولیده موی و آشفته موی و پریشان موی، چون درویش کامل به شانه زدن و مرتب کردن موی سر و ریش اهمیت نمی‌دهد، پس ژولیده موی بودن لازم است.

۱- ع، ف: حقیر و فقیر آید.

اندر نظر: تقدیرش: اندر نظرت است.

محصول بیت: اگرچه عاشقان و خاکپایان شوریده سر و پریشانحال، درنظر تو فقیر و حقیرند، یعنی اولیاء الله درشکلی هستندکه هرکس آنان را ببیند به‌سلام دادن ننگ دارد. حاصل: آنان صورتاً فقیرند اما درمعنی غنی و بی‌نیاز هستند.

تو هرگز مبین شان بچشم پسند
که ایشان پسندیدهٔ حق بسند

بچشم پسند: «ب» حرف مصاحبت. «چشم پسند» اضافهٔ لامیه. «پسند» اسم است به‌معنی پسندیده، «بچشم پسند» یعنی با چشم پسندیده.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: درویشانی را که در نظر تو فقیر و حقیر و خاکپای هستند، هرگز به چشم پسند و قبول مبین، یعنی به‌آنان بادیدهٔ پسندیده نگاه مکن، آنان نیازی به‌قبول تو ندارند. زیرا ایشان را کافی است‌که پسندیدهٔ حق هستند. حاصل: هرکس مقبول و مورد لطف خداست به قبول و پسند مردم نیازی ندارد.

این دو بیت در کلیات شیخ و اکثر نسخ موجود نیست.

کسی را که نزدیك ظنت بد[1] اوست
چه دانی که صاحب ولایت خود اوست[2]

که: حرف رابط صفت است.

نزدیك ظنت: اضافهٔ لامیه است مجازاً.

محصول بیت: کسی که به‌گمان تو بد است، یعنی تو اورا بد می‌دانی، چه می‌دانی‌که خودآن شخص بد، صاحب ولایت وکرامت است؟ یعنی آنرا که تو فاسق و فاجر گمان می‌کنی، امکان داردکه خودش از اولیا باشد. حاصل: همه‌کس را باید ولی باور کنی تا روزی به یك ولی حقیقی تصادف کنی.

۱- متن: بر. ۲- ف: بعداز این بیت سه ستاره دارد.

در معرفت بـر[1] کسانیست بـاز
که درهاست برروی ایشان فراز

که : حرف رابط صفت است .

در مصراع اول « ست » در معنی مقید است به « باز » و در مصراع دوم مقید است به «فراز». در تقدیر : بازست و فرازست .

فراز : به فتح وکسر «ف» در اینجا یعنی بسته .

محصول بیت : در معرفت برکسانی باز است که درهای مردم جهان برروی ایشان بسته است ، یعنی باب معرفة الله به روی کسی باز است که مردم براو اهمیت نمی‌دهند . البته او نیز بی‌نیاز است ، به‌کسی عرض حاجت نمی‌کنند .

بسا تلخ عیشان تلخی[2] چشان   که آیند درخلد[3] دامن کشان

بسا : الف حرف مبالغه است .

تلخ عیش : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ عیش تلخ .

تلخ چش : ترکیب وصفی . «ی» حرف مصدر است یعنی تلخی چشنده .

که : حرف رابط صفت است .

در بعضی نسخ به جای «آیند» ، «باشند» آمده . پس «در» حرف ظرف می‌شود .

خلد : به ضم « خ » و سکون « ل » در لغت دوام و بقا را گویند اما در اینجا به‌معنی جنت است .

دامن کش : ترکیب وصفی است به‌معنی دامن کشنده .

محصول بیت : چه بسا اشخاص تلخ عیش تلخی چش ، یعنی چه بساآنانکه یك عمر تلخی چشیده ، زندگی را با غم واندوه به‌سر برده‌اند،که درجنت دامن کشان می‌آیند ، یعنی با بزرگی وناز وتفاخر به بهشت داخل می‌شوند . یا اینکه : دربهشت دامن کش می‌شوند ، یعنی همچنانکه بزرگان در این جهان با فخر و نـاز دامن

۱- ع : در .   ۲- ع : وسختی .   ۳- ع ، ف : حله .

می‌کشند فقرا و درویشان هم در بهشت دامن ناز و فخر می‌کشند. حاصل: تفاخر کنان می‌روند.

ببوسی گرت عقل و تدبیر هست
ملکزاده را در نواخانه دست

ملکزاده: ترکیب مزجی. «را» حرف تخصیص است.

نواخانه: یعنی بارگاه شاهزادگان، خانهٔ مسکونی پادشاهزادگان.

محصول بیت: به طریق خطاب عام می‌فرماید: اگر عقل و تدبیر داشته باشی، دست شاهزاده را پیش از پادشاه شدن می‌بوسی، یعنی درحالی‌که نیازی به او نداری، خدمت و حرمت می‌کنی.

آنکه در معنی مصراع دوم گفته: دست شاهزاده را در زندان می‌بوسی، معنی را در زندان حبس کرده (رد سروری). وآنکه گفته: در زمان بی‌نوایی می‌بوسی، در پی بی‌نوایی رفته است. (رد شمعی).

که روزی برون آید از شهر بند[1]
بلندیت بخشد[2] چو گردد بلند

که: حرف تعلیل است.

شهر بند: یعنی حصار و سور.

محصول بیت: دست شاهزاده رادر نواخانه ببوس، زیرا روزی از سور و حصار بیرون می‌آید، یعنی پادشاه مستقل می‌شود، آن وقت بر تو هم منصبی بلند و مقامی عالی می‌بخشد، یعنی وقتی خودش در مقام عالی قرارگرفت، ترا هم به مقام عالی می‌رساند. نتیجهٔ مطلب اینکه در جهان به یاران خدا خدمت و حرمت کن تا در آخرت شفیع و دستگیر تو گردند.

۱ـ ع: حبس و بند، **متن**: شهر و بند. ۲ـ ع: گردد.

مسوزان درخت گل اندر خریف

که در نوبهارت نماید ظریف

خریف : به فتح «خ» معجمه یعنی پاییز .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درخت گل را در فصل پاییز مسوزان ، تا در فصل نوبهار برتو ظریف دیده شود ، یعنی آنرا محافظت و مراعات کن ، تا در نوبهار گلهای تر و تازه برایت بدهد . یعنی در دنیا به اولیا تعظیم و تبجیل کن تا در آخرت برایت شفاعت کرده از خدا عفو و بخشش گناهانت را بخواهند . حاصل : در دنیا تحقیرشان مکن تا درآخرت از شفاعت و دوستی آنان بهره‌مند گردی .

حکایت پدر بخیل و پسر لاابالی[1]

یکی زهرهٔ خرج کردن نداشت

زرش بود و یارای خوردن نداشت

زهرهٔ خرج کردن : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

زهره : در لغت کیسهٔ صفراست که درکنار جگر قرار گرفته ، عرب «مراره» گوید به فتح «م» اما در این قبیل موارد به‌معنی جرأت و شجاعت است .

محصول بیت : شخصی جرأت خرج‌کردن نداشت ، زر و درهم داشت اما از کثرت خست قدرت خوردن نداشت ، یعنی نمی‌توانست بخورد از ترس اینکه ثروتم کم می‌شود .

نخوردی[2] که خاطر برآسایدش

ندادی[3] که فردا بکار آیدش

نخوردی : فعل ماضی منفی حکایت حال است یعنی نمی‌خورد .

۱- : حکایت پدر بخیل وفرزند لاابالی ، ف : حکایت .   ۲- ع ، ف : نه خوردی .

۳- ع ، ف : نه دادی .

که : حرف تعلیل است .

برآساید : « ب » حرف تأکید . « آساید » فعل مضارع مفرد غایب از «آساییدن» به‌معنی راحت یافتن . از «آسودن» نیست . ضمیرراجع به«یکی» است .

ندادی : مانند «نخوردی» است یعنی به مستحقش بذل و بخشش نمی‌کرد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مالش را نمی‌خوردکه خاطرش آسوده شود . به فقرا ومساکین نمی‌دادکه فردا در روز قیامت به‌کارش بیاید . حاصل : نه خودش می‌خورد ونه به‌فقرا و بیچارگان می‌بخشید تا در روز قیامت به دردش بخورد .

«بند» اول به‌معنی قید و فکر است . «بند» دوم به‌معنی زندان است .

شب و روز دربند زر بود و سیم
زر و سیم دربند مرد لئیم

محصول بیت : شب و روز در اندیشهٔ کسب زر و سیم بود . زر و سیم هم در زندان آن مرد پست بود ، یعنی از ثروت خود به دقت محافظت می‌کرد . حاصل : همیشه درفکر جمع مال بود نه علاقمند بذل و بخشش .

بدانست روزی پسر در کمین
که ممسك کجا کرد زر در زمین

که : حرف بیان است .

ممسك : اسم فاعل است از باب «افعال» .

محصول بیت : روزی پسر آن خسیس درکمین دانست ، یعنی پنهانی پی برد که پدر ممسکش زر را درکجای زمین‌کرد ، یعنی پول را در کجا پنهان کرده است .

زخاکش برآورد وبرباد داد شنیدم که‌سنگی درآنجا[1] نهاد

برآورد : یعنی بیرون آورد .

۱- متن : درجا .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : پسر ممسك مال دفن شده را از زمین بیرون آورد و بر باد داد ، یعنی ولخرجی کرد و تلف نمود شنیدم‌که سنگی در جای پول نهاد .

جوانمرد را زر بقایی نکرد بیکدستش آمد بدیگر بخورد

جوانمرد : ترکیب مزجی . «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : زر جوانمرد بقایی نکرد ، یعنی مال دفینه در دستش نماند به یکدستش آمد و به دست دیگرش بخورد و بنوشید ، حاصل : ثروتی‌که به دستش رسید به علت اسراف و ولخرجی زمانی زیاد دوام نیافت ازبین رفت .

ازین[1] کمزنی بود ناپاکرو کلاهش ببازار و میزر گرو

ازین : یعنی از اینکه پسر دفینه را گرفته و تلف کرده .

کمزن : ترکیب وصفی است به‌معنی عاجز و فرومانده و مضطرب و مضطر در اصل : به‌معنی مغبون است ، زیان زده نیز گویند . مفلس را نیز کمزن‌گویند . «ی» حرف تنکیر است .

ناپاکرو : ترکیب وصفی است به معنی ناپاك رونده ، کنایه از خست است .

کلاهش : ضمیر راجع به ناپاکرو است که مراد ممسك مذکور است .

میزر : به‌معنی ازار است‌که شلوار وتنبان باشد . عجم پارچه‌یی را نیزگویند که دور کمر بندند . مهموز الفاست از باب «ضرب» . در باب چهارم درحکایت «فقیه کهن جامه» آمده . آنکه فوته دانسته از خود گفته . (رد شمعی) .

محصول بیت : آن پسر از این وصفش مضطری فرومانده وعاجزی ناپاکرو بود که از افلاس کلاهش در بازار در معرض فروش بود و پیراهن و تنبانش در گرو بود ، آنکه «کمزن» را بدتراز زن ، معنی‌کرده ، کمتراز زن بوده است (رد شمعی) .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : از این جهت ، پسری بود بدتر از زن و ناپاکرو ، ناپاکی کرده است . (رد شمعی) .

---

۱ ـ ف : کزین .

نهاده پدر چنگ در نای خویش
پسر چنگی و نایی آورده پیش

چنگ : در اینجا به‌معنی پنجه است .

نای : در اینجـا یعنی حلقوم که جـای پیوند جگر بـه گلو است ، عـرب «قصبة الحلقوم» گوید . اضافه‌اش به «خویش» لامیه است .

چنگی : «ی» حرف نسبت است یعنی چنگ زننده .

نایی : یعنی نی زن .

آورده : نوعی فعل ماضی مفرد غایب است یعنی آورده .

محصول بیت : پدرآن پسر به قصد هلاك پنجه‌اش را در نای خود نهاده بود، اما پسرش چنگ زن و نی‌زن به‌پیش خود آورده ، به عیش و عشرت می‌پرداخت . حاصل : پدر ازفوت مال وثروت‌گریان و نالان ، ولی پسرش با عیش و صفا مسرور و خندان بود .

پدر زار و گریان همه شب نخفت
پسر بامـدادان بخندیـد و گفت

زار : یعنی زبون .

محصول بیت : پدر از فوت مال زار و گریان شده تمام شب را نخوابیـد ، پسر بامدادان خندید و به پدرش‌گفت : یعنی به طریق مسخره خندان به‌پدرش‌گفت :

زر از بهر خوردن بود ای پدر
ز بهـر نهادن چه سنگ و چـه زر

این بیت مقول قول پسر است :

محصول بیت : ای پدر! زر برای خوردن و نوشیدن است . حاصل : به‌خاطر عیش و عشرت است . برای نگاهداشتن و حفظ‌کردن چه سنگ و چه زر . حاصل : هر دو برای این منظور مساوی است .

حضرت شیخ به طریق حکمت و معرفت می‌فرماید :

زر از سنگ خارا برون آورند

که با دوستان و عزیزان خورند

سنگ خارا : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : زر و سیم را در معدن از سنگ خارا استخراج می‌کنند تا با دوستان و عزیزان بخورند .

زر اندر کف مرد دنیا پرست هنوز ای برادر بسنگ اندرست

کف مرد دنیا پرست : اضافه‌های لامیه و بیانیه است .

بسنگ اندر : «ب» حرف ظرف . «اندر» آنرا تأکید می‌کند .

محصول بیت : زر در دست مرد دنیاپرست ، یعنی دردست دنیا دوست ، هنوز ای برادر ، درمیان سنگ است ، یعنی وقتی زرخرج نشود ، خواه درتوی سنگ سیاه باشد خواه در دست مرد ممسک برابر است .

چو در زندگانی بدی با عیال

گرت مرگ خواهند از ایشان منال

عیال : جمع «عیل» است نظیر «جیاد» که جمع «جید» است. «عیال» به‌کسر «ی» مشدد به‌معنی فقراست یعنی محتاجان .

محصول بیت : وقتی در زندگانی با عیال و خانواده‌ات بد هستی ، یعنی به‌حد امکان اگر برآنان محبت وحرمت نکنی ، هرگاه از خدا مرگ ترا بخواهند ازآنان شکایت مکن و آزرده مباش .

چو چشمار[1] آنگه خورند از تو سیر

که از بام پنجه گز افتی بزیر

چو : ادات تشبیه است .

۱- ع : چو چشماروی ، ف ، چو چشمارو .

چشمار : تقدیرش :آب چشمار است که به ضرورت وزن لفظ «آب» ترك شده.
همچنانکه به جای آب ارس و آب جیحون ،آب را ترك کرده گویند : ارس و جیحون.
این روش درروم جاری است، مثلا به جای : «تونه صویی» و«صوه صویی»، «صویی» را
ترك کرده ، «تونه» و «صوه» گویند . فقس. در روزگار تحصیل به بغداد می‌رفتیم واز
بعضی بازرگانان عجم که در میانشان اهل ذوق و معرفت بود ، اشکالات بوستان و
گلستان و دیوان حافظ را سؤال می‌کردیم ، یك بارکلمهٔ چشمار را از اینان استفسار
کردیم گفتند در نواحی همدان کوهی است که در یك طرف آن صخره‌یی درخشان
همانند دیواروجود دارد به ارتفاع ۴۰ گزوطولش دوبرابرارتفاع . ازجایی نزدیك به‌تپهٔ
آن آب زیادی بیرون می‌آید و به پایین می‌ریزدآن کوه را «چشمار» وآن آب را
«آب چشمار»گویند . بعداز چند سال در دیاربکر درشهر «آمد» درمدرسهٔ مسعودیه
دانشمندانی بودند . درآنجا از فضلای عجم فاضلی به نام مصلح الدین لاری ، توطن
کرده بود ، گاهگاهی درمجلس پرقیمت او حاضر می‌شدم و اشکالات ادبی خودم را از
او می‌پرسیدم ، روزی کلمهٔ چشمار را از او پرسیدم ، تقریر همان بازرگان را بیان
کرد وگفت : اصل آن «چشمه‌آر» است که ترکیب وصفی است از « آریدن » مخفف
« آوریدن » ، بعد با غلبهٔ استعمال « ه » رسمی حذف شده به صورت « چشمار » در
آمده است .

خورند : فعل مضارع جمع غایب ، فاعلش ضمیر راجع به «عیال» است .

از تو : تقدیرش : از مال میراث توست .

که : حرف بیان است .

بام پنجه‌گز : اضافهٔ بیانیه است. باید دانست که بام خانه‌های دیارعرب وعجم
و شرق مسطح می‌شود یعنی کاملا مسطح و هموار با خاك پوشیده . عجم «بام» می‌گوید
عرب « سطح » می‌گوید ، ترك « طام اوستی » . حتی در آن ممالك در شبهای گرم
تابستان پشت بام می‌خوابند .

در این بیت تشبیه به دو وجه ملحوظ است . یکی در افتادن از جای بلند ، دیگری در سیر شدن .

محصول بیت : خطاب به ممسك می‌فرماید : خانواده و اهل و عیال تو وقتی از مال میراث تو سیر می‌خورند و می‌آشامندکه همانندآب چشمار از بامی به‌بلندی پنجاه‌گز به‌پایین افتی و هلاك شوی . یا اینکه همچنانکه تشنه ازآب چشمار سیراب می‌گردد خانوادهٔ تو نیز وقتی از مال تو سیر می‌خورند که تو هلاك گردی .

بخیل و توانگر بدینار وسیم طلسمیست بالای گنجی[1] مقیم

دینار : یعنی زر سکه شده .

طلسم : معروف یعنی چیزی است که محافظ دفینه است غیراز مار . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : بخیل‌توانگر با زر و سیم ، طلسمی است مقیم بر روی‌گنج . یعنی همانند طلسمی است روی ثروتی که خرج کرده نمی‌شود و ثابت است زیرا نه خودش می‌خورد و نه به دیگری می‌خوراند .

از آن سالها می بماند زرش که لرزد[2] طلسمی چنین بر سرش

از آن : ادات تعلیل است .

می بماند : «می» ادات استمرار. «ب» حرف تأکید . «ماند» فعل مضارع مفرد غایب است یعنی می‌ماند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : از آن جهت سالها زر و مال بخیل توانگر ثابت و محفوظ می‌ماند که این چنین طلسمی بر سرش می‌لرزد ، در نتیجه کسی به گرفتن و خرج کردنش قادر نمی‌شود .

بسنگ اجل ناگهش بشکنند بآسودگی گنج قسمت کنند

بسنگ اجل : «ب» حرف استعانت ، «سنگ اجل» اضافهٔ لامیه است مجازاً.

۱ـ متن : گنج .　　۲ـ ع ، ف : گردد .

ناگهش : «ش» ضمیر راجع به «طلسم» است .

محصول بیت : طلسم مذکور را ناگهان با سنگ اجل می‌شکنند . آنگاه مستحقان مال محفوظ را با فراغت و آسودگی تقسیم می‌کنند .

پس از بردن و گرد کردن چو مور[1]
بخور پیش از آن کت خورد کرم گور

مراد از «بردن» کسب کردن است .

چو : ادات تشبیه است .

کت : «که» حرف بیان . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : مانند مور پس از کسب کردن و جمع آوردن ، مال را بخور، پیش از آن که کرم گور تو را بخورد ، یعنی پیش از مرگ، مال خود را بخور که به دیگران نماند .

سخنهای سعدی مثالست و پند
بکار آیدت گر شوی کاربند

کاربند : ترکیب وصفی است یعنی عمل کننده .

محصول بیت : سخنهای سعدی مثال یعنی تمثیل و اندرز است اگر به‌کاربندی به‌کارت می‌آید ، یعنی تو را فایده می‌رساند اگر به سخنش عمل کنی .

دریغست از آن[2] روی بر تافتن
کزین روی دولت توان یافتن

برتافتن : در اینجا به معنی برگرداندن است .

کزین : «که» حرف تعلیل ، «این» اسم اشاره است به سخنهای سعدی .

روی دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : روی برگرداندن ازسخنان سعدی دریغ است، یعنی از اندرز سعدی اعراض کردن و آنرا نپذیرفتن حیف است زیرا از پذیرفتن پندهای او وعمل کردن به‌آنها می‌توان روی دولت وسعادت یافت .

۱ـ ع : گرد کردن بزور . ۲ـ ع : ازو ، ف : ازین .

حکایت در احسان اندك و مکافات بسیار[1]

جوانی بدانگی کرم کرده بود   تمنای پیری[2] بر آورده بود

بدانگی : تقدیرش: به مقدار دانگی . «ی» حرف وحدت است یعنی به‌اندازهٔ یك دانگ ، یعنی چیزی اندك . مقصود را مصراع دوم بیان می‌دارد .

تمنای پیر : « تمنا » تصرف عجم است در عربی « تمنی » است با « ی » عجم ما قبل‌آخر این قبیل کلمه‌ها را به خاطر قلب « ی » به «ا» مفتوح می کنند . پس می‌شود «تمنا» و «ترجا» . گاهی ماقبل‌آخرش را مکسور می کنند به جهت اینکه «ا» به «ی» قلب می‌شود نظیر : موسی و عیسی . فقس .

محصول بیت : جوانی به‌اندازهٔ یك دانگ کرم‌کرده بود ، یعنی اندك چیزی احسان کرده بود . باآن آرزوی پیری را برآورده بود ، یعنی خواست اورا فراهم کرده بود .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : جوانی با یك دانگ کرم کرده بود ، عجب گفته است . (رد شمعی) .

بجرمی گرفت آسمان ناگهش   فرستاد سلطان بکشتن گهش

بجرمی : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت و یا حرف ظرف . « جرم » به‌ضم «ج» عربی وسکون «ر» یعنی گناه . «ی» حرف وحدت است .

ناگهش : ضمیر راجع به «جوان است .

بکشتن‌گهش : « ب » حرف صله . « کشتن‌گه » میدان سیاست و مجازات . «ش» ضمیر مثل سابق است .

محصول بیت : جوان مذکور را فلك ناگهان به سبب جرمی‌گرفت و یا در گناهی‌گرفت . پادشاه اورا برای‌کشتن به میدان سیاست فرستاد .

۱ـ ع ، ف : حکایت .   ۲ـ **متن :** پیر .

تکاپوی ترکان و غوغای عام   تماشاکنان بردرو کوی و بام

تکاپوی ترکان : اضافهٔ لامیه . «تکا» مشتق از «تکیدن» . «پوی» مشتق از «پوییدن» است . دوکلمه مرادف است به‌معنی دویدن و رفتن ، مراد تند رفتن است . « ترکان » دراینجا به معنی جلادان است همچنانکـه بعـداز این در بیت چهـارم می‌آید .

محصول بیت : تکاپوی جلادان و لشکریان و غوغای عوام الناس ، که بردرو کوی و بام تماشاکنان بودند ، همچنانکه درهنگام سیاست شخصی عادت براین است؛

چو دید اندر آشوب درویش پیر
جوان را بدست خـلایق اسیر

آشوب : یعنی فتنه و غوغا .

محصول بیت : وقتی درویش پیر درآن آشوب و هنگامه جوان را در دست خلایق اسیر وگرفتار دید ، یعنی دیدکه اورا به میدان سیاست می‌برند ؛

دلش برجوانمـرد مسکین بخست
که باری دل آورده بودش بدست

بخست : «ب» حرف تأکید . «خست» به فتح « خ » فعل ماضی مفرد غایب ، لازم ومتعدی است به‌معنی مجروح کرد ومجروح شد . دراینجا لازم است .

باری : با «ی» وحدت یعنی یك مرتبه .

فاعل «آورده بود» ضمیراست راجع به جوان . «دل» مفعول صریح ، «بدست» غیرصریح است. «ش» درمعنی مقید است به «دل» درتقدیر: دلش ، راجع به‌پیر است.

محصول بیت : پیر وقتی جوانرا چنین دید ، دلش برجوانمرد مسکین آزرده شد ، یعنی برجوان ترحم‌کرد وناراحت شد. زیرا او یك بار دل پیر را به دست‌آورده بود ، یعنی نیازش را فراهم‌کرده بود .

برآورد زاری که سلطـان بمـرد
جهان ماند و خوی پسندیده برد

که : حرف بیان است .

ماند : فعل ماضی مفرد غایب ، لازم و متعدی است .

محصول بیت : وقتی پیرجوان را درآن حال دید ؛ برای نجات او فریـاد و فغان برآورد ، یعنی دادکشیدکه سلطان مرد . جهان درجای خود ماند و او از دنیا به‌آخرت خوی پسندیده برد ، یعنی با نام نیکو به‌آخرت رفت .

بهم برهمی‌سود دست دریغ　　شنیدند ترکان آهخته[1] تیـغ

همی‌سود : فعل ماضی‌حکایت حال مفرد غایب است یعنی می‌سود ومی‌مالید .

دست دریغ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

آهیخته : نوعی ماضی است از«آهیختن» یعنی شمشیررا ازغلاف درآوردن.

محصول بیت : پیر دست دریغ و حیف را به‌هم می‌مالید ، یعنی بـه عنوان اینکه ، پادشاه مرده ، اظهارتأسف می کرد . جلادان وسربازان شمشیرکشیده ، زاری و نالهٔ پیرمرد را شنیدند .

بفریاد[2] از ایشان برآمد خروش
تپانچه[3] زنان برسرو روی و دوش

خروش : دراینجا به‌معنی فغان وناله است .

تپانچه : با «ب» و «ج» عجمی معروف . تپانچه زنان با مابعـدش ، مرهـون است به بیت آینده .

مصراع دوم حال واقع شده ازفاعل «دویدن» .

محصول بیت : وقتی‌ازپیراین سخنان واین‌حال را شنیدند، برسروروی ودوش تپانچه زنان ؛

۱ـ متن : آهیخته .　　۲ـ ع : بزاری .　　۳ـ ع : طبانچه .

پیاده بسر تا در بارگاه دویدند و برتخت دیدند شاه

«پیاده» و «بسر» متعلق است به «دویدند» .

بسر : «ب» دراینجا به‌معنی «علی» است یعنی استعلا ، تقدیرش : برسر . همچنانکه عرب‌گوید : «مشیان علی الراس» .

تا : برای انتهای غایت است به معنی «الی» .

محصول بیت : ترکان تپانچه زنان برسر و روی ، پیاده تا در بارگاه برسر دویدند ، یعنی درنهایت سرعت دویدند و دیدند که پادشاه برتخت نشسته و مویی از سرش کم نشده است .

آنکه درمعنی مصراع اول‌گفته : هریك خود سرانه ، ازسر خطاکرده است .

جوان از میان رفت و بردند پیر
بکردند[1] برتخت سلطان اسیر

برتخت سلطان : «بر» در اصل به‌کسر «ر» است درتقدیر اضافه ، به ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود .

محصول بیت : دراین احوال جوان رفت ، یعنی فرار کرد . پیر را به حضور پادشاه بردند و در پیش تخت پادشاه اسیر نمودند ، یعنی دست بسته به پای تخت شاه بردند .

بهولش بپرسید و هیبت نمود
که مرگ منت خواستن از[2] چه بود

بهولش : «ب» حرف مصاحبت . «هول» به فتح «ه» یعنی ترس . ضمیر راجع به «پیر» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی پادشاه پیررا دید ، باتهدید وتخویف وخشم وهیبت ازاو

۱- ع ، ف : بکردن .   ۲- ع ، ف : بر .

پرسیدکه خواستن مرگ وازبین رفتن من برای چه بود؟ یعنی علت این امرچیست؟

چو نیکست خوی من و راستی   بد مردم آخر چرا خواستی

بد مردم: «بد» دراینجا به‌معنی بدی است. «ی» مصدر به ضرورت وزن ترک شده است.

آخر: ادات تأکید است. آنکه‌گفته: برای تعریض است، معنای تعریض را نمی‌دانسته. (رد سروری وشمعی).

محصول بیت: پادشاه به پیر گفت: وقتی مرا باخوی پسندیده و صف کردی و نسبت کرم و عدالت به من دادی، پس من برای جهانیان سودمند و مفید بوده‌ام. بنابراین چرا بدی مردم را خواستی؟ چون مرگ من به زیان آنان تمام می‌شود. حاصل: مرگ پادشاهی همانند من عادل ودرستکار را خواستن، زیان مردم را خواستن است. وقتی پادشاه به پیر این چنین خطاب وعتاب کرد:

برآورد پیر دلاور زبان

که ای حلقه درگوش حکمت جهان

برآورد: دراینجا یعنی بیرون‌آورد.

که: حرف بیان است.

گوش حکمت: اضافهٔ لامیه. «ت» ضمیر خطاب. «حلقه درگوش» و «حلقه بگوش» درمیان آنان عبارت ازغلام است. زیرا گوش غلامان عجمی حلقه دارد.

این مصراع رواست که اخبار یا انشا باشد، یعنی جهان بندهٔ حکم تو است و یا بندهٔ حکم تو باشد.

محصول بیت: پیر دلاور زبان بیرون‌آورد و گفت که ای پادشاه جهان! مردم بندهٔ حکم وفرمان توهستند، یعنی مردم جهان محکوم حکم توهستند. و یا بندهٔ فرمانبردار و مطیع حکم تو باشند.

بقول دروغی که سلطان بمرد　　نمردی و بیچاره‌ای[1] جان ببرد

بقول دروغ : « ب » حرف مصاحبت متضمن سببیت . اضافهٔ بیانیـه . « ی » حرف وحدت است .

که : حرف رابط مقول و قول است ، قول «سلطان بمرد» است .

و : حرف حال است .

محصول بیت : پیر درپاسخ گفت که پادشاها ! به وسیلهٔ یك گفتهٔ دروغ که پادشاه بمرد ، تو نمردی ، ولی بیچاره‌یی جان سالم ببرد ، یعنی نجات یافت . حاصل : از دروغ من زیانی بر تو حاصل نشد ولی سبب نجات بیچاره‌یی از مرگ گردید .

ملك زین حکایت چنان بر شکفت
که چیزش ببخشید[2] و چیزی نگفت

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : پادشاه از حکایت پیر چنان مسرور و شادمان گردیدکه بر او چیزی بخشید و هیچ چیز نگفت .

وزین جانب افتان و خیزان جوان
همی رفت بیچاره هر سو دوان

افتان و خیزان : صفت مشبهه‌است یعنی درحال افتادن و باحال برخاستن .

دوان : به فتح «د» صفت مشبهه است یعنی در حال دویدن .

محصول بیت : پیردرآن حال بود. ازاین طرف جوان بیچاره افتان وخیزان به هر طرف دوان می‌رفت . حاصل : از حیرت و از ترس جان گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف فرار می‌کرد .

یکی گفتش از چارسوی قصاص
چه کردی که آمد بجانت خلاص

چار سوی قصاص : اضافهٔ لامیه است یعنی میدان سیاست .

---

۱ ـ ف ، متن : بیچارهٔ .　　۲ ـ ف : ببخشود .

که : حرف تعلیل است به‌معنی «تا» .

محصول بیت : شخصی به جوان گفت چه‌کردی‌که از میدان سیاست به‌جانت خلاص آمد . حاصل : چگونه از میدان مجازات نجات یافتی ؟

بگوشش فرو گفت کای هوشمند

بجانی و دانگی رهیدم ز بند

بگوشش : «ب» حرف صله . «گوشش» ضمیر راجع به سائل است .

محصول بیت : جوان به‌گوش پرسنده یواش گفت که ای خردمند ! به سبب بخشیدن یك دانگ با جان از بند رها شدم ، یعنی با احسان جزیی از کشته شدن نجات یافتم .

آنکه درمعنی‌مصراع دوم‌گفته : بادادن یك دانگ به‌جانی ، ازبند نجات یافتم، از تزریق معنی نجات نیافته . (رد شمعی) .

حضرت شیخ به‌پند و اندرز و معرفت شروع کرده می‌فرماید :

یکی تخم‌درخاك از آن‌می‌نهد   که روز فرو ماندگی بردهد

که : حرف تعلیل است به‌معنی «تا» .

روز فرماندگی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بر : به فتح «ب» در اینجا یعنی حاصل .

محصول بیت : یکی تخم را از آن جهت در خاك می‌گذارد ، یعنی می‌کارد که در هنگام ناتوانی میوه و حاصل بدهد . حاصل : انسان ازآن جهت تخم درخاك می‌کارد که در موقع احتیاج از آن تخم خرمنی به دست آورد و بهره‌مند گردد .

جوی باز دارد بلایی[1] درشت

عصایی شنیدم که عوجی بکشت

باز دارد : یعنی برطرف می‌نماید و جلوگیری می‌کند

---

۱ ـ متن : بلای .

عوج : به ضم «ع» پسر عنق است . «عنق» به ضم «ع» و «ن» دختر حضرت اکرم است که با برادرش زنا کرد و عوج از آن زنا به‌وجود آمد . حضرت آدم عنق را طرد کرد و عوج را در بالای یك کوه پرورش داد ، عوج سه هزار سال زندگی کرد و به خدمت فرعون موسی رسید ، عوج به فرمان فرعون همیشه سنگ بزرگی در دست حمل می‌کرد تا با آن حضرت موسی و پیروانش را هلاك کند . خدای تعالی مرغی بر بالای عوج فرستاد و آن سنگ را با منقارش سوراخ کرد و آن سنگ به امر خدا به‌گردن عوج فرو رفت . پس به حضرت موسی وحی شد که عوج را بکش . حضرت موسی در حدود ۱۰ گز بلندی داشت و طول عصایش نیز ۱۰ گز بود . به اندازهٔ ۱۰ گز به آسمان پرید و با عصایش به عوج زد . عوج به زمین افتاد و جان تسلیم کرد . «الی جهنم و بئس المصیر» . «ی» حرف تنکیر است حرف وحدت نیست .

محصول بیت : به اندازهٔ یك جو احسان و کرم بلای بزرگی را بر طرف می‌کند ـ به عنوان تمثیل می‌آورد ـ شنیدم که عصایی عوج بن عنق را به هلاکت رسانید که دارای قامت بسیار بلند و جثهٔ بزرگ و صاحب قدرت و نیروی فوق العاده بود ، یعنی عصایی کوچك شخصی بزرگ را به‌هلاکت رسانید. حاصل: صدقهٔ ناچیزی، بلایی بزرگ را دفع می‌کند ، همچنانکه حضرت شیخ می فرماید :

حدیث درست آخر از مصطفاست
که بخشایش و خیر[1] دفع بلاست

آخر : ادات تأکید است .

که : حرف بیان است .

دفع : به‌معنی «دافع» و اضافه‌اش به «بلا» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

محصول بیت : ازحضرت مصطفی حبیب خدا، حدیث درست است که بخشایش و نیکی کردن بلا را دفع می‌کند ، یعنی خیرات و صدقات سبب دفع بلیات است .

۱ـ ع : بخشایش خلق ، **متن** : بخشایش خیر .

در خصوص این حدیث شریف سخن بسیار است لیکن اینجا محل شرح آن نیست.

عدو را نبینی درین بقعه پای / که بوبکرسعدست کشورگشای

عدو را: «را» حرف تخصیص است.

بقعه: به ضم «ب» یعنی بخشی از زمین.

که: حرف تعلیل است.

بوبکرسعد: تقدیرش: بوبکربن سعد است حذف لفظ «ابن» واقع در بین دو علم جایز است.

محصول بیت: در بقعهٔ شیراز و نواحی آن پای و قرار دشمن را نمی بینی، زیرا کشورگشای آن، یعنی پادشاه آنجا ابو بکر بن سعد بن زنگی است. حاصل: چون پادشاه این مملکت عادل است از آن جهت دشمنان نمی‌توانند در آنجا پای گذارند چون با شمشیر آنان را دفع می کند.

بگیر ای جهانی بروی تو شاد

جهان را[1] که شادی بروی تو باد

جهانی: «ی» حرف نسبت است یعنی خلق جهان.

که: حرف رابط دعاست.

محصول بیت: ای پادشاهی که جهانی به‌روی مبارك تو و وجود شریف تو شاد و خرم است؛ جهان را بگیر و به تصرف خود درآور، شادی و نشاط به جمال پر کمال و وجود شریف تو باد. حاصل: جهان با وجود تو شاد و خرم باد.

کس از کس بدور تو باری نبرد

گلی درچمن جور خاری نبرد

محصول بیت: در دور وزمان تو، کسی بار کسی را برنداشت، یعنی کسی سنگینی کسی را تحمل نکرد. گلی در چمن جور خاری را نبرد. حاصل: هیچ

۱ـ ع، ف: جهانی.

مظلومی ازظالمی ظلم وتعدی ندید ، یعنی عدل وانصاف تو درتمام حیوانات ونباتات عالم مؤثر وساری است .

تویی سایهٔ لطف حق برزمین پیمبر صفت رحمة العالمین[1]

پیمبر: وپیامبر ، پیغمبر وپیغامبر ، به یك معنی است .

صفت: دراین قبیل موارد معنی تشبیه افاده می‌کند .

محصول بیت: تودرروی زمین سایهٔ لطف وکرم خدا هستی، «السلطان ظل الله فی الارض» . همانند پیغمبر ، مایهٔ رحمت هیجده هزار عالم هستی ، یعنی تمام حیوانات وجمادات درسایهٔ عدل تو خوشحال وآسوده به‌سر می‌برند .

ترا قدر اگر کس نداند چه‌غم شب قدر را می ندانند هم

شب قدر: اضافهٔ لامیه . «را» حرف تخصیص است .

می ندانند: تقدیرش : نمی‌دانند . به‌ضرورت وزن به این صورت درآمده .

محصول بیت: پادشاها ! اگرکسی قدر ترا نداند غم نیست ، یعنی ایرادی ندارد ، زیرا شب قدر را هم نمی‌شناسند ، یعنی همچنانکه شب قدر به علت ناشناس بودن ازقدرش کم نمی‌شود، تونیزاگرشهرت نداشته باشی، چیزی ازقدرتوکم نمی‌شود.

حکایت اندر ثمرات نیکوکاری درآخرت[2]

کسی دید صحرای محشر بخواب
مس تفته روی زمین زآفتاب

صحرای محشر: اضافهٔ لامیه است .

مس تفته: اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت: کسی صحرای محشر را درخواب دید . صفت آنجا را بیان می‌کند : روی زمین ازآفتاب مانند مس تافته شده بود ، یعنی صحرای محشر راچنین دید که روی زمین ازآفتاب مانند مس گداخته شده .

۱ـ **متن:** للعالمین . ۲ـ ع ، **ف:** حکایت .

همی بر فلك شد ز مردم خروش
دماغ از تبش می بر آمد[1] بجوش

«همی» درمعنی مقید است به «شد» درتقدیر: همی شد، به‌ضرورت وزن منفصل شده است. «همی شد» فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌رفت.

دماغ : به‌کسر «د» دراینجا به‌معنی مغز است.

تبش : به‌کسر «ت» و«ب» اسم مصدر است از «تابیدن» به معنی گرم شدن. «تبش» یعنی حرارت.

محصول بیت : ازمردم جهان فریاد و فغان برفلك می‌رفت، یعنی به‌آسمان بلند می‌شد. دماغشان ازگرما به‌جوش می‌آمد، یعنی می‌جوشید.

یکی شخص از آن[2] جمله درسایه‌ای
بگردن بر از خلد پیرایه‌ای

بگردن بر : «بر» حرف استعلا، ویا حرف تأکید است. یا اینکه «ب» حرف ظرف است و«بر» آنرا تأکید می‌کند.

خلد : به‌ضم «خ» یعنی جنت.

پیرایه : به‌کسر «ب» عجمی یعنی زینت.

محصول بیت : یکی از آنان‌که درصحرای محشر بودند، درسایه‌یی نشسته بود. درگردنش پیرایه‌یی ازپیرایه‌های بهشت بود، یعنی درتنش از لباسهای بهشتی لباسی داشت وبا البسهٔ بهشتی مزین بود.

بپرسید کای مجلس آرای مرد
که بود اندرین مجلست پای مرد

مجلس‌آرا : ترکیب وصفی است از«آراییدن» یعنی آرایندهٔ مجلس. اصلش: مرد مجلس‌آرا بود با اضافه، به‌ضرورت وزن وقافیه، مقدم ومؤخر شده.

۱ـ متن : می برآید. ۲ـ ع ، ف : این.

که : دراینجا اسم است به‌معنی چه‌کسی ؟

پای مرد : ترکیب وصفی است به‌معنی شفیع .

محصول بیت : رؤیا بیننده پرسید که ای مرد مجلس آرا ! در ایـن مجلس محشر چه‌کسی، یاور وشفیع تو بودکه به‌این خوشی وآسایش رسیدی ؟

رزی داشتم بر در خانه گفت بسایه درش نیکمردی بخفت

محصول بیت : آن مرد درپاسخ سؤال کننده‌گفت : وقتی زنده بودم ، بـر در خانـه‌ام درخت انگوری داشتم روزی درسایـهٔ آن نیکمردی ، یعنی یك مرد خـدا خوابید ودرسایهٔآن راحت یافت .

درآن[1] وقت نومیدی آن مرد راست
گناهم ز دادار داور بخواست

مرد راست : اضافهٔ بیانیه است «راست» دراینجا به‌معنی درست وحق .

دادار : ترکیب وصفی است نظیر : رفتار و دیدار ، به‌معنی عـادل استعمـال می‌شود .

محصول بیت : درآن هنگام نومیدی ، یعنی در روز قیامت ، آن مرد حق ، گناه مرا ازحاکم عادل ، یعنی از خـدا خواست . حاصل : در روز قیامت برای من شفاعت نمود .

که یارب بر این بنده بخشایشی
کزو دیده‌ام وقتی آسایشی

که : حرف بیان است .

محصول بیت : که یارب ! براین بنده ببخشای ، یعنی گناهانش را عفو کن . زیرا یك وقت ازاو راحت وآسایش دیده‌ام .

چه‌گفتم[2] چوحل کردم این[3] راز را
بشارت خداوند شیراز را

مراد از «راز» رؤیای مذکور است .

---

۱ ـ ف : این . ۲ ـ ع : چه‌کردم . ۳ ـ متن : حل این .

مصراع دوم مقول قول واقع شده است .

خداوند شیراز: اضافهٔ لامیه است مراد پادشاه شیراز است .

محصول بیت : وقتی قصهٔ رؤیای مذکور را حل کردم ، می دانی چه گفتم ؟ بشارت باد پادشاه شیراز را .

که جمهور در سایهٔ همتش مقیمند[1] بر سفرهٔ نعمتش

که : حرف تعلیل است برای بشارت .

جمهور : به‌ضم «ج» عربی اکثریت وبزرگان هرقوم را گویند .

سایهٔ همت : اضافهٔ لامیه است مجازاً . ضمیر راجع به«خداوند شیراز»است.

محصول بیت : به‌سبب رؤیای مذکور بشارت باد برابوبکر ، زیرا جمهور مردم درسایهٔ همتش برسفرهٔ نعمتش مقیم هستند ، یعنی مردم جهان برسر سفره‌اش نشسته ازنعمتش برخوردارند . نتیجه اینست‌که وقتی باآسودن شخصی درسایهٔ درخت انگور ، خداوند گناهان صاحب درخت انگور را عفو می‌کند ، گناهان ابوبکر را به طریق اولی می‌بخشد .

حضرت شیخ بعداز ذکر پادشاه زمان خود ، دو مرتبه به معرفت شروع کرده می‌فرماید :

درختیست مرد کرم بار دار وزو بگذری هیزم کوهسار

کوهسار : درلغت یعنی‌کوهستان ، «سار» پسوندکثرت است نظیر: سنگسار. اما دراینجا مرادکوه است .

محصول بیت : مرد صاحب‌کرم واحسان درختی میوه دار است ، یعنی مانند آن است . اما ازآن‌که بگذری ، هیزم‌کوه است . که جز سوختن به‌کار نمی‌آید . حاصل: اهل‌کرم ازهرنظرمفیدند اما مردبی‌احسان وبدون‌کرم درشمارانسانها نیست.

حطب را اگر تیشه برپی‌زنند درخت برومند را کی زنند

حطب : به‌فتح «خ» و «ط» یعنی هیزم . «را» ادات تخصیص است .

---

[1] ـ ف : مقیمند و .

پی : درلغت یعنی عصب ، اما دراینجا مراد ریشه وبن است .

درخت برومند : اضافهٔ بیانیه. «برومند» یعنی میوه دار. «را» مثل سابق است .

محصول بیت : اگر برپی چوب هیزم تیشه بزنند وقطع کنند چه جای سخن است ؟ اما چه وقت تنه وساقه‌های درخت میوه دار را می‌برند ؟ یعنی هرگز قطع نمی‌کنند ، به‌طریق استفهام انکاری .

مقصود آنست که مرد کریم درحکم درخت برومند است . درنظر هرکس عزیز وگرامی است وهمه‌کس دوستش دارند . ولی خسیس درپیش هیچکس قدری ندارد .

بسی پـای دار ای درخـت هنـر
که هم سایه[1] داری وهم میوه‌ور[2]

درخت هنر : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : برای پادشاه زمان خود دعا می‌کند ومی‌گوید: ای‌درخت هنر! بسیار پایدار بمان . که هم سایه داری ، یعنی هم عادل هستی ، مردم درسایهٔ عدل تـو خوش زندگی می‌کنند وهم میوه داری ، یعنی سخی وکریم هستی ، همه‌کس از جود تو بهره مند می‌شوند .

گفتار اندر هیبت ملوك و نهایت ملك و سیاست او[3]

بگفتیم در بـاب احسان بسی ولیکن نه شرطست باهرکسی

محصول بیت : یعنی درباب احسان سخن بسیار گفتیم و بیان کردیم که کرم و احسان اخلاق انبیا اولیاست و مردم جهان را به‌کرم واحسان ترغیب کـردیم ، امـا احسان به همه‌کس سزاوار وجایز نیست بلکه به مستحقش شرط است . ایـن بیت ظاهراً ناقض بیت : «گره برسر بند احسان مزن» است . فتأمل .

آنکه گفته : درفارسی «شرط» به‌معنی لایق است سهوکرده . زیرا دراین قبیل

۱ـ ع ، ف : میوه . ۲ـ ع ، ف : سایه ور . ۳ـ ع : ندارد ، ف : سه ستاره .

موارد لیاقت معنی التزامی شرط است نه‌معنی مطابق آن . (رد شمعی) .

بخور مردم آزار را خون و مال
که ازمرغ بد کنده به پر و بال

این بیت با ما بعدش تا آخر حکایت دربارۀ کسانی است که لایـق و سزاوار احسان نیستند .

که : حرف تعلیل است .

پر و بال : هر دو یك معنی دارد به طریق عطف تفسیر است . تشدید «را» به‌ضرورت وزن است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: مال مردم‌آزار یعنی موذی را بخور وخونش را بریز، یعنی توبیخ و تنبیهش کن ، زیـرا پرو بال مرغ بـد ، یعنی زیان آور ، کنده بهتر است . حاصل : بهتراست بال و پـر نداشتـه باشد تا بـه مردم آسیبی نرساند .

کسی[۱] راکه باخواجهٔ تست جنگ
بدستش چرا میدهی چوب[۲] وسنگ

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : کسی که بـاخواجـه و ولی نعمت تو جنگ و جـدال دارد ، حاصل : دشمن آقای توست ، چرا به دستش چوب وسنگ می‌دهی ؟ یعنی کسی کـه به امر خدا ورسولش عامل نبوده ، به‌مردم ستم می کند چرا اورا صاحب مقام ومنصب می‌کنی وصاحب قدرت وتوان می‌نمایی ؟

برانداز بیخی که خار آورد   درختی بپرور که بار آورد

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : بیخی راکه خارمی‌آورد برانداز، یعنی بیخی را که ازآن خار

۱ـ ع ، ف : یکی .   ۲ـ متن : چوپ .

می‌روید ، بیرون آور و دور بینداز . درختی را بپرور که میوه می آورد . این قبیل برای تمثیل است ، یعنی کسی را که عادل و منصف است گرامی بدار . اما اصل و تبار ستمگر و مردم آزار را قلع و قمع کن تا برایت وسیلهٔ نفرین نگردد .

کسی را بده پایهٔ مهتران　　که بر کهتران سر ندارد گران

پایهٔ مهتران : اضافهٔ لامیه است یعنی مرتبهٔ بزرگان .

که : حرف رابط صفت است .

کهتران : جمع «کهتر» و «مهتران» جمع «مهتر» . «تر» ادات تفضیل است .

تمام ابیات این حکایت به طریق خطاب عام است همچنانکه سابقاً بیان شد .

محصول بیت : می‌فرماید : پایه و مرتبهٔ بزرگان را به‌کسی بده‌که به‌کهتران سر گران ندارد ، یعنی نسبت به فقرا و ضعفا تکبر نکند و نخوت نفروشد . بلکه مهربان‌وشفیق بوده رعایت حال مردم را بکند. حاصل: به‌متکبران مقام بزرگی مده.

مبخشای بر هر کجا ظالمی[1] است
که رحمت بر او جور بر عالمی[2] است

که : حرف تعلیل است .

عالم : در تقدیر : خلق عالم است به علت وجود قرینه « خلق » ترك شده .

«ی» حرف تنکیر است .

آنکه از فن قافیه بی‌خبر بوده «ل» «عالم» را مکسور قید کرده . (رد شمعی) .

محصول بیت : در هر کجا ستمگری هست مبخشای . زیرا ترحم بر او ستم بر خلق عالم است . حاصل : رعایت حال ستمگر ، ستم بر فقرا و ضعفاست .

جهانسوز را کشته بهتر چراغ[3]　　یکی به‌ در آتش که خلقی بداغ[4]

جهانسوز : ترکیب وصفی است از « سوزیدن » ، « را » حرف تخصیص است یعنی سوزندهٔ جهان .

۱ـ **متن** : ظالم .　۲ـ **متن** : عالم .　۳ـ ع : خراب .　۴ـ ع : درآب .

کشته: در اینجا به‌معنی خاموش است.

که: حرف بیان است به‌معنی «من» تفضیله.

بداغ: «ب» حرف الصاق است.

محصول بیت: چراغ وجود ستمگر جهانسوز خاموش شود بهتراست، یعنی مردن ستمگر بهتراست به‌طریق تمثیل می‌فرماید که یك ستمگر در آتش بسوزد بهتر از آن است که مردم به داغ ستم او بسوزند و بدبخت گردند زیرا زیان خاص بهتراز زیان عام است.

هر آنکس که بر دزد رحمت کند
ببازوی خود کاروانی زند[1]

کاروانی: «ی» حرف نسبت است.

محصول بیت: هر آن کسی که بر راهزن رحم می‌کند، با بازوی خود، یعنی با یاری به دزد، کاروانی را می‌زند زیرا در حقیقت شریك دزد شده است.

جفا پیشگان را بده سر بباد
ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

را: حرف تخصیص است.

محصول بیت: سرستمگران را به باد ده، یعنی نابودشان کن. زیرا ستم بر ستمگر عدل است. چون مادام که در جهان زنده است ستم می‌کند. پس از بین برداشتن او لازم است، تا ظلم هم بر طرف شود.

حکایت در احسان با کسی که سزاوار بود و قصهٔ زن و شوی[2]

شنیدم که مردی غم خانه خورد
که زنبور بر[3] **سقف او لانه کرد**

که: حرف بیان است.

۱ـ ع، ف: کاروان می‌زند. ۲ـ ع، ف: حکایت. ۳ـ ع: در.

غم خانه : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شنیدم‌که مردی غم خانه‌اش را خورد ، برای اینکه زنبور بر سقف خانه‌اش برای خودش لانه‌کرد . حاصل : ازآن جهت‌که زنبور درسقف خانه‌اش لانه کرده بود اندوهگین شد و خواست که آنرا نابود کند .

زنش گفت از ایشان چه خواهی مکن
که مسکین[1] پریشان شوند از وطن

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی مرد خواست لانهٔ زنبور را ویران کند زنش ترحم کرده‌گفت : از این زنبوران چه می‌خواهی ؟ لانهٔ اینها را ویران مکن که بیچاره‌ها از وطن خود پریشان می‌شوند .

بشد مرد دانا[2] پس کارخویش **گرفتند یك‌روز زن‌را بنیش**

بشد : یعنی برفت .

مرد دانا : اضافهٔ بیانیه . در بعضی نسخ «مرد نادان» آمده است .

بنیش : «ب» حرف صله و یا حرف مصاحبت ، «نیش» نیش زنبور و عقرب و غیره است .

محصول بیت : وقتی مرد دانا آن سخن را از زنش شنید در پی کار خودش رفت . زنبوران روزی زن را به نیش گرفتند .

زن بی‌خرد بر در و بام و کوی
همی کرد فریاد و[3] می گفت شوی

و : حرف حال و یا حرف عطف است .

می گفت شوی : فعل ماضی حکایت حال است ، یعنی شوهرش می گفت .

۱ـ **متن** : که مسکین و .   ۲ـ **ف** : نادان .   ۳ـ **متن** : فریاد .

محصول بیت : زن نادان از درد نیش بردر و بام و کوی داد و فریاد می کرد و شوهرش می‌گفت :

مکن روی بر مردم ای زن ترش

تو گفتی که زنبور مسکین مکش

مراد از «مردم» زوج است .

ای زن : معترضه است .

محصول بیت : شوهرش به زنش گفت : ای زن ! رویت را ترش مکن و ناراحت مباش ، یعنی شوهرت را ناراحت مکن . زیرا تو خودت گفتی که زنبور مسکین را هلاك مکن ، پس جزای زبان خودت را می‌بری .

کسی با بدان نیکویی[1] چون کند

بدان را[2] تحمل بد افزون کند

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ؟

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق عبرت و معرفت می‌فرماید : کسی چگونه به بدان نیکویی کند یعنی نباید بکند . زیرا بدان را تحمل کردن بد را افزون می‌کند ، یعنی تحمل و صبر بر بدی بدان ، بدان را زیاد می کند . پس باید وجود بدان را از روی زمین پاك کرد .

چواندر سری بینی آزارخلق بشمشیر تیزش بیازار حلق

سری : «ی» حرف وحدت . مراد از«سر» صاحب آن است به‌طریق ذکر جزء وارادهٔ کل، یعنی مجازمرسل‌است. وجایزاست که مراد از«سر» رئیس قوم باشد، یعنی اهل منصب وجاه .

آزارخلق : آزار : دراینجا به معنی اسم مصدر لازم و متعدی است یعنی رنجاندن ویا رنجیدن مردم .

۱ـ ع : نیکوی ، ف : نیکوئی . ۲ـ متن : از .

محصول بیت : وقتی درکسی آزار مردم ورنجانیدن خلق را بینی ، باشمشیر تیز ، حلق اورا بیازار ، یعنی گردنش را بزن تا دیگران را عبرت باشد .

سگ آخر که باشد که خوانش نهند
بفرمای تا استخوانش دهند

آخر : ادات تأکید است .

که : اسم است به‌معنی چه‌کسی ؟

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سگ آخرچه‌کسی است که برایش سفره ونعمت بنهند؟ دستور بده تا برایش استخوان بدهند، یعنی بیندازند - این بیت به‌طریق تمثیل واقع شده - یعنی کسی را که قابل احترام نیست ، احترام براو نظیر خوان نهادن در پیش سگ است . پس لازم است که ستمگر جزا بیند نه حرمت وعزت .

چه نیکو زدست این مثل پیرده
ستور[1] لگدزن گران باربه

مراد از «ستور» دراینجا مرکب است نظیر اسب و استر وغیره .

گرانبار: ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ بارگران .

محصول بیت : پیر ده این مثل را چه نیکو زده است ؟ یعنی خوب مثل زده است: ستور لگدزن بهتراست که بارش سنگین باشد تا نتواند به‌کسی لگد بزند. ستمگر مردم آزار را هم باید تنبیه‌کرد تا به مردم جفا نکنند .

اگر نیکمردی نماید عسس　　نیارد بشب خفتن ازدزدکس

محصول بیت : اگرعسس مردم‌آزاری نکرده نیك مردی وملایمت وملاطفت نماید ، کسی نمی‌تواند درموقع شب از ترس دزد بخوابد . حاصل : عسس به منزلهٔ حاکم ودزد به‌منزلهٔ ستمگراست ، اگردزد ازعسس نترسد همه جا را ویران می‌کند.

۱- ع : که اسب .

نی نیزه در حلقهٔ کارزار   بقیمت‌تر از نیشکر صد هزار

حلقهٔ کارزار : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی حلقهٔ جنگ .

نیشکر : دراصل بااضافه است به ضرورت وزن «ی» ساکن خوانده می‌شود .

صدهزار : جایز است که قید باشد برای « شکر » و جایز است که برای «قیمت‌تر» باشد .

محصول بیت : نی نیزه در حلقهٔ کارزارو میدان جنگ صد هزار مرتبه پرقیمت تر از نیشکر است . یااینکه ازصدهزار نیشکر پرقیمت‌تر است . حاصل : هرکس را به اندازهٔ استعداد خودش باید محبت‌کرد ، یعنی اعلا را مرتبهٔ اعلا وادنی را مرتبهٔ ادنی باید بخشید . همچنانکه حضرت شیخ می‌فرماید :

نه هرکس سزاوار باشد بمال
یکی مال خواهد[1] یکی گوشمال

گوشمال : درلغت یعنی مالیدن‌گوش ، اما مراد تأدیب است .

محصول بیت : هرکس سزاوارمال نیست، یعنی شایستهٔ احسان وانعام نیست. بلکه یکی مال می‌خواهد یکی تنبیه می‌خواهد ، یعنی یکی سزاوار احسان واکرام است یکی هم لایق تنبیه وتوبیخ است . حاصل: باید هرکس بنا به لیاقت استحقاقش عزت وحرمت وتنبیه وتوبیخ بیند .

چو گربه نوازی کبوتر برد
چوفربه کنی گرگ یوسف درد

محصول بیت : وقتی‌گربه را نوازش‌کنی وبسیارروی دهی،کبوتر را می‌خورد . وقتی‌گرگ را چاق‌کنی وبپروری ، پسری مانند یوسف را می‌درد. حاصل : ستمگران درنده را هرگز مورد نوازش و محبت نباید قرار داد چون سبب هلاك ضعفا و فقرا می‌شوند .

۱ـ ع : یابد .

بنایی که محکم ندارد اساس
بلندش مکن ور کنی زو هراس

هراس: به‌کسر «ه» فعل امر مفرد مخاطب یعنی حذر کن ، از «هراسیدن» به‌معنی ترسیدن .

محصول بیت: بنایی‌که اساس محکم ندارد ، بلندش مکن واگر بلند کردی از آن حذرکن تابرسرت نریزد ، یعنی اگرحذرنکنی برسرت ویران می‌شود. حاصل: کسی‌که در ذاتش استعداد امانت نباشد اورا بلند مقام مکن . واگرکردی حذرکن که برایت زیان به بار می‌آورد .

حکایت[1]

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین
چو یکران توسن زدش بر زمین

صحرانشین: ترکیب وصفی، مقصود بهرام‌گور است‌که همواره درصحرا چادر می‌زد وبعداز مدتی‌کوچ می‌کرد .

یکران: یعنی اسبی به رنگ زرد وبور است .

توسن: یعنی سرکش .

محصول بیت: بهرام صحرا نشین چه خوش گفت آن وقت که اسب سرکش اورا به زمین زد ؟

دگر اسبی از گله[2] باید گرفت — که گر سر کشد بازشاید گرفت

دگراسبی: «ی» حرف وحدت است یعنی اسبی دیگر .

که: حرف رابط صفت است .

محصول بیت: مقول بهرام اینست‌که از گله باید اسبی دیگرگرفت تا اگر سرکشی‌کند شاید بازگرفت . حاصل : باید به اسبی رام سوار شد تا به دلخواه تو رام

۱ـ ف : سه ستاره .   ۲ـ **متن** : اسبی گله .

و مطیع باشد.

حضرت شیخ به‌طریق اندرز می‌فرماید:

ببند ای پسر دجله در آب کاست
که سودی ندارد چو سیلاب خاست

دجله: به‌کسر «د» رودخانهٔ بغداد است.

آب کاست: به‌سکون «ت» ترکیب مزجی است به‌معنی کم شدن آب.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: ای پسر! رود دجله را در کمی آب ببند، یعنی وقتی آبش کم است جلوش را سد کن. زیرا وقتی سیلاب خاست پیشگیری فایده ندارد. حاصل: وقتی رودخانه طغیان کرد، سد آن سودی نخواهد داشت. مقصود اینست که هرچه دفعش لازم باشد مادام که بزرگ نشده در دفع آن بکوش. زیرا اگر بزرگ شد و زیاد گشت دفعش ممکن نمی‌شود.

چو گرگ خبیث آمد اندر[1] کمند
بکش[2] ورنه دل بر کن از گوسفند

محصول بیت: وقتی گرگ زیان بار وخبیث در کمند آمد، یعنی گرفتار آمد، اورا بکش. درغیراین صورت ازگوسفندت دل بر کن، یعنی ازاندیشهٔ گوسفند بگذر. حاصل: وقتی ستم ستمگری برایت معلوم شد، نابودش کن، درغیر اینصورت فقرا و رعایا ازدست آن ستمگر درمملکت قرار وآرام نمی یابند وفرار می کنند وخزینه دچارضعف می گردد.

ازابلیس هرگز نیاید سجود نه از بدگهر نیکویی در وجود

بدگهر: ترکیب وصفی است به‌معنی بد اصل.

محصول بیت: از ابلیس لعین هرگز طاعت و سجود نمی آید، زیرا در

۱- ع ، ف : آمدت در .   ۲- متن : بکن .

ذاتش وجود ندارد . ازبدگهر نیز نیکویی در وجود نمی‌آید ، یعنی ازبدگوهر نیکی وکارخیر صادر نمی‌شود .

بداندیش‌راجاه وفرصت مده عدو درچه و دیو درشیشه به

بداندیش : یعنی دشمن . «را» ادات مفعول است .

چه : به‌فتح «ج» عجمی با «ه» اصلی مخفف «چاه» است .

دیو : یعنی شیطان و انسان وحشی .

محصول بیت : به دشمن منصب وفرصت مده‌که درجهان فسادکند بلکه بهتر آنست‌که دشمن درچاه ودیو درشیشه باشد . همچنانکه حضرت سلیمان پیغمبرصخر جنی را درشیشه حبس‌کرده بود .

مگو شاید این مار کشتن بچوب
چوسر زیر سنگ تو دارد بکوب

محصول بیت : مگو این مار را شاید باچوب‌کشتن ، یعنی فرصت را ضایع مکن . وقتی سر زیر سنگ تو دارد ، درنگ مکن سرش را باسنگ بکوب ، یعنی وقتی به‌دشمن غلبه یافتی فرصت را فوت مکن ، هرچه ازدستت برمی‌آید بکن وگرنه پشیمان می‌شوی .

قلمزن‌که بدکرد بازیر[1]دست قلم بهتر او را بشمشیر دست

قلمزن : ترکیب وصفی است به‌معنی نویسنده ، منشی .

که : حرف بیان است .

قلم : دراینجا به‌معنی قطع است .

محصول بیت : منشی‌که به‌فقرا ورعایا خیانت واهانت‌کرد ، یعنی ظلم وجفا نمود بهتر است‌که دستش باشمشیر عدل قطع شود تادیگران عبرت بردارند .

مدبرکه قانون بد می نهد ترا می برد تا بآتش[2] دهد

مدبر : اسم فاعل است از باب «تفعیل» .

۱ـ متن : باز . ۲ـ ف : بدوزخ .

که : حرف رابط صفت است .

تا : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مدبر که در کارهای دولتی قانون و قاعدهٔ بد می‌نهد ، یعنی بدعت به وجود می‌آورد ، تورا می‌برد تا به دوزخ تحویل دهد ، یعنی قانون و بدعت بد او تورا به دوزخ می‌برد .

مگو ملك را این مدبر بسست مدبر نخوانش که مدبر کسست

مدبر : اسم فاعل است از باب «افعال» به‌معنی بدبخت .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : مگو برای مملکت و حکومت این مدبر کفایت می‌کند . به چنین ستمگری مدبر مگو بلکه او بدبخت هست ، یعنی چنین ستمگری تدبیر امور را بسنده نیست بلکه باعث تخریب ولایت است .

سعید آورد قول سعدی بجای

که توفیر[1] ملکست و تدبیر و[2] رای

سعید : یعنی خوشبخت .

بجای : «ب» حرف صله . «جای» یعنی محل ، مراد عمل است .

که : حرف تعلیل است .

توفیر ملك : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

توفیر : مصدر است از باب «تفعیل» یعنی زیاد کردن .

محصول بیت : خوشبخت و سعادتمند قول سعدی را به جای می‌آورد، یعنی به‌کارمی‌بندد. زیرا عمل کردن به‌گفتهٔ سعدی، باعث توفیرمملکت است،یعنی مملکت را آباد می‌کند. حاصل: باعث وفور نعمت و آبادی کثیر می‌شود. وسبب ازدیاد تدبیر ورأی می‌گردد ، یعنی هر کس پند سعدی را به‌کاربندد مدبر نیك رأی وخردمند می‌شود زیرا سخنانش محض رأی و عین تدبیر است .

---

۱ ـ ع : تدبیر ، ف : ترتیب . ۲ ـ ع : تزیین ، ف : تدبیر .

باب سوم

درعشق و سخن طریقت اولیا و محبت ایشان[1]

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند وگر[2] مرحمش

خوشا : الف مفید معنی مبالغه است یعنی بسیار خوش است . آنکه الف را حرف ندا گمان کرده و گفته : چه لطیف و چه خوش است ، ظن فاسد کرده است . (رد شمعی) .

وقت شوریدگان غم : اضافه‌های لامیه . ضمیر راجع به خدای ذوالجلال است که دز ذهن مذکور است ، یعنی وقت شوریدگان غم خدا .

مرهم : به فتح «م» و «ه» و سکون «ر» دارویی که به زخم می‌گذارند ، در ترکی «ملهم» گویند . ضمیر باز هم به خدا بر می‌گردد . و یا به زخم بر می‌گردد .

محصول بیت : وقت و حال دیوانگان محبت خدا بسیار خوش و نیکوست ؟ اگر زخمش را ببینند و اگر مرهمش را ، یعنی خواه جمال و لطف خدا را ببینند و خواه جلال و قهر اورا بچشند باز هم حالشان دگرگون نمی‌گردد بلکه همواره مهر و محبتشان رو به ازدیاد است .

گدایان[3] از پادشاهی[4] نفور　　بامیدش اندر گدایی صبور

شارحانی که «گدایان» را با «ی» نوشته «ی» را حرف وحدت گرفته‌اند مخالف نسخ صحیح حرکت کرده‌اند . (رد شارحان)

۱ـ ع : درعشق و محبت ، ف : درعشق و مستی و شور .　　۲ـ متن : اگر .

۳ـ ف ، گدایانی .　　۴ـ ع : پادشاهان .

نفور : «فعول» به‌معنی «فاعل» است یعنی نفرت کننده ، فرار کننده .

بامیدش : «ب» حرف مصاحبت . «امیدش» در تقدیر : امید وصالش .

صبور : مانند سابق است یعنی به‌معنی صابر است .

محصول بیت : دیوانگان عشق خدا ، گدایان نفرت‌کننده از پادشاهی هستند نظیر : ابراهیم ادهم . به امید وصال او در گدایی و فقر شکیبا و خرسندند ، آن چنانکه هیچکس ازحالشان آگاه نمی‌باشد .

دمادم شراب الم[1] درکشند　　وگر تلخ بینند دم درکشند

شراب الم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

درکشند : یعنی می‌نوشند .

دم درکشند : یعنی حرف نمی‌زنند . حاصل : ساکت شده به کسی شکایت نمی‌کنند .

محصول بیت : دوستان خدا همیشه شراب درد می‌نوشند ، یعنی درعشق خدا همیشه غم وغصه می‌کشند ، همچنانکه مبتلایان عشق مجازی دمادم گرفتار غم واندوه هستند . و اگر در طریق عشق و محبت خدا تلخی و ناراحتی ببینند دم در می‌کشند و سکوت اختیار می‌کنند به‌کسی شکایت و شکوه نمی‌نمایند زیرا طریق مردان خدا همین است .

بلای خمارست در عیش مل　　سلحدار خارست با شاخ[2] گل

این بیت نتیجهٔ بیت سابق است .

خمار : سردرد حاصل از شراب را گویند .

مل : به ضم «م» یعنی شراب .

سلحدار خار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

سلحدار : ترکیب وصفی است مرکب از « سلح » و «دار» ، « سلح » مخفف

۱- ع : امل .　　۲- ع ، ف : شاه .

«سلاح» است بر خلاف قیاس ، آلتی که مردان جنگی با آن جنگ کنند . «دار» اسم فاعل مرخم از «دارنده» است یعنی دارندهٔ سلاح . «سلحشور» نیز از این قبیل است .

شاخ گل : یعنی شاخهٔ گل . در بعضی نسخ «شاه گل» واقع شده . در واقع ، « شاه » مناسب «سلحدار» است علی الخصوص که گل را پادشاه گفته‌اند همچنانکه خواجه حافظ فرموده ، بیت :

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن　　مقدمش یارب مبارك باد برسرو و سمن

محصول بیت : در عیش شراب بلای خمار است یعنی در عیش باده سردرد هست . با شاه‌گل هم سلحدار خاراست ، یعنی گل بی‌خاروخمر بی‌خمار وجود ندارد . پس دوستان خدا هم که انبیا واولیا هستند بلاودرد را پذیرفته‌اند زیرا نزدیکان پادشاه همواره مورد حسد واقع شده‌اند .

نه تلخست صبری که بر[1] یاد اوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست

صبری : «ی» حرف وحدت . «صبر» در اینجا به‌طریق ایهام واقع شده . زیرا «صبر» به‌کسر «ب» گیاهی تلخ است که عجم به سکون «ب» استعمال می‌کند ، در اینجا «صبر» به طریق ایهام واقع شده . فتأمل .

که : حرف رابط صفت است .

یاد او : اضافهٔ لامیه‌است یعنی درذکر او وبه‌خاطراو، مقصود محبت خداست.

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : صبری که بر یاد او و عشق اوست تلخ نیست ، یعنی برای عاشقان خدا به‌یاد او هیچ چیز تلخ و بد نیست ، زیرا هرتلخی وهرچیز تلخ ازدست دوست شکر است ، یعنی از دست او هر چیز تلخ شکر بار وشیرین است ، زیرا مقتضای عشق این را ایجاب می‌کند .

۱ـ ع : در .

اسیرش نخواهد[1] رهایی ز بند
شکارش نجوید خلاص از کمند

ز بند : در تقدیر : از بندش ، مراد حبس و قید است .

شکارش : مثل سابق است در تقدیر : از کمندش ، مراد کمند محبت است .

محصول بیت : بنده‌یی که اسیر مهر و محبت خدا باشد رهایی از بند محبت اورا نمی‌خواهد ، یعنی همیشه در عالم عشق می‌ماند . شکار او یعنی کسی را که خدا به سوی خود می‌کشد خلاصی ازکمند محبت اورا نمی‌جوید بلکه روز به روز در ازدیاد عشق می‌کوشد . حاصل : عاشقان و محبان خدا هرگز آرزو نمی‌کنند که از بند بندگی خدا خلاص شوند زیرا آنان بندگان آزاده هستند .

سلاطین عزلت گدایان حی   منازل شناسان گم کرده پی

سلاطین عزلت : اضافهٔ لامیه است یعنی پادشاهانی‌که عزلت اختیارکرده‌اند.

گدایان حی : اضافهٔ لامیه است .

این دو عبارت خبر مبتدای محذوف‌اند . در تقدیر : ایشان سلاطین عزلت و گدایان حی هستند .

منازل شناس : ترکیب وصفی ، « ان » ادات جمع ، اضافه‌اش به ما بعد : بیانیه است .

گم کرده پی : ترکیب وصفی، «پی» به فتح «ب» عجمی با «ی» اصلی به معنی اثر و رد است .

محصول بیت : دوستان خدا ، پادشاهان عزلت گزین و گدایان قبیله و قوم هستند، یعنی اغنیایی درصورت فقرا هستند . خویشتن را درسیمای گدایان‌می‌نمایند. شناسندگان منازل طریق‌حق ، پی و رد خود را گم‌کردگان هستند . حاصل : درظاهر گدا اما درمعنی پادشاه هستند . از منازل سلوک‌آگاه و سالك طریق حق هستند لیکن

۱ـ ع : نیابد .

رد و اثر خود را گم و ناپیدا می‌کنند ، کسی ازحال آنان باخبر نیست وکسی واقف بر معاملهٔ ایشان باخدا نمی باشد .

ملامت‌کشانند مستان یار سبکتر برد اشتر مست بار[1]

محصول بیت : عاشقان مست یار، ملامت‌کشان وآزار دیدگان مردم هستند. یعنی دوستان خدا همواره مورد طعن مردم واقع می‌شوند اما هرگز نمی‌رنجند و شکیبایی به خرج می‌دهند و در سایهٔ صبر درسلوك خود پیش می‌روند زیرا اشتر مست بار را سبکترمی‌برد. حاصل: عاشقان خدا باشراب عشق‌مست می‌شوند وبه‌جهت صبر بر ملامت ، در منازل سلوك تقرب بسیار کسب می‌نمایند و از شدت مستی بی‌خبر از جفای مردم می‌باشند .

بسر وقتشان خلق کی ره برند
که چون آب حیوان بظلمت درند

بسر وقت : «ب» حرف صله . «سروقت» عبارت از انبساط حال است . «شان» ضمیر جمع غایب ، راجع به «مستان یار» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مردم چه وقت به صفای مستان یار و معاملهٔ آنان با خدا راه می‌برند ؟ یعنی کی به احوال آنان پی می‌برند و چه وقت حال‌آنان را در می‌یابند ؟ زیرا آنان همانند آب حیات در تاریکی هستند ، یعنی از مردم مستور و مخفی می‌باشند . «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری»[2] اشاره برایشان است . حاصل : کسی را که خدا مستور گرداند هرگز مردم پیدا نمی‌کنند .

چو بیت المقدس درون پرقباب[3]
رها کرده دیوار بیرون خراب

چو : ادات تشبیه است .

۱ـ ع : سبکتر برد اشتر مست بار ملامت کنانند مستان یار .

۲ـ رك : به حاشیهٔ ص ۷۰۰ .

۳ـ ع : درون آفتاب .

بیت المقدس : قدس شریف است .

قباب : به‌کسر «ق» جمع «قبه» است .

دیوار بیرون : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : درون عاشقان خدا مانند بیت المقدس پرقباب است ، یعنی درونشان با عشق خدا آباد است اما بیرونشان را ویران رها کرده‌اند ، یعنی به آباد کردن واصلاح ظاهرشان اهمیت نمی‌دهند . باطنشان باعشق خدا معمور اما ظاهرشان برای گم‌کردن مردم خراب است، یعنی به‌خاطراینکه احدی به حال و وضع آنان پی نبرد ظاهرشان را موافق باطنشان نمی‌کنند .

چو پروانه آتش بخود در زنند
نه چون کرم پیله بخود در[1] تنند

نه : حرف نفی ، در معنی مقید است به «تنند» .

در تنند : «در» حرف تأکید . «تنند» : فعل مضارع جمع غایب از «تنیدن» به معنی تنیدن وبافتن ونسج است .

محصول بیت : مستان محبت خدا خودشان را مانند پروانه به‌آتش عشق می‌زنند، یعنی خودشان را باآتش‌عشق می‌سوزانند؛ مانندکرم پیله خودشان را مزین وآراسته نمی‌کنند . حاصل : با البسهٔ فاخر خودشان را پیرایه نمی‌دهند . همچنانکه از احوال درویشان معلوم می‌گردد .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : از می عشق آن چنان مست شده‌اند که از هیچ چیز پرهیز و احتراز نمی‌کنند ازتزریق معنی احتراز نکرده است . (رد شمعی).

دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشك برطرف جوی

بر : در اینجا اسم است به‌معنی نزد و عند ، کنار نیز گویند .

پس آنانکه گفته‌اند : دلارام در سینه هایشان است از مضمون « ونحن اقرب »

۱ـ ع : بر .

وآنچه شیخ در گلستان فرموده آگاه نبوده‌اند . (رد شارحان) . بیت :

چـه کنـم با که تـوان گفت کـه او در کنـــار مـن و مـن مهجـورم

طرف جو : اضافهٔ لامیه است یعنی کنار رودخانه .

محصول بیت : دلارام دوستان خدا ، یعنی محبوب و مطلوبشان ، درکنارشان می‌باشد و دلارام جو هستند، یعنی در عین حال که به‌جانان واصل شده‌اند باز هم طالب بیشترند . درکنار جوی لبشان از تشنگی خشك است ، یعنی درعین حال که به‌مشاهدهٔ دیدار یار رسیده اند بر آن قانع نشده پویان وصول بیشتر و جویان ازدیاد هستند .

نگویم که برآب قادر نیند که برشاطی نیل مستسقی‌اند

که : حرف بیان است .

که : حرف تعلیل است .

شاطی : یعنی کنار .

نیل : یعنی رود نیل که در مصر واقع است .

مستسقی : اسم فاعل است از باب «استفعال» یعنی مبتلا به مرض استسقا که هرگز ازآب سیرنمی‌شود . قیاس املاآنست که «مسقسقیند» نوشته شود لیکن برای روشن شدن اصل ، اینطور نوشتیم . همزهٔ مجتلبه به جهت وصل ساقط شده است .

محصول بیت : نمی‌گویم که تشنگی ایشان ازآن جهت است که برآب قادر نیستند زیرا آنان در ساحل نیل مستسقی هستند ، یعنی نمی‌گویم که چون مشاهدهٔ دیدار یار را به دست نیاورده‌اند بدان جهت مقید به ریاضات ومجاهدات هستند بلکه در عین مشاهدهٔ یار طالب زیادی هستند . فتدبر .

حکایت در اثبات محبت مجازی[1]

ترا عشق همچون خودی زآب و گل
ربـایـد همـی صبـر و آرام دل

ز : مفرد حرف بیان است نظیر «من» عربی .

۱ـ ع : درتقدیر عشق مجازی و بخوت آن ، ف : سه ستاره .

مراد از «آب و گل» عناصر اربعه است .

محصول بیت : عشق و محبت کسی که نظیر خودت از آب و گل آفریده شده، صبر و آرام دل تو را می‌رباید ، یعنی عشق انسانی مثل خودت صبر و قرار دلت را می‌گیرد آنچنانکه در دلت جز عشق او چیزی نمی‌ماند .

ببیداریش[1] فتنه بر خد و خال بخواب اندرش پای بند خیال

خد : به تشدید «د» یعنی رخ .

محصول بیت : در بیداری مفتون خد و خال او هستی ، در خواب هم پای بند خیال او هستی ، یعنی به خیالش گرفتار هستی .

در بعضی نسخ به جای «خد» ، «خط» آمده است .

بصدقش چنان سر نهی در قدم که بینی جهان با وجودش عدم

بصدقش : «ب» حرف ظرف . «صدقش» ضمیر مثل سابق ودرمعنی مقیداست به «قدم» درتقدیر : قدمش .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : باصدق و صفا آن چنان سر درقدم او می‌نهی که جهان را باوجود او عدم می‌بینی ، یعنی آن چنان مطیع ومنقاد امر او هستی که دنیا ومافیها در نظرت خسی بیش دیده نمی‌شود .

چو درچشم شاهد نیاید زرت زر و خاك یکسان نماید برت

شاهد : دراینجا به‌معنی محبوب ومعشوق است .

بر : اسم است به‌معنی نزد و عند .

محصول بیت : وقتی زر تو درچشم شاهد نیاید ، یعنی وقتی معشوق به زر و ثروت و مال تو توجه نکند زر وخاك درنظرت یکسان می‌نماید زیرا وسیلهٔ حصول به مرام نشده است .

۱- ع : نپنداریش .

این بیت درباب پنجم گلستان آمده است .

دگر با کست بر نیاید نفس   که با او نماند دگر جای کس

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شاهد در دلت چنان جای گرفته که جزاو باکسی دیگر نفست برنمی‌آید ، یعنی مصاحبت نمی‌کنی، زیرا دردلت دیگر به‌کسی جای نمی‌ماند، یعنی خانهٔ دلت را چنان اشغال کرده که در آن کسی دیگرجای ندارد .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : دیگر نفست به‌کسی بالا نمی‌آید ، معنی را ازپایین گفته . (رد شمعی) .

توگویی بچشم انـدرش منزلست
وگر چشم[1] برهم نهی در دلست

محصول بیت : توگویی که منزل جانان درچشم من است ، یعنی خیالش بدر نمی‌رود واگر چشم خود را ببندی ؛ گویی : در دلم است . حاصل : ادعا می‌کنی که عشق او ظاهر وباطن وجود مرا فرا گرفته است .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : گویا که منزل دوست درتـوی چشم است ، معنی را ازخارج گفته . (رد شمعی) .

نه اندیشه ازکس که رسوا شوی[2]
نه قوت که یك دم[3] شکیبا شوی[4]

محصول بیت : جانان آن چنان ترا تصرف کرده که ازکسی نمی‌ترسی که رسوا شوی ، نه‌آن قدر قوت وقدرت داری‌که بدون اویك دم شکیبا گردی .

گرت جان[5] بخواهد به لب برنهی
وگر تیغ بـر سر نهـد سر نهـی

محصول بیت : اگر جانان از تو جان بخواهد جـان درلـب می‌نهی ، یعنی

۱ـ ف : دیده . ۲ـ ع : شود . ۳ـ که ازوی . ۴ـ شود . ۵ـ ع : لب .

جان خود را فدایش می‌کنی واگر شمشیر به سرت بگذارد سرت را در راهش فدا می‌کنی. حاصل: به‌هیچ وجه سر ازفرمان او نمی پیچی و کاملا مطیع او می‌شوی.

حکایت در اثبات محبت روحانی[1]

چوعشقی که بنیاد آن برهواست

چنان[2] فتنه انگیز و فرمانرواست

که: حرف رابط صفت است.

هوا: دراینجا به‌معنی آرزوی نفسانی است.

چو: مرهون است به مصراع دوم.

محصول بیت: یعنی‌عشقی‌که بنیاد واساس‌آن برآرزوی نفسانی است وقتی این چنین فتنه انگیز وفرمانرو است.

عجب داری از سالکان طریق   که باشند دربحرمعنی غریق

سالکان طریق: اضافهٔ لامیه، مراد اهل الله است.

که: حرف بیان است. آنکه حرف رابط صفت گرفته و«باشند» را ادات زمانیه دانسته به‌معنی واصل نشده. (رد شمعی).

محصول بیت: وقتی عشق مجازی چنین باشد، آیا تعجب می‌کنی ازسالکان طریق، یعنی ازاهل الله، که دربحر معنی مستغرق شوند. حاصل: غریب نیست که اولیا در دریای عشق حقیقی غرق‌گردند.

بسودای جانان زجان مشتغل   بذکر حبیب ازجهان مشتغل[3]

بسودای جانان: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت، اضافهٔ لامیه است یعنی محبت جانان.

مشتغل: دراین قبیل موارد یعنی فارغ ومعرض، زیرا درعربی با حرف «من»

۱ـ ع: سخن درمعنی عشق حقیقی، ف: ندارد.   ۲ـ ع، ف: چنین.

۳ـ ع: منفعل.

ودر فارسی با حرف «از» بدین معنی است فعل ماضی « اشتغل » و مضارع « یشتغل »
همیشه براین قاعده است ، فاحفظ .

بذکرحبیب : «ب» مانند سابق، «ذکرحبیب» اضافهٔ مصدر به مفعولش است.

محصول بیت : به‌سبب محبتشان نسبت به‌جانان، ازجان فارغ وآزاد هستند.
به سبب ذکر محبوبشان ، از دنیا ومافیها فارغ هستند . حاصل : سالکان طریق خدا و
اهل الله ، به‌سبب محبتشان به خدا و ذکرجمیل او ، از جان و جهان رو گـردان و
فارغ هستند .

بیاد حق از خلـق بگریختـه   چنان مست ساقی که می ریخته

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : به‌سبب ذکرخدا، یعنی به سبب اشتغال به ذکر خدا ، از خلق
گریخته‌اند ؛ همچانکه رسم اهل الله استکه دور ازمردم درجای خلوت بـه عبادت و
طاعت می‌پردازند . چنان مست ساقی ازل هستندکه بادهٔ اختیار را ریخته‌اند ، یعنی
باشراب عشق و محبت خدا چنان مست و مدهوش و لایعقل شده‌اند که خـودشان را
فراموش‌کرده‌اند .

بعضیها گفته‌اندکه مراد از ریختن می ، افشای راز است . والعلم عندالله‌تعالی.

نشاید بدارو دوا کـردشان   که‌کس مطلع نیست بر دردشان

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : سالکان طریق حق را نمی‌توان با نباتات و شرابات معالجـه
کرد . حاصل : دردشان درمان پذیر نیست . زیرا کسی بر دردشان آگاه نیست تا درد
آنان را معالجه نماید ، چه علاج بعداز تشخیص درد امکان دارد .

الست‌ازازل‌همچنانشان[1] بگوش   بفریاد قالوا بلی درخروش

الست : همزه حرف استفهام . «لست» به فتح «ل» و سکون «س» و ضم «ت»

---

۱ ـ ع ، همچنانش .

فعل متکلم از افعال ناقصه ، مفرد غایبش «لیس» است . یعنی : آیا من نیستم ؟

مراد از «ازل» عالم ارواح است .

بفریاد : «ب» حرف مصاحبت . « فریاد قالوا بلی » اضافهٔ لامیه است .

قالوا : «و» ضمیر راجع به ارواح است که مخاطب واقع شده .

بلی : حرف ایجاب است یعنی نفی را ایجاب می‌کند ، همچنانکه در کتب نحو بیان شده .

خروش : در اینجا به‌معنی فریاد و فغان است .

محصول بیت : خدای تعالی در ازل به ارواح گفت : «الست بربکم» گروهی گفتند «بلی» وگروهی گفتند «نعم» . آنانکه «بلی» گفتند ارواح مؤمنان بودند زیرا نفی را به ایجاب می‌آورد . و آنانکه « نعم » گفتند ارواح کافران بودند زیرا «نعم» ماسبق را تقریر می‌کند . دانستن تحقیق این مقام نیازمند مراجعه به تفاسیر وکتب مشایخ است . پس کلام شریف «الست بربکم» همانند سابق یعنی از ازل در گوششان است و با فریاد «قالوابلی» هنوز در جوش و خروشند .

گروهی عملدار عزلت نشین   قدمهای خاکی دم[1] آتشین

عملدار : ترکیب وصفی است به‌معنی مصلحت‌گذار، مأمور دیوانی، اضافه‌اش : بیانیه است .

قدمهای خاکی : در تقدیر : قدمهای ایشان خاکی است و دم ایشان آتشین است .

محصول بیت : سالکان مذکور ، گروهی عملدار گوشه نشین هستند ، یعنی به امرخدا درعالم باطن متصرف احوال دنیا و مباشر امور مردم هستند اما ظاهرا گوشه نشین‌هستند وکسی برحالشان آگاه نیست . قدمهایشان خاکی است ، یعنی‌کسی ازحرکات‌آنان خبردارنیست و نفسهایشان آتشین است یعنی مستجاب الدعوه هستند هرچه گویند خداوند می‌پذیرد .

۱ـ ع : دل .

آنکه در معنی «قدمهای خاکی» گفته : صورتاً خوار وحقیر هستند، معنی را حقیر کرده است. (رد شمعی).

بیک نعره کوهی زجابر کنند بیک ناله شهری بهم برزنند[۱]

محصول بیت : آنان با یك نعره کوهی را از جا بر می‌کنند، و با یك ناله شهری را بهم بر می‌زنند، یعنی ویران می کنند.

چو بادند پنهان و چالاك پوی[۲]
چو سنگند خاموش و تسبیح گوی[۳]

چالاك پوی : ترکیب وصفی است. «چـالاك» با «ج» عجمی یعنـی چست و چابك. «پوی» از «پوییدن»، «چالاك پوی» یعنی چابك دونده و باشتاب رونده.

محصول بیت : مثل باد پنهانند، یعنی محسوس نیستند. و چالاك پوی‌اند، یعنی در تصرف خدا و در عبادت خـدا چابك هستند. مانند سنگ خـاموش وساکت هستند اما درخاطرشان تسبیح گوی و ذاکر خدا هستند.

سحرها[۴] بگریند چندانکـه آب
فرو شوید از دیده شان کحل خواب

که : حرف بیان است.

آب : یعنی آب دیده.

کحل خواب : اضافهٔ لامیه است مجازاً.

محصول بیت : در اوقات سحر آن قدر گریه می‌کنند کـه آب چشمشان از چشمشان سرمهٔ خواب را فرو می‌شوید، یعنی در شوق دیدار خدا آن قـدر گریـه می‌کنند که خواب به چشمشان نمی‌آید.

فرس کشته ازبس که شب رانده‌اند
سحرگه خروشان که وا مانده‌انـد

کشته : دراصل : کشته‌اند به‌ضرورت وزن حذف شده است.

۱ـ ف : بر کنند. ۲ـ ع : رو. ۳ـ ع : پنهان و تسبیح گو. ۴ـ ع : سحر گه.

که : حرف تعلیل است .

وا : یعنی باز وعقب .

محصول بیت : ازبس که شب رانده‌اند اسبشان را کشته‌اند ، یعنی ازبسیاری راندن و راه رفتن ، اسب نفسشان را ذلیل وخوارکرده‌اند چون برای عبادت و طاعت بسیارکوشیده‌اند . اما به هنگام سحر فریاد و فغان می‌کنندکه به منزل و مقصودمان نرسیده عقب مانده‌ایم ، یعنی بامدادان حسرت وندامت می‌برندکه امشب آنچنانکه آرزو می‌کردیم عبادت و اطاعت نکردیم .

شب و روز دربحر سودا[1] وسوز
ندانند[2] زآشتفگی شب ز روز

بحرسودا : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «سودا» یعنی محبت و عشق . «سوز» یعنی حرات عشق .

محصول بیت : اینان ازبس که شب و روز دربحر محبت و عشق مستغرق هستند ، ازآشفتگی وجنون وحیرتشان، شب را از روز تشخیص نمی‌دهند . حاصل : ازعقل زندگی مانده‌اند .

چنان فتنه برحسن صورت نگار
که باحسن صورت ندارند کار

فتنه : دراینجا به‌معنی مفتون است .

حسن صورت نگار : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «صورت نگار» ترکیب وصفی است به معنی نقاش .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : برزیبایی صورت نگار ونقاش ازل چنان شیفته هستند، یعنی چنان‌عاشقندکه بازیبایی دلبران ظاهرکارندارند. حاصل: ازشدت محبت‌نسبت به‌خدا،

---

۱ متن : سودای . ۲ـ متن : نداند .

به زیبایی صورت توجه ندارند .

ندادند صاحبدلان دل بپوست
وگر ابلهی داد بی مغز اوست[۱]

بپوست : «ب» حرف صله . «پوست» درلغت یعنی پوست وچرم ، اما دراینجا بهمعنی ظاهر وبشره است .

بی مغز : بهمعنی بیعقل است مجازاً . زیرا درلغت مغز یعنی مغز ، دراینجا مراد مغزموجود درسراست درترکی گویند «باشکده بینك یوق» یعنی عقل نداری .

محصول بیت : صاحبدلان ، دل به پوست ندادند، یعنی به زیبایی ظاهرتوجه ندارند واگر ابلهی به حسن صورت عشق ورزید بیمغز ودیوانه است .

می صرف وحدت کسی نوش کرد
که دنیی[۲] **و عقبی فراموش کرد**

صرف : بهکسر «ص» وسکون «ر» یعنی خالص .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : شراب وحدت خالص را کسی نوشکرد ، یعنی عشق حقیقی نصیب کسیشدکه دنیاوآخرت را فراموشکرد، یعنی بهغیرخدا دلنداد وتوجه ننمود.

حکایت گدا زاده با پادشاه زاده[۳]

شنیدم که وقتی گدازادهای
نظر داشت با پادشه[۴] **زادهای**

که : حرف بیان است .

نظرداشت : یعنی عاشق بود .

محصول بیت : شیخ می فرماید : شنیدم که یك موقع گدازادهیی بهپادشاهزادهیی عاشق شده بود .

۱ـ ع ، ف : کوست .   ۲ـ ع ، ف : دنیا .   ۳ـ ع ، ف : حکایت .
۴ـ ع : پادشاه ، ف : پادشا .

همی رفت و می‌پخت سودای خام
خیالش فرو برده دندان بکام

همی‌رفت : یعنی به ملازمت جانان می‌رفت .

سودای خام : اضافهٔ بیانیه است یعنی سودا وهوس غیرممکن می‌پخت، یعنی امید داشت که وصلت میسر شود .

خیالش : ضمیر در معنی مقید است به «کام» در تقدیر : بکامش .

محصول بیت : گدازاده به ملازمت جانان می‌رفت و سودای خام می‌پخت ، یعنی امیدوار بود که وصول ممکن شود . خیال باطل و مالخولیای فاسد دندان به‌کام و مغزش فرو برده بود . حاصل : می‌پنداشت که مسلماً باشاهزاده مصاحب خواهد شد.

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : خیال دندان اورا به مرادش فرو برده بود ، عجب معنی کج کرده است . (رد سروری و شمعی) .

ز میدانش خالی نبودی[1] چومیل
همه وقت پهلوی اسبش چو پیل

میدانش : « ن » به ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود . ضمیر راجع به شاهزاده است .

میل : در اینجا سنگی به شکل تیر است که برای نشان چیزی نصب می‌کنند نظیر میلهایی که در میدان اسب دوانی نصب می‌کنند .

محصول بیت : گدازاده ازمیدان شاهزاده مثل میل خالی‌نبود ، یعنی همیشه در آنجا حاضر بود . همه وقت مثل فیل ازپهلوی اسب شاهزاده جدا نمی‌شد ، یعنی همچنانکه دربساط شطرنج فیل ازاسب جدا نمی‌شود اوهم هیچگاه ازاسب شاهزاده دور نمی‌رفت .

دلش خون شد و راز[2] در دل بماند
ولی پایش از گریه درگل بماند

محصول بیت : دل گدازاده خون شد ، یعنی درد عشق و بلای محبت دلش را

---

۱ ـ متن : زمیدانش نبودی .　　۲ ـ متن : رازش .

خون کرد ، ورازش دردل نهان ماند ، یعنی از ترس به‌کسی راز خود را کشف ننمود . ولی پایش ازگریه درگل بماند ، یعنی از درد عشق چنان‌گریه می‌کردکه‌آب چشمش زیر پای اوراگل می‌کرد . این نکته مبالغهٔ شعر است مقصود زبونی وحیرت ونهایت ناراحتی است .

رقیبان خبر یافتندش ز درد
دگر باره گفتندش اینجا[1] مگرد

یافتندش : « ش » ضمیر بارز در این بیت و پنج و شش بیت آینده راجع به‌گدازاده ، در معنی مقید است به «درد» در تقدیر : ز دردش .

محصول بیت : رقیبان از درد او خبر یافتند ، یعنی آگاه شدند . به اوگفتند: بار دیگر در اینجا گردش مکن ، یعنی تنبیه کردند که دیگر به اینجا نیا .

دمی رفت و یادآمدش روی دوست
دگر خیمه زد برسر[2] کوی دوست

دمی : «ی» حرف وحدت ، یعنی یك لحظه و یك آن و یك نفس .

یادآمدش : در تقدیر : یادش آمد .

خیمه زد : در لغت یعنی چادر برپا کرد ، اما در استعمال یعنی اقامت کرد .

محصول بیت : عاشق بیچاره بـه گفتهٔ رقیبان ساعتی از کوی جانان رفت ، اما روی دوست به خاطرش آمد ، یعنی جانان را به یاد آورد ، دو مرتبه برسر کوی دوست اقامت گزید . حاصل : دوباره آمد و در سر کوی دوست نشست .

آنکه‌گفته «خیمه زد» دراینجاکنایه از رفتن است کاملا کج گفته . (رد شمعی).

غلامی شکستش سر و دست و پای
که باری نگفتیمت[3] اینجا میای[4]

که : حرف تعلیل است .

۱- ع : آنجا . ۲- ع : بردر . ۳- ع : نگفتم که . ۴- ع ، ف : ایدر میای .

محصول بیت : یکی ازغلامان شاهزاده ، سرودست وپای عاشق بیچاره رایعنی اعضای بدنش را شکست و خرد کرد که آیا یك مرتبه به تو نگفتیم که اینجا نیا . حاصل : بیچاره را بسیار زد که دیگر به اینجا نیا .

دگر رفت وصبر وقرارش نماند[1]
شکیبایی از روی یارش نماند[2]

دگر رفت : یعنی بعداز کتك خوردن دو مرتبه به‌کوی جانان رفت .

شکیبا : صفت مشبهه‌است به‌معنی صبور. «ی» حرف مصدراست یعنی صبوری.

محصول بیت : بیچاره بعداز کتك خوردن دو مرتبه به کوی جانان رفت . صبر و قرارش نماند و از حسرت روی یار شکیبایی‌اش نماند پس دو مرتبه آمد .

مگس وار[3] ازپیش شکر[4] بجور　　براندندی و بازگشتی بفور

براندندی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌راندند .

بازگشتی : «ی» حرف حکایت است یعنی باز می گشت .

محصول بیت : آن بیچاره را مثل مگس ازپیش شکربه‌جور وجفا می‌راندند ولی فوراً باز می‌گشت ، یعنی همچنانکه مگس را می رانند دو مرتبه می‌آید او نیز علی رغم رانده شدن دو مرتبه برمی‌گشت و اصلا پروا نمی‌کرد . حاصل : ازکتك خوردن و آزار دیدن ابداً متأثر نمی‌شد و دست از دامن کوی جانان برنمی‌داشت .

یکی[5] گفتش ای شوخ دیوانه رنگ
عجب صبر داری تو برچوب وسنگ

شوخ : در اینجا به‌معنی گستاخ است .

دیوانه رنگ : ترکیب وصفی است به‌معنی دیوانه شکل .

محصول بیت : یکی به‌آن بیچاره گفت : ای گستاخ دیوانه شکل ! عجب

۱و۲- ع ، ف : نبود .　　۳- ع ، ف : مگس وارش .　　۴- ع : میدان .

۵- ف : کسی .

به چوب و سنگ صبر داری ؟ یعنی عجب کتك را تحمل می کنی ؟

بگفت این جفا برمن از دست اوست
نه شرطست[1] نالیدن ازدست دوست

محصول بیت : به‌گوینده جواب داده گفت : این جفا بر من از دست جانان است . عشق من به او ، سبب این جفا شده است . پس شکایت‌کردن و نالیدن از دست دوست شرط و انصاف نیست .

من اینك دم دوستی می زنم گراودوست‌داردوگردشمنم

محصول بیت : اینك من دم ازدوستی‌می‌زنم وادعای عشق اورا می‌کنم ، خواه اومرا دوست دارد وخواه دشمن دارد. حاصل: من اورا دوست می‌دارم خواه اوهم مرا دوست داشته باشد و خواه دوست نداشته باشد .

زمن صبر بی‌او توقع مدار که بااو هم امکان ندارد قرار

توقع : مصدر است از باب «تفعل» به‌معنی امید .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : از من بدون جانان توقع صبر مدار ، زیرا با او هم قرار و صبر امکان ندارد . حاصل : هم بدون او وهم با او اختیاری ندارم .

نه نیروی صبرونه جای ستیز نه امکان بودن[2] نه پای گریز

ستیز : اسم است به‌معنی عناد و سرسختی .

محصول بیت : نه قدرت و طاقت صبر دارم ، و نه جای ستیز و عناد است . نه امکان هستی و وجود و نه پای گریز و فرار هست . حاصل : به هیچ وجه چاره و درمان ندارم .

مگو زین دربارگه سر بتاب
وگر سر چو میخم نهد درطناب

محصول بیت: به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: به‌من مگوکه ازدر این سرای

---

۱ ـ متن : شرطیست . ۲ ـ ع : بود و .

سرت را بازگردان ، یعنی مگوکه این در را ترک کن وبرو ؛ اگر سرم را هم مثل میخ درطناب بکوبد وله‌کند. حاصل: اگرهلاك من‌هم مسلم شود درش را ترک نمی‌کنم و دست برنمی‌دارم .

آنکه درنتیجهٔ مصراع دوم‌گفته : اگرسرم را ببرد واز ریسمان چادرآویزان کند ، معنی بسیار بد گفته . (ردسروری وشمعی) .

نه پروانه جان داد[1] درپای دوست
نه[2] او زنده درکنج تاریك اوست

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «داد» درتقدیر : نداد ـ به‌طریق استفهام انکاری ـ یعنی آیا نداد ؟

محصول بیت : آیا پروانه درپای دوست، یعنی درپای شمع جان نداد ؟ چون پروانه خود را به شمع می‌زند و پروبال را سوزانده ، درپای شمع می‌افتد ودر آنجا جان می‌دهد ، بااین تقدیر ، آیا درگوشهٔ تاریك شمع پروانه زنـده نیست ؟ یعنـی زنده است . زیرا چون درپای جانان جان داده پس درحکم زنده است . من نیز اگر درراه جانان جان بدهم مثل پروانه ، به‌حیات ابدی واصل می‌شوم .

آنانکه درمعنی مصراع دوم گفته‌اند : آیا بهتراز زنده شدن درکنج تاریك‌آن نیست ، لفظ ومعنی را کشته‌اند . (رد شارحان) .

وآنکه درمعنی بیت گفته : آیا اگر پروانه جان را درپای دوست بیفکند بهتر ازآن نیست که در گوشهٔ تـاریك خـودش باشد ، معنی را در گوشهٔ تـاریـك قـرار داده . (رد سروری) .

و آنکه در نتیجهٔ مصراع دوم گفته : زنده شدن در فراق دوست بهتراز جان دادن واز درد فراقش نجات یافتن است ، معنی را به فراق انداخته . (رد شمعی) .

بگفت ارخوری زخم چوگان اوی[3]
بگفتا بپایش درافتم چوگوی[4]

محصول بیت : یکی ـ که سابق مذکورشد ـ به‌بیچاره‌گفت : اگرزخم چوگان

---

۱ ـ ف : داده . ۲ ـ ع : که ، ف : به . ۳ ـ ع : او . ۴ ـ ع : گو .

جانان را بخوری ، چه می‌کنی ؟ درجواب گفت : مثل توپ درپایش می‌افتم .

در نسخه‌ها قافیهٔ این بیت به دو وجه آمده ، اولا : « او ـ گو » . ثانیا : « اوی ـ گوی » . فتأمل .

بگفتا سرت گر ببرد بتیغ
بگفت این قدر نبود ازوی[1] دریغ

این قدر: یعنی این مقدار ، عبارت ازچیز اندك است .

محصول بیت : یکی گفت اگر سرت را باتیغ قطع کند چه می‌کنی ؟ گفت : این چیز اندك ازاو دریغ نیست، یعنی سر را فدای عشق جانان کردن چیزی نیست .

مرا خود زسر نیست چندان خبر
که تاجست[2] بر تارکم یا تبر

که : حرف بیان است .

تارك : به‌فتح «ر» با «ك» عربی یعنی تپهٔ هرچیز .

محصول بیت : بیچاره گفت : من خودم ازسرم چندان خبر ندارم که آیا درسرم تاج است یا تبر ؟ عشق جانان مرا به‌حالتی انداخته‌که ازسروپا خبر ندارم .

مکن با من ناشکیبا عتیب[3]
که در عشق صورت نبندد شکیب

عتیب ممال «عتاب» است به ضرورت قافیه ، نظیر « حجاب » که می‌شود «حجیب» .

که : حرف تعلیل است .

شکیب : یعنی صبر .

محصول بیت : بیچاره به‌یکی گفت: بامن ناشکیبا عتاب مکن که رسوای عالم شدی ومترسانم که درعشق سرت می‌رود ، زیرا صبر در عشق صورت نمی‌بندد ، یعنی

۱ ـ ع : قدر هم نباشد .   ۲ ـ ع : تیغست .   ۳ ـ ع : عتاب .

درعاشق صبر وتحمل نمی‌ماند .

چو یعقوبم ار دیده گردد سفید[1]

نبرم ز دیدار یوسف امید

یعقوبم : «م» درمعنی مقید است به «دیده» درتقدیر: دیده‌ام .

محصول بیت : مانند حضرت یعقوب پیغمبر، اگر دیده‌ام ازگریه سفیدگردد، یعنی اگر کور بشوم ، امیدم را از دیدار یوسف ومشاهدهٔ جمال او قطع نمی‌کنم .

حاصل : ازدیدار جمال دوست ناامید نمی‌شوم .

اگر اسم دوست «یوسف» باشد بیت به طریق ایهام واقع شده . واگر نباشد ، مراد ازیوسف ، مطلق محبوب می‌شود .

یکی را که سرخوش بود بایکی

نیازارد[2] از وی بهر اندکی

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : وقتی سر یکی بایکی خوش باشد ، یعنی‌کسی به‌کسی محبت ومهر داشته باشد برای هرچیزاندك ازاو نمی‌رنجد ، یعنی به خاطر چیزی بی‌اهمیت از او آزرده خاطر نمی‌گردد وعشق و سودای خودرا ترك نمی‌کند .

رکابش ببوسید روزی جوان   بر آشفت و بر تافت ازوی عنان

محصول بیت : روزی گدا رکاب پادشاه را بوسید ، شاه غضبناك شد و عنان خود را ازگدا برگرداند ، یعنی خشم‌کرد واز وی اعراض نمود .

بخندید و گفتا عنان برمپیچ

که سلطان عنان برنپیچد زهیچ

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع ، ف : سپید .   ۲ـ ع : بنازارد .

زهیچ : دراینجا بدومعنی است : یکی یعنی ازهیچ چیز، دیگری آنست که مراد از«هیچ» خودش باشد یعنی ناچیز وهیچکس .

محصول بیت : وقتی شاه عنان برگرداند ، گدا خندید وگفت : ای شاه ! عنان برمگردان ، یعنی ازمن اعراض مکن ، زیرا پادشاه ازهیچ عنان برنمی‌پیچد، یعنی ازهیچ چیز ویا ازناچیزی نظیر من روگردان نمی‌شود وفرار نمی‌کند .

مرا باوجود تو هستی نماند   بیاد توام خود پرستی نماند

محصول بیت : پادشاها ! برای من با وجود تو هستی نماند ، یعنی با آتش عشقت سوختم وفانی شدم ، آن چنانکه ازمن اثری نماند. به‌یاد تو برایم خودپرستی نماند ، یعنی غرورم نماندکه خود را بپرستم . حاصل : از محبت تو به چیز دیگری توجه و التفات ندارم .

گرم جرم بینی مکن عیب من
تویی سر برآورده از جیب من

گرم : «م» متکلم درمعنی مقید است به «جرم» در تقدیر : جرمم .

محصول بیت : پادشاها ! اگر جرم و گناه مرا ببینی ، بر من عیب مکن . زیرا تو هستی که از گریبان من سر بیرون‌کرده‌ای نه من . زیرا عشق من نسبت به‌تو تاآن حد است که از من منیت رفته و تو شده‌ام . پس هرکاری از من صادر شود ، درحقیقت ازتو صادر می‌شود بنابراین آنکه به رکاب تودست می‌زند تو هستی نه من .

بدان زهره دستت زدم در رکاب
که خود را نیاوردم اندر حساب

زهره : در لغت کیسهٔ صفرا را گویند اما در این قبیل موارد به معنی جرأت است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بدان جرأت و جسارت به رکابت دست زدم که خود را

به حساب نیاوردم ، یعنی خویشتن را درمرتبهٔ عدم نهادم مرتکب این گستاخی شدم .

کشیدم قلم بر[1] سر نام خویش نهادم قدم بر[2] سر کام[3] خویش

محصول بیت : بر سر نام خویش قلم کشیدم ، یعنی نامم را از دفتر وجود اخراج کردم - رسم بر این است که اگر بخواهند چیزی را از دفتر محوکنند بر آن قلم می‌کشند - قدم برسرمراد خود نهادم تاآن نیز نباشد . حاصل : مرادم توهستی غیر از تو مرادی ندارم .

مرا خودکشد تیر آن چشم مست
چه حاجت که آری بشمشیر دست

محصول بیت : مرا خود تیر آن چشم مست می‌کشد یعنی برای کشتن من آن کافی است ، چه حاجت که برای کشتن من دست به شمشیر ببری ؟ این سخن می‌رساندکه بیچاره وقتی رکاب همایون را بوسیده شاه دست به شمشیر برده است ، و العلم عندالله .

تو آتش بنی در زن و در گذر که نه خشك دربیشه ماند نه تر

بنی : «ب» حرف صله . «نی» به فتح «ن» با «ی» اصلی مخفف «نای» است به معنی نی ، اما مراد نیستان است به ضرورت وزن مخفف شده .

که : حرف تعلیل است .

ماند : فعل‌مضارع‌مفرد غایب از«مانیدن»لازم‌ومتعدی، یعنی‌می‌ماندومی‌گذارد.

محصول بیت : تو به نیستان آتش بزن و بگذر ، یعنی کاری نداشته باش ، زیرا آتش در بیشه نه خشك را ترك می‌کند نه تر را . یا اینکه : نه خشك در بیشه می‌ماند و نه تر، یعنی همه‌اش می‌سوزد .

حضرت شیخ می‌فرماید : تو به نیستان وجودت آتش عشق بزن ، تاآتش عشق درتو ازتوئیت ودر وجود مجازی هیچ اثری باقی‌نگذارد . ویا اینکه ازمنیت وانانیت در تو اثری به جای نماند . حاصل : ترا مانند طلای ناب خالص و پاك می‌کند .

۱و۲- ع : در. ۳- **متن** : کار .

حکایت در معنی فنای اهل محبت[1]

شنیدم که بر[2] لحن خنیاگری برقص اندر آمد پری پیکری

که : حرف بیان است .

لحن : در اینجا یعنی آواز .

خنیاگر : «خنیا» به ضم «خ» و سکون «ن» یعنی نغمه ، «گر» به فتح «ك» عجمی مخفف «گار» ادات فاعل است ، «خنیاگر» یعنی مطرب . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : شنیدم که پری پیکری به همراه آواز خنیاگری ، به‌رقص درآمد .

ز دلهای[3] شوریده پیرامنش گرفت آتش شمع در دامنش

پیرامن : به‌کسر «ب» عجمی و فتح «م» یعنی اطراف . «پیرامون» نیزگویند .

محصول بیت : از شوریده دلان پیرامون پری پیکر ، یعنی از عاشقان ، آتش شمع در دامنش گرفت ، یعنی دامنش به‌آتش شمع تصادف کرده آتش‌گرفت .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : یکی آتش شمع را در دامن او گرفت ، یعنی به شوخی شمع را به دامنش‌گرفت و اتفاقاً دامنش‌آتش گرفت ، بسیارکج طبع بوده این یاوه‌ها را با بی‌شرمی ادا کرده وبا این سرمایه بی‌سوادی به کتابهای فارسی شرح نوشته ، دیگران هم از روی غفلت آنها را مطالعه می‌کنند . (رد شمعی) .

پراکنده خاطر شد و خشمناك
یکی گفتش از دوستداران چه باك

محصول بیت : پری پیکر وقتی دامنش آتش گرفت ، پراکنده خاطر و خشمناك شد . یکی از دوستداران به اوگفت چه باك ؟ یعنی نترس، زیرا آتش دامنش آسیبی زیاد به او نرسانید .

مقول «یکی» بیت آینده است :

۱ـ ع : حکایت اندر معنی اهل محبت ، **ف** : ندارد . ۲ـ ع : در .

۳ـ **متن** : دلهایی .

ترا آتش ای یار[1] دامن بسوخت

مرا خود بیکبار خرمن بسوخت

محصول بیت : دوستدار گفت : ای یار ! آتش شمع فقط دامن ترا سوزاند ، اما بیکبار خرمن وجود مرا سوزاند ، با اینحال من ناراحت نمی‌شوم تو چرا ناراحت می‌شوی ؟

اگر یاری ازخویشتن دم مزن

که شرکست با یارو با[2] خویشتن

یاری : «ی» ضمیر خطاب ، در اینجا مراد از «یار» عاشق است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر عاشق صادق هستی ، از خویشتن دم مزن ، یعنی « من » مگو واز خودت حرف مزن ، زیرا با یار وبا خویشتن شرك است یعنی عاشق بودن و با خود بودن شرك است . حاصل : عاشق شوی و من بگویی شرك است ، زیرا منیت شایستهٔ عشق نیست .

این کلام تعریض است به عبارت «مرا» در بیت سابق . و جایز است که «و» در اینجا حرف سکت باشد یعنی با یار با خویشتن شرك است . حاصل : هم یار و هم خود گفتن تعدد اقتضا می‌کند این هم در طریق توحید شرك است .

حکایت در معنی اشتیاق و محبت[3]

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده‌ای[4] سر بصحرا نهاد

که : حرف بیان است .

شوریده : در تقدیر : عاشق دیوانه . « ی » حرف وحدت . همزه : حرف

۱- ع ، ف : دوست . ۲- ع : از یار تا . ۳- ع : حکایت ، ف : ندارد .

۴- متن : شوریده .

توسل است .

محصول بیت : از پیر داننده چنین یاد دارم ، یعنی چنین به من حکایت کرد که عاشق شوریده‌یی سر به صحرا نهاد و رفت .

پدر در فراقش نخورد و نخفت
پسر را ملامت بکردند و[1] گفت

پدر : در تقدیر : پدرش .

محصول بیت : پدر شوریده ، در فراق فرزند نه غذا خورد و نه خوابید . دوستان پدر ، پسر را سرزنش کردند . پسر گفت :

از آنگه که یارم کس خویش خواند
دگر باکسم آشنایی نماند

که : حرف بیان است .

کس خویش : اضافهٔ لامیه است یعنی قوم و خویش خود .

کسم : ضمیر در معنی مقید است به «آشنا» در تقدیر : آشنایم . «ی» دومی حرف مصدر است .

محصول بیت : از آن وقت که یارم مرا کس خویش خواند ، یعنی از آن زمان که خدا به من تجلی نمود و مظهر لطف و احسان و کرم و فیض او گردیدم ، دیگر جز او با کسی آشناییم نماند ، حتی از شدت عشق و محبت او با پدرم نیز بیگانه شدم .

بحقش که تا حق جمالم نمود   دگر هرچه دیدم خیالم نمود

بحقش : «ب» حرف قسم ، «حقش» ضمیر راجع به «یار» است در بیت سابق که مراد خداست .

که : حرف بیان است .

تا : حرف ابتداست در زمان ، نظیر «مذ» عربی .

۱ـ **متن :** بکردند .

نمود : به ضم و فتح «ن» فعل ماضی مفرد غایب از « نمودن » لازم و متعدی است در اینجا متعدی است . «نمود» (دومی) فعل ماضی مفرد غایب مبنی للمفعول است یعنی مجهول است به معنی دیده شد .

محصول بیت : سوگند به خدا ، از آنگاه که حق جمال خود را به من نشان داد ، یعنی از آن وقت که با خدا آشنا شده‌ام ؛ دیگر هر چه دیده‌ام به نظرم خیال آمده است . حاصل : تا با او آشنا شدم با دیگران بیگانه شدم حتی با پدرم هم .

حضرت شیخ به معرفت شروع کرده می‌فرماید :

نشد گم[1] که روی از خلایق بتافت

که گم کردهٔ خویش را باز یافت

نشد گم : یعنی ضایع نشد .

که : در اصل « آن کس که » است به طریق حذف و ایصال « که » حرف ، اسم شده است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ضایع نشد آن کس که از مردم جهان روی برگرداند و گوشه نشینی و عزلت اختیار نمود . حاصل :آن آشنایی که درعالم ارواح و روز الست حاصل شده بود ، در نتیجهٔ تعلق دنیا و محبت ما سوی ضایع گشته بود ، ولی با ترک اینها دو مرتبه آنرا باز یافت و به سبب آن آشنایی از مردم روی برگرداند و گوشه نشینی اختیار کرد .

در بعضی نسخ به جای «کرده» ، «گشته» آمده است .

حضرت شیخ اوصاف اولیا را هرچه بیشتر شرح می کند می‌فرماید :

پراکندگانند زیر فلک

که هم دد توان خواندشان هم ملک

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : شنیدم .

دد : یعنی درنده که عرب «مفترس» گوید ، حاصل : حیوان درنده را گویند .

محصول بیت : زیر فلك ، یعنی دردنیا ، کسانی هستند پراکنده شکل و پریشان صورت که ایشان را هم می‌توان دد خواند ، به جهت آنکه نظیر حیوانات وحشی از مردم روی بر می‌گردانند . و هم ملك می‌توان گفت ، به جهت اینکه مانند فرشتگان از محبت دنیا و ماسوی الله مجرد شده به عبادت صرف مقید می‌شوند .

زیاد ملك چون ملك نارمند
شب و روز چون دد ز مردم رمند

یاد : دراینجا به‌معنی ذکراست ، پس اضافه‌اش : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است.

چون : ادات تشبیه است .

نارمند : دراصل : «نه‌آرمند» از «آرمیدن» که مخفف «آرامیدن» به‌معنی استراحت است .

این بیت در حکم نتیجهٔ بیت سابق است .

محصول بیت : از یاد ملك ، یعنی از ذکر خدا ، مانند فرشته یك دم آرام ندارند ، همیشه در تسبیح و تهلیل هستند . شب و روز مانند حیوانات درنده ازمردم می‌رمند و فرار می‌کنند . حاصل : در کناره جویی از مردم ظاهرشان مثل جانوران وحشی است و در تعبد و انقیاد به خدا نظیر فرشته هستند .

قوی بازوانند[1] کوتاه دست **خردمند شیدا و هشیار مست**

کوتاه دست : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ دست‌کوتاه ، یعنی در لذات دنیوی دستشان کوتاه است و به حرام دست دراز نمی‌کنند .

خردمند شیدا : اضافهٔ بیانیه است به‌معنی عاقل دیوانه ، یعنی در امور دین و آخرت عاقل و دانا هستند و در اعمال دنیا غافل و فارغ می‌باشند .

هشیار مست : اضافهٔ بیانیه است . هشیارند یعنی شراب رعونت و غرور

۱ـ ع : قوی بازوانند و .

نمی‌نوشند و با شراب حقیقت سر خوش و مست می‌باشند .

محصول بیت : از حیث روحانیت ، قوی بازو هستند و از جهت جسمانیت کوتاه دستند . درامور دین و آخرت عاقلانه می‌کوشند ، یعنی عاقل و دانا هستند ولی درکارهای دنیا لایعقل هستند . شهوات و لذات دنیا را هشیارانه ترك می‌کنند و مست شراب عشق هستند .

گه آسوده درگوشه‌ای خرقه دوز
گه آشفته در مجلسی خرقه سوز

آسوده : «ه» رسمی حرف ترتب است یعنی راحت شده .

خرقه دوز : ترکیب وصفی است به‌معنی خرقه دوزنده از «دوزیدن» .

آشفته : «ه» رسمی مثل سابق است یعنی جذبه یافته .

خرقه سوز : ترکیب وصفی است یعنی خرقه سوزنده از «سوزیدن» . آنانکه از «سوختن» دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند . (ردسروری وشمعی) .

محصول بیت : گاهی آسوده و راحت شده در گوشهٔ صومعهٔ خود خرقه‌های مندرس خود را می‌دوزند ، یعنی کارهای مربوط به دنیا را انجام می‌دهند و گاهی آشفته شده در مجلس عشق و محبت ، یعنی با شراب عشق الهی مست و بیخود شده خرقه‌های خود را سوزانده ، موانع را از بین می‌برند .

نه سودای خودشان نه پروای[1] کس
نه در کنج توحیدشان جای کس

پروای کس و کنج توحید : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : دوستان خدا نه سودای خودشان را دارند و نه پروای کس را، یعنی آنان نه به خود اهمیت می‌دهند و نه به دیگران ، بلکه فقط به عبادت و طاعت خدا مقید هستند . در کنج توحید آنان برای کسی جای نیست ، یعنی معاملهٔ آنان

۱ـ **متن :** سودای .

با خدا به حدی ودرمرتبه‌یی است که احدی آگاه از معاملهٔ آنان نمی‌باشد ، تقرب وتعبدشان نسبت به خدا تا آن حد است که فقط خدا می‌داند و خودشان .

پریشیده[1] عقل و پراکنده هوش
زقول نصیحتگر آکنده گوش

پریشیده : به فتح «ب» عجمی و کسر «ر» و «ش» از «پریشیدن» اسم مفعول است به معنی پریشان شده ، نظیر پراکنده .

محصول بیت : درامور دنیا و احوال معاش ، پریشیده عقل و پراکنده هوش هستند ، یعنی اصول دنیوی آنان منتظم نیست . اما احوال آخرتشان آباد ومرتب است چنانکه از این نظر گوششان از قول واعظ آکنده است ، یعنی گوش به اندرز آنان نمی‌دهند ، زیرا صاحبان عین الیقین هستند و نیازمند اندرز نیستند .

بدریا نخواهد شدن بط غریق
سمندر چه داند عذاب حریق[2]

سمندر : به فتح «س» و «م» حیوانی تکوین یافته از آتش است بعضی گویند به شکل سوسمار و بعضی گویند به شکل پرنده است و گفته‌اند سمندر جز آتشکده‌هایی که کافران عبادت می‌کنند درجای دیگر پیدا نمی‌شود ، از آن جهت در گلخن‌ها به وجود نمی‌آید ، العهدة علی الراوی .

محصول بیت حضرت شیخ این بیت را به طریق تمثیل ایراد کرده است : ایشان را احوال دنیا احاطه نمی‌کند تا به مقامشان زیان رساند همچنانکه بط را بزرگی و عمق دریا آسیبی نرساند همانطورکه عذاب آتش تأثیری در حال سمندر ندارد. حاصل : اینان را نه‌آب غرق می‌کند و نه‌آتش می‌سوزاند . زیرا معاملهٔ اینان همیشه با خداست ، خدا هم اینان را از هر بلا حفظ می‌کند همچنانکه در مناقب بعضی از بزرگان ذکر شده است .

---

۱ ـ **متن** : پریشید .   ۲ ـ ع : الحریق .

تهی دست مردان پر حوصله　　بیابان نوردان بی قافله

حوصله : به فتح «ح» و فتح «ص» یعنی چینه دان که پرندگان دارند .

بیابان نورد : ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به‌معنی طی کردن .

محصول بیت : آنان مردان تهی دست، یعنی فقیرند اما حوصله شان پراست. حاصل : فقرایی هستندکه دلهایشان غنی ولی دستشان از مال دنیا خالی است . بیابان نوردان بی‌قافله هستند ، یعنی در راهی که می‌روند راهنما لازم ندارند ، زیرا به هرطرف بروند رهبر آنان خداست .

ندارند چشم از خلایق پسند　　که ایشان پسندیدهٔ حق بسند

چشم : در اینجا به‌معنی امید است .

پسند : اسم است به‌معنی پسندیده .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اینان چشم پسندیدن و مقبولی از مردم جهان ندارند ، یعنی انتظارندارندکه مردم آنان را بپسندند زیرا برای ایشان پسندیده ومقبول حق بودن کافی است ؛ به قبول و عدم قبول مردم اهمیت نمی‌دهند .

عزیزان پوشیده از چشم خلق

نه زنار داران پوشیده دلق[1]

زنار : به ضم «ز» و تشدید «ن» شعار کافران است که به‌کمر می‌بندند .

محصول بیت : عزیزانی هستند پوشیده از چشم مردم ، یعنی جز خدا کسی آنان را نمی‌شناسد . کسانی نیستند که فرقهٔ فقرا پوشیده زنار دار باشند . حاصل : ظاهرشان درکسوت درویش و باطنشان ریاکار نیست . بلکه باطنشان آبادتر و زیباتر از ظاهرشان می‌باشد .

پراز میوه و سایه ور چون رزند

نه چون ما سهیکار[2] **ازرق رزند**

سهیکار : در این قبیل موارد به‌معنی ریاکار و متظاهر است .

۱ـ ع : خلق .　　۲ـ ف : سیهکار و .

ازرق رز : ترکیب وصفی است نظیر رنگرز ، این عبارت کنایه از لباس فقرای عجم است ، زیرا آنان سبز پوش هستند همچنانکه خواجه حافظ در چند جا به این روش آنان تعریض می کنند .

محصول بیت : دوستان خدا از میوهٔ علم معرفت خدا پر و سایه ورند ، یعنی در آموختن علم ومعرفت به طالبان سودمند وبهره رسانند . مانند ما باطنشان آلوده به زرق و ریا و ظاهراً مثل فقرای صوفیه ازرق پوش نیستند . حاصل : ظاهرشان زیبا وباطنشان بد نیستند بلکه باطنشان آراسته تر وپیراسته تر ازظاهرشان می باشد .

بخود سر فرو برده همچون صدف
نه مانند دریا برآورده کف

صدف : به فتح «ص» و «د» یعنی پوست مروارید .

محصول بیت : آنان سرشان را مانند صدف به‌گریبان مراقبت فرو برده‌اند ، یعنی از مصاحبت و مکالمهٔ مردم بریده درگوشه‌یی خاموش نشسته‌اند ، مانند دریا کف بردهانشان نیاورده‌اند ، یعنی از وضع خلاف مردم دهانشان کف نمی‌کند بلکه موافقت و مخالفت مردم در نظرشان یکسان است .

در بعضی نسخ «بمانند دریا» با «ب» زاید واقع شده ، پس معنی می‌شود : مثل دریا از عشق و شوق دهانشان کف برآورده ، همچنانکه درویشان عرب می‌کنند . ولکل وجهة .

گرت عقل یارست از[1] ایشان[2] رمی
که[3] دیوند در صورت[4] آدمی

دربعضی نسخ به جای «ایشان»، «اینان»آمده که درواقع نسبت به «کف آورده» مناسبتر است .

۱ـ ع ، (درحاشیه) : گرت چشم عقلست (ع ـ بخت یارست) ، ف : گرت بخت نیکو نه ز . ۲ـ ع : اینان . ۳ـ ف : نه . ۴ـ ع ، ف : جامه .

رمی : فعل مضارع مفرد مخاطب است از «رمیدن» به‌معنی فرار کردن .

که : حرف تعلیل است .

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : اگر عقل یار تو باشد از این ریاکاران درویش صفت فرار می‌کنی ؛ زیرا ایشان شیاطین در صورت آدمی هستند که عدهٔ زیادی را اخلال کرده عقایدشان را فاسد کرده‌اند .

نه مردم همین استخوانند[1] و پوست
نه هر صورتی جان معنی[2] دروست

مردم : در اینجا اسم جنس و جمع است به همین جهت «استخوان» با «ند» جمع آمده . در بعضی نسخ «استخوانست» واقع شده به لفظ مفرد .

جان معنی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آدمی همین استخوان و پوست نیست ، یعنی انسان همین صورت ظاهر نیست ، بلکه حسن خلق و سیرت خوب برای انسان لازم است . هر صورتی که می‌بینی ، جان معنی در او نیست یعنی در او محبت خدا و معرفة الله وجود ندارد بلکه همان صورت ظاهر است نظیر حیوانات دیگر .

نه سلطان خریدار هر بنده ایست
نه در زیر هر ژنده‌ای زنده ایست

زیر هر ژنده : اضافهٔ لامیه . «ژنده» بـه فتح و کسر «ژ» عجمی لباس کهنه و مندرس را گویند . «ی» حرف نسبت ، همزه : حرف توسل است .

محصول بیت : سلطان خریدار هر بنده‌یی نیست ، یعنی بندهٔ بی‌هنر و نامتناسب را سلطان نمی‌خرد . در زیر هر خرقه هم زنده‌یی وجود ندارد . حاصل : خدا هر بنده را نمی‌پذیرد و به خدمت قبول نمی‌کند و تمام کسانی که در کسوت فقرا

۱ـ ع : نه مردم جز از استخوانست .   ۲ـ جان و مغزی .

و درویشانند اولیا نیستند بلکه عدهٔ زیادی دزد صورت بوده با زرق و ریا خویشتن را ولی می‌نمایانند.

اگر ژاله هر قطره‌ای[1] درشدی

چو خرمهره بازار از او پرشدی

ژاله : در این قبیل موارد به‌معنی شبنم است.

در : یعنی مروارید.

شدی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌شد.

خرمهره : مهرهٔ خر که برگردن خر و اسب و استر می‌آویزند.

محصول بیت : اگر هرقطرهٔ ژاله مروارید وگوهر می‌شد مثل خرمهره بازار ازآن پر می‌شد، یعنی اگر هرژنده پوش ولی بود روی زمین پراز اولیاء الله می‌شد.

چو غازی بخود در نبندند پای

که محکم رود پای چوبین زجای

غازی : در اینجا به معنی جانباز است که ریسمان باز و رسن باز نیزگویند.

همچنانکه در «مهر و مشتری» آمده است، بیت :

گهی در چرخ کردی تیغ بازی گهی کردی رسن بازی چو غازی

خواجه سلمان می‌فرماید : بیت :

در رسنهای دو زلف کافرت پیچیده‌ام

غازیم غازی بجان خویش بازی می‌کنم

آنکه «غازی» را در اینجا جنگنده معنی کرده، معنی مذکور غازی را نمی‌دانسته. (رد سروری).

که : حرف تعلیل است.

پای چوبین : اضافهٔ بیانیه است. «چوب» با «ج» عجمی و «ب» عربی یعنی چوب که عرب «خشب» گوید. آنکه با «ب» عجمی دانسته سهو نموده. «ی» حرف

۱ــ ف، متن: قطرهٔ.

نسبت . «ن» حرف تأکید است .

محصول بیت : دوستان خدا مانند غازی پای چوبین عاریتی به‌خود نمی‌بندند، یعنی صورتی راکه درذات خود ندارند برای فریب مردم ظاهر نمی‌سازند وبا نیرنگ و فریب زندگی نمی‌کنند . زیرا پای چوبین وقتی از جای خود بلغزد محکم می‌رود یعنی سخت می‌افتد ، یعنی اینان خدا را با عین الیقین مشاهده می‌کنند مانند بعضی ازحکما بااستدلال خدارا نمی‌پذیرندزیرا آنانکه خدارا بااستدلال بشناسند خطامی کنند وهرگزعین الیقین برایشان میسر نمی‌شود. همچنانکه حضرت مولانادرمثنوی می‌فرماید:

پـای استـدلالیان چـوبـین بـود　　　پـای چـوبین سخت بی‌تمـکین بـود

یعنی پای چوبین سخت بی‌تمکین و بی‌قرار و بی ثبات می‌شود .

حریفان خلوت سرای الست　　ببیك جرعه تا نفخهٔ صور مست

حریف : درلغت یعنی هم پیشه وهم صنعت ، اما دراستعمال هم پیاله ومصاحب باده را گویند ، در اینجا مطلق به‌معنی مصاحب و مقارن است .

خلوت سرای : ترکیب مزجی است اضافه‌اش به «الست» لامیه است مجازاً .

تا : برای انتهای غایت است به‌معنی «الی» .

نفخهٔ صور : اضافهٔ لامیه ، مـراد صور اسرافیل است کـه مردگان باصـدای آن از قبرها بر می‌خیزند .

محصول بیت : اینان حریفـان و باده نوشـان عشـق حقیقی خلوت سرای « الست بربکم » هستند . با یك جرعـه تا نفخهٔ صور اسرافیـل ، یعنی تا روز قیامت مست هستند . حاصل : با یك جرعهٔ شراب ازلی تا روز قیامت مست و از عقل‌معاش بیگانه می‌شوند . ازآن جهت است‌که علمای ظاهر منکر بعضی حالات اینها هستند لیکن درنظر عارفان هرکار اینان مقبول و پسندیده می‌باشد .

بتیغ از غرض برنگیرند جنگ[1]
که پرهیز وعشق آبگینست وسنگ

بتیغ : «ب» حرف استعانت است .

۱ـ ع ، ف : چنگ .

برنگیرند : «بر» حرف تأکید. «نگیرند» یعنی نمی‌گیرند و بلند نمی‌کنند .

جنگ : به فتح «ج» عربی یعنی دعوا . و جایز است که با «چ» عجمی «چنگ» به معنی دست باشد یعنی دست بلند نمی‌کنند .

که : حرف تعلیل است .

آبگینه : با الف ممدود یعنی شیشه .

محصول بیت : باشمشیر از غرض جنگ برپا نمی‌کنند ، یعنی جنگ و جدال اینان به خاطر خداست نه برای خودشان . یا اینکه ، به تیغ ازغرض نفسانی دست بلند نمی‌کنند ، زیرا که عشق و پرهیز مثل شیشه و سنگ است، یعنی درراه خدا ازگفتن پرهیز و خوف ندارند . زیرا عشق و پرهیز نظیر آبگینه و سنگ است یعنی همچنانکه‌آبگینه تحمل سنگ را ندارد ، پرهیز و خوف نیز تحمل عشق پاك را ندارد . حاصل : بادهٔ عشق اینان را چنان مست کرده که از دایرهٔ عقل معاش بیرون آمده ، از هیچ چیز پرهیز نمی‌کنند و از هیچ چیز باك و پروایی ندارند .

حکایت در غلبهٔ وجد و سلطنت عشق[1]

یکی شاهدی در سمرقند داشت
که گفتی بجای سمرقند داشت

شاهد : در اینجا به‌معنی محبوب . «ی» حرف وحدت است .

سمرقند : شهری درماوراء النهراست . دربعضی از تواریخ آمده‌که سمرقند و هری و شیراز و شام در دنیا نظیر ندارند .

که : حرف رابط صفت است .

گفتی : فعل ماضی مفرد مخاطب ، جواب است برای شرط محذوف ، یعنی اگرمی‌دیدی می‌گفتی .

سمر : به فتح «س» و «م» یعنی حکایت و قصه .

۱ـ ع : درمعنی غلبهٔ عشق و سلطنت وجد ، ف : حکایت .

بین دو «سمرقند» تجنیس مرکب واقع شده است .

محصول بیت : شخصی در شهر سمرقند معشوقی داشت که اگر می‌دیدی می‌گفتی به جای حکایت و مصاحبت قند داشت ، یعنی شیرین زبان و شکرگفتار بود. حاصل : معشوقی زیبا بود که از دهانش شکر می‌ریخت .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : در شهر سمرقند کسی به زیبایی عاشق شده بود ، از خود گفته است . (رد سروری و شمعی) .

جمالی گرو برده از آفتاب   زشوخیش بنیاد تقوا[1] خراب

جمال : یعنی زیبایی . «ی» حرف وحدت . اسناد «جمال» به «شاهد» مجازی است یعنی صاحب جمال بود .

محصول بیت : آن شاهد چنان زیبا بود که از آفتاب گرو برده بود ، یعنی زیباتر از آفتاب بود ، آن چنانکه از شوخی و حرکات مطبوع و شیوه‌کاری اش بنیاد تقوا خراب شده بود . حاصل : آن قدر زیبا و شیرین حرکات بود که اهل زهد و تقوا نیز آشفته و شوریدهٔ او بودند .

تعالی الله از حسن تا غایتی   که پنداری از رحمتست آیتی

تعالی و تبارك : به‌معنی تنزیه است .

حسن غایتی : اضافهٔ لامیه ، یعنی نهایت حسن . «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

آیت : با الف ممدود یعنی نشان .

محصول بیت : تعالی الله از غایت و کمال زیبایی ، که پنداری از رحمت خدا نشانی است ، گویا خدا اورا از نور محض آفریده است .

همی رفتی و دیده ها در پیش
دل دوستان کرده جان برخیش[2]

و : حرف حال است .

۱ـ ع ، ف : تقوی .   ۲ـمتن : برحیش .

پیش : «پی» در اینجا یعنی پشت و عقب نظیر پس.

برخی : به فتح «خ» با «ی» اصلی به‌معنی فدا و قربان است به‌کسر «خ» «برخی» نیز گویند.

محصول بیت : آن شاهد به هر کجا که می‌رفت دیده‌ها در پس او می رفتند، یعنی چشمها درعقب او بودند همه به‌او نگاه می‌کردند و تماشا می‌نمودند. دل دوستان بر او جان فدا کرده بود. حاصل : هرکس اورا می‌دید بی‌اختیار می‌شد آن چنانکه به هرجا که می‌رفت دیده‌ها تعقیبش می‌کردند.

آنکه لفظ «برخی» را با «و» رسمی، یعنی«خوبی» نوشته و عرق معنی‌کرده از مرحله پرت بوده. (رد شمعی).

دربعضی نسخ به‌جای «کرده»، «کردی»آمده با «ی» حکایت به‌معنی می‌کرد.

نظر کردی آن[1] دوست در وی[2] نهفت
نگه کرد باری بتندی و گفت

کردی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌کرد.

آن دوست : همان «یکی» است که سابقاً گفته است.

گفت : مرهون است به بیت آینده.

محصول بیت : آن دوست گاهی پنهان به شاهد نظر می‌کرد، یعنی گاهی مخفیانه به چهرهٔ زیبای او نگاه می‌کرد و بهره‌مند می‌شد. یك بار شاهد به تندی به او نگاه کرد و گفت، یعنی نگاه دوست را تحمل نکرد و به تندی به او نگریست و گفت :

که ای خیره سر چند پویی پیم
ندانی که من مرغ[3] دامت نیم

که : حرف رابط مقول و قول است.

خیره سر : یعنی بی عقل و متحیر و لجوج.

۱ـ ف : این. ۲ـ ع : نظر کرد پس دوست اندر. ۳ـ متن : که مرغ.

پوئی : فعل مضارع مفرد مخاطب است یعنی می‌روی .

پی : در اینجا یعنی عقب .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : شاهد مذکور از روی خشم به دوست نظر کرده گفت : ای دیوانهٔ ابله ! تا کی در پی من خواهی افتاد؟ آیا نمی‌دانی که من مرغ دام تو نیستم ؟ یعنی تو هرگز به‌وصال من قادر نخواهی‌شد زیرا کاخ وصال من‌خیلی بلند است اشخاصی مانند تو نمی‌توانند بدان صعود کنند .

گرت بار دیگر ببینم بتیغ   چو دشمن ببرم سرت بی‌دریغ

گرت : «ت» ضمیرخطاب ، درمعنی مقید است به «ببینم» در تقدیر : ببینمت .

محصول بیت : شاهد گفت : اگر بار دیگر تورا درتعقیب خود ببینم ، مانند دشمن باشمشیر سرت را بی پروا وبی‌دریغ می‌برم . حاصل: ازکشتنت دریغ نمی‌کنم.

کسی گفتش اکنون سر خویش گیر

وزین[1] سهلتر مطلبی پیش گیر

مطلبی : «ی» حرف وحدت . مراد از «مطلب» در اینجا محبوب است .

محصول بیت : شخصی به دوست شاهد گفت : اکنون که پرخاش محبوب را شنیدی ، برو پی‌کار خودت . یعنی وصال او برایت میسر نخواهد بود محبوبی نرمتر از این انتخاب کن که وصولش آسانتر باشد ، یعنی به دلبری مناسب حال خودت عاشق باش ، که به عشق تو ارزش بدهد .

نپندارم این کام[2] حاصل کنی   مبادا که جان درسر دل کنی

کام : با «ك» عربی یعنی مراد و آرزو .

که : حرف بیان است .

سر دل : اضافهٔ لامیه است به‌معنی سودای دل .

۱- ع ، ف : ازین .   ۲- ع : مبادا که این کله .

کنی : در این قبیل موارد یك لفظ «تلف» مقدر می‌کنند درتقدیر : تلف‌کنی.

محصول بیت : آن کس به عاشق شاهدگفت : گمان نمی‌کنم‌که این‌آرزو را حاصل کنی ، یعنی خیال نمی‌کنم‌که به مرادت برسی . از این سودا بگذر که مبادا جان خودت را برسرعشق دل تلف‌کنی، یعنی دراین راه‌سرت می‌رود . این معشوق را دیدی و پرخاش وی را شنیدی ، پس از او در گذر .

چو مفتون صادق ملامت شنید
بدرد از درون ناله‌ای بر کشید

چو : حرف تعلیل است .

درون : یعنی دل .

محصول بیت : وقتی عاشق صادق سرزنش آن شخص را شنید ، به درد از دل ناله‌یی برکشید و گفت :

که بگذار تا زخم تیغ هلاك　　**بغلطاندم‌لاشه درخون وخاك**

که : حرف رابط مقول و قول مقدر است .

تا : حرف تعلیل است .

زخم تیغ هلاك : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی زخم شمشیر هلاك .

لاشه : تن مرده که در ترکی «لش» گویند .

محصول بیت : عاشق صادق آه کشید و به ملامتگر گفت : بگذار تا زخم شمشیر هلاکش لاشه و تن مردهٔ مرا در خاك و خون بغلطاند ، یعنی بگذار او مرا بکشد تا تنم در میان خاك و خون بغلطد .

مگر پیش دشمن بگویند ودوست
که این کشتهٔ دست و شمشیراوست

مگر : ادات تمنی است به‌معنی باشد .

که : حرف رابط مقول و قول است .

محصول بیت : بگذار مرا هلاك كند ، باشد که در پیش دشمن و دوست بگویند که این لاشه‌کشتهٔ دست وشمشیراوست، یعنی بگویند این را به‌دست خودش به هلاکت رسانیده است .

نمی‌بینم ازخاك کویش گریز ببیدادگو آب رویم بریز[1]

گریز : اسم مصدر است به‌معنی فرار کردن .

ببیداد : «ب» حرف مصاحبت . «بیداد» یعنی ظلم .

محصول بیت : گریز از خاك كوی اورا سزاوار نمی‌بینم ، به جانان بگو که با ظلم‌آب رویم را بریز ، حاصل : اگر از روی ستم‌آب رویم را هم بریزد فرارکردن از کوی اورا روا نمی‌بینم .

مرا توبه فرمایی ای خودپرست
ترا توبه زین گفتن اولیترست

محصول بیت : به من دستور می‌فرمایی که از عشق جانان توبه کنم ، ای خود پرست نادان بی‌خبرازدرد عشق ! اولیتر است که توازگفتن این سخن توبه‌کنی. یعنی به جای اینکه به من بگویی از عشق توبه کنم بهتر است تو خودت از این گفتن توبه کنی ، زیرا برای من ترك عشق پاك او محال است بنابراین حرف تو در این مورد بیهوده است .

ببخشای[2] برمن که هرچه[3] او کند
وگر[4] قصد خونست نیکو کند

که : حرف تعلیل است .

وگر : ادات وصل است .

قصد خون : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : بر من ببخشای و نگوکه عشق اورا ترك کن ، زیرا او هرچه

۱- ع : مریز . ۲- ع : مبخشای . ۳- ع ، ف : هرچ . ۴- ع : اگر .

بکند ، و اگر قصد ریختن خون مرا هم بکند ، نیکو می کند . حاصل : مرا با هلاك مترسان ، زیرا مردن به دست او عین سعادت است .

بسوزاندم هرشبی آتشش
سحر زنده گردم[1] ببوی خوشش

ببوی خوش : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت . اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : هر شب آتش عشق او مرا می سوزاند اما بامدادان با بوی او زنده می‌شوم ، یعنی باد صبا عطر خوش اورا به من می آورد و باآن زنده می‌شوم .

اگر میرم امروز درکوی دوست
قیامت زنم خیمه پهلوی دوست

قیامت : یعنی در قیامت .

محصول بیت : اگر امروز در کوی جانان بمیرم ؛ روز قیامت در پهلوی او چادر می‌زنم ، یعنی با خود او محشور می‌شوم . حاصل : با مردن درکوی او به درجهٔ شهادت واصل می‌شوم و از مقبولین می‌گردم و در روز حشر با او محشور می‌شوم .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : در روز قیامت دامن دوست را می گیرم و می‌گویم چرا مرا هلاك کردی ؟ به مراد بیت واصل نشده . (رد شمعی) .

مده تا توانی دراین جنگ پشت
که زنده‌ست سعدی که عشقش بکشت

تا : حرف توقیت است .

درین جنگ : یعنی در عشق .

که : حرف تعلیل است .

عشقش : ضمیر راجع به «سعدی» است .

محصول بیت : تا می‌توانی درجنگ عشق پشت مده ، یعنی فارغ از عشق

---

۱ ـ ع : کردم .

مباش ، زیرا سعدی زنده است که عشق اورا کشته است . حاصل : کشتهٔ عشق در معنی زنده است زیرا شهید است . بیت :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق　　ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

حکایت[۱]

یکی تشنه می گفت[۲] وجان می‌سپرد

خنك نیکبختی که در آب مرد

یکی : با دو وجه استعمال شده : اول به‌معنی یك ،که با این تقدیر، موصوفی مقدر می‌شود برای تشنه، یعنی یك مرد تشنه . دوم به‌معنی یکی، آن وقت موصوف نمی‌خواهد معنی‌اش: یك نفر درحالی که تشنه بود می گفت- به‌طریق ماضی‌حکایت حال.

مقول قول در مصراع دوم آمده است .

خنك : به ضم «خ» و «ن» با «ك» عربی یعنی خوشبخت و سعادتمند .

که : حرف رابط است .

محصول بیت : یك نفر در حالی‌که تشنه بود می گفت و جان تسلیم می‌کرد ، یعنی در حال جان دادن می‌گفت : خوشبخت کسی است که در آب جان داد یعنی در آب غرق شد .

برو[۳] گفت نا بالغی کای عجب

چو مردی چه سیراب وچه[۴] خشك لب

نابالغی : «ی» حرف وحدت‌است یعنی یك نفر ناقص‌العقل و یا پسری نابالغ .

که : حرف رابط مقول و قول است .

چه : در این قبیل موارد متضمن معنی استفهام است .

محصول بیت : نابالغی به‌آن تشنه گفت‌که عجب گفتی ! زیرا وقتی تو مردی، یعنی وقتی از دنیا رفتی چه سیراب باشی و چه خشك لب ، فرق نمی کند یعنی هر دو برابر است .

۱- ف : سه ستاره .　۲- ع : میرفت .　۳-ع ، ف : بدو .　۴- ع : چه سیراب چه .

بگفتا نه آخر دهان تر کنم   که تاجان شیرینش درسر کنم

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «کنم» در تقدیر : نکنم .

آخر : ادات تأکید است .

که : حرف تعلیل است .

سر : در اینجا به‌معنی سودا و آرزو است .

در اینجا برای «کنم» معنی «دهم» تضمین می‌کنند و جایز است که «فداکنم» تقدیر گردد .

محصول بیت : تشنه به طریق استفهام جواب داد که آیا دهانم را ترنکنم وقتی جان شیرین خود را در سودای آن می‌کنم و یا فدایش می‌کنم ؟ حاصل : وقتی جان درسر آب می‌کنم آیا دهانم را ترنکنم ؟ یعنی هرچه باشد ازحسرت آب نمی‌میرم.

فتد تشنه درآبدان[1] عمیق   که داند که‌سیراب میرد غریق

آبدان : در اینجا به‌معنی استخر و حوض و برکه است اضافه‌اش به «عمیق» بیانیه است . «عمیق» یعنی ژرف .

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : تشنه در استخر عمیق می افتد زیرا می‌داند که غریق سیراب می‌میرد ، یعنی غریق تشنه نمی‌میرد .

اگر عاشقی دامن او بگیر
وگر گویدت جان بده گو بگیر

محصول بیت : این بیت مناسب ابیات حکایت سابق است . حضرت شیخ می‌فرماید : اگر عاشق صادق هستی ، دامن جانان را بگیر و هر جفا کند آنرا رها مکن . واگر به تو بگوید درعشق من جان وسررا فداکن ، بگوجانم فدایت ، بگیر!

۱- ع ، آبدانی .

بهشت تن‌آسانی آنگه خوری   که[1] بر دوزخ نیستی بگذری

تن‌آسانی : ترکیب وصفی ، اما با «ی» مصدری استعمال می‌شود مقصود رفاه وآسایش است همچنانکه در حکایت کاتب محاسب گلستان آمده است . بیت :

تن آسانی گزینند خویشتن را   زن و فرزند بگذارد بسختی

که : حرف بیان است .

دوزخ نیستی : اضافهٔ لامیه . «ی» حرف مصدر ، مراد عالم فناست .

محصول بیت : بهشت تن آسانی و آسودگی را آن وقت به دست می‌آوری که از دوزخ نیستی بگذری ، یعنی بهشت افق و صفا وقتی برایت میسر می‌گردد و به راحتی دنیا وآخرت وقتی می‌رسی که به عالم فنا واصل شوی و ظاهر و باطنت را باآتش فنا بسوزانی ، آنچنانکه اثری از وجود و غرور باقی نماند .

دل تخم کاران بود رنج کش
چو خرمن برآید بخسبند خوش

تخم کار : ترکیب وصفی است از «کاریدن» به‌معنی زراعت کردن .

محصول بیت : دل تخم کاران رنج کش بود ، در شخم کردن و کاشتن و آبیاری و درو کردن و کوبیدن و بالاخره در انبارکردن زحمات زیادی می‌کشند اما وقتی خرمن حاصل آید خوش می‌خوابند ، یعنی آسوده می‌شوند و راحت می‌یابند . مقصود آنست که در طریق عشق مادام که انسان درد هجران و فراق را نکشد به وصال و خوشی و سعادت نمی‌رسد .

درین مجلس آن کس بکامی رسید
که در دور آخر بجامی رسید

درین مجلس : یعنی در بزم عشق حقیقت .

که : حرف رابط است .

۱ـ ع : گر .

محصول بیت : در مجلس عشق کسی به مرادش رسید که در دور آخر به جامی از محبت خدا رسید . حاصل : آن کس که شراب محبت خدا را نوش کرد ، مراد دنیا و صفای عقبا را دریافت . بیت :

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت ببهشت

حکایت در صبر و ثبات روندگان[1]

چنین نقل دارم ز مردان راه　　فقیران منعم گدایان شاه

نقل : در اینجا به‌معنی منقول است .

مردان راه : اضافهٔ لامیه . مراد اولیای اهل طریقت است .

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» است . آنکه اسم مفعول دانسته، بی‌خبر بوده .

محصول بیت : ازمردان طریقت چنین منقول دارم ، یعنی به‌من چنین روایت کرده‌اند . منقول ابیات بعدی است .

مردان راه را بیان کرده می‌فرماید : آنان فقیران منعم هستند یعنی ظاهرشان درصورت فقر ، اما باطنشان بامشاهدهٔ دیدار خدا غنی است به هیچ چیز نیازی ندارند.

آن مردان ، گدایان پادشاه هستند ، یعنی ظاهراً گدا هستند اما در عالم معنی پادشاهند ، جز خدا به‌کسی نیازمند نیستند .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : از اولیا چنین روایت می‌کنم ، معنی را مخالف روایت کرده . (رد شمعی) .

که پیری بدریوزه شد بامداد　　در مسجدی دید و آواز داد

که : بیان نقل مذکور است .

بدریوزه : «ب» حرف صله ، «در یوزه» یعنی گدایی . در روم تحریف کرده «دروازه» گویند .

۱ـ **ف** : حکایت ، **متن** : حکایت درصبر وثبات و روزگار .

شد: در اینجا یعنی رفت .

محصول بیت: که پیری بامداد به‌گدایی رفت ، در مسجدی را دید و آواز داد همچنانکه عادت گدایان است .

کسی[1] گفتش این[2] خانهٔ خلق نیست
که چیزی دهندت بشوخی مایست

که: حرف تعلیل است .

بشوخی: «ب» حرف مصاحبت . « شوخ » در اینجا یعنی گستاخ و بی‌ادب . «ی» حرف مصدر است .

مایست: فعل نهی مفرد مخاطب از «ایستیدن» به‌معنی ایستادن . اما ازمصدر «ایستادن» نیست .

محصول بیت: شخصی به‌آن گدا گفت : اینجا خانهٔ مردم نیست که چیزی به تو بدهند. با گستاخی و بی‌حیایی اینجا مایست ، برو .

بدو گفت کاین خانهٔ کیست پس
که بخشایشش نیست برحال کس

کین: «که» حرف بیان ، «این» اسم اشاره است .

پس: با «ب» عجمی به‌معنی «ف» تعقیبیه است .

که: حرف بیان است .

بخشایشش: ضمیر راجع به «خانه» است . و جایز است‌که راجع به صاحب خانه باشد . حاصل : جایز است که راجع به مضاف یا مضاف الیه باشد . فتأمل .

محصول بیت: گدا به‌آن کس گفت که پس این خانه مال چه کسی است‌که بر حال کسی بخشایش ندارد ؟

آنکه در « بخشایش » به جای « ش » ، «ی» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته

۱ـ ع ، ف : یکی .　　۲ـ متن : گفت .

است . (رد سروری و شمعی) .

بگفتا خموش این چه لفظ خطاست
خداوند خانه خداوند ماست

خموش : مخفف «خاموش» است . «خمش» نیز همین طور است .

لفظ خطا : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن شخص به‌گدا گفت : خاموش باش ! این چه‌لفظ خطاست؟ یعنی اینکه گفتی ، سخن خطاست هرگز چنین مگو . صاحب خانه خداوند ماست ، یعنی اینجا مسجد است صاحبش خداست .

نگه کرد و[1] محراب و قندیل دید
بسوز از جگر ناله‌ای[2] برکشید

قندیل : به‌کسر «ق» درست است ، به فتح «ق» از تحریفات عوام است .

محصول بیت : گدا وقتی از شخص مذکور آن سخن را شنید به داخل مسجد نگاه کرد ، محراب و قندیل را دید ؛ دانست که مسجد است . آن وقت به سوز از جگر ناله‌یی برکشید و گفت :

که حیفست از اینجا[3] فراتر شدن
دریغست محروم ازین در شدن

که : حرف رابط مقول قول مقدر است .

فراتر : « فرا » ادات است که در قرب و بعد استعمال می‌شود اما در اینجا به‌معنی پیش است . «تر» ادات تفضیل .

شدن : به‌معنی رفتن است . « شدن » دومی محتمل است که به‌معنی رفتن و شدن باشد . فتدبر .

محصول بیت : گدا آه وناله‌یی کشید وگفت که حیف است از اینجا فراتر رفتن

۱ـ **متن :** کرد .   ۲ـ ع ، ف : نعره‌ای .   ۳ـ ع : آنجا .

واین مقام را ترك نمودن. یعنی‌ازاین درمحروم شدن وآنرا ترك نمودن حیف است .

نرفتم بمحرومی‌ازهیچ‌کوی   چرا ازدرحق‌روم زرد روی

محصول بیت : از هیچ‌کوی محروم ومأیوس نرفتم. چرا از درحق زرد روی و خجل و شرمنده بروم ؟ یعنی وقتی از در مخلوق محروم نمی‌روم ، چرا از درخالق محروم و نا امید بروم ؟

هم اینجاکنم دست خواهش دراز

کـه دانم نگردم تهـی دست بـاز

دست خواهش : اضافۀ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : گدا گفت : من هم اینجا دست خواهش درازمی‌کنم، به جای دیگرنمی‌روم، زیرا می‌دانم که از این در دست خالی بازنمی‌گردم . حاصل : محروم نمی‌مانم ، آنانکه به‌این درمتوسل شده‌اند هرگزمحروم نشده‌اند تا من محروم شوم.

شنیدم کـه سالی مجـاور نشست

چو فریاد خواهان برآورد[1] دست

که : حرف بیان است .

مجاور : اسم فاعل است از بـاب « مفـاعلـه » در اینجـا به‌معنـی سـاکن و معتکف است .

دربعضی نسخ به جای «خواهان» ، «خوانان» واقع شده که مناسبتر است برای این محل . فتدبر .

برآورد : یعنی بلندکرد .

محصول بیت : شنیدم که در آن مسجد یك سال مجاور و معتکف بنشست ، مانند فریاد خوانان و یاری خواهان و یا مانند فریاد و فغان خوانان ، حاصل: مانند

۱ـ ع ، ف : برآورده .

فریاد کنندگان و استمداد کنندگان برای به دست آوردن مراد دست تضرع و نیاز بلند کرد .

آنکه مصراع دوم را جملهٔ حالیه گرفته معنی کرده : درحالی که دست خود را برای دعا بلند کرده بود ، بی‌خبر از حال بوده است . (رد شمعی) .

شبی پای عمرش فرو رفت[1] بگل
طپیدن گرفت از ضعیفیش دل

در بعضی نسخ به جای «رفت» ، «شد» واقع شده .

گرفت : یعنی شروع کرد .

محصول بیت : شبی پای پیر به گل ، یعنی به‌گل اجل ، فرو رفت ، حاصل : مرگش نزدیک شد . از ضعف دلش شروع به طپیدن کرد . حاصل : شروع کرد به جان دادن .

سحر برد شخصی چراغش بسر
رمق دید ازو[2] چون چراغ سحر

چراغش : ضمیر در معنی مقید است به «سر» در تقدیر : بسرش .

رمق : به فتح «ر» و «م» باقی جان را گویند . «حشاشه» نیز می‌گویند به ضم «ح» حطی .

محصول بیت : هنگام سحر شخصی بالای سرش چراغی برد ، از او همانند چراغ سحر رمقی مانده بود . حاصل : دید که لحظه‌یی مانده است که پیر جان تسلیم کند .

همی گفت غلغل کنان از فرح   ومن[3] دق باب الکریم انفتح

غلغل : در اصل «غلغة» است بر وزن «دهرجة» « ة » مصدر به ضرورت وزن حذف شده . صدایی را گویند که از جریان آب حاصل می‌شود یعنی صدای ریزش آب . « کنان » صفت مشبهه . « ان » مفید معنی مبالغه است پس « غلغل کنان » ترکیب

---

۱ ـ ع ، ف ، فرو شد .   ۲ ـ متن : از .   ۳ ـ ع : فمن .

وصفی می‌شود به‌معنی زمزمه‌کنان .

و : حرف ابتداست .

من : اسم شرط است از اسماء منقوصه .

دق : فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب «نصر» مضاعف ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «من» است ، در اینجا یعنی زد .

باب : لفظاً منصوب ، مفعول به ، اضافه‌اش به «کریم» لامیه است .

انفتح : فعل ماضی مفرد مذکر غایب ، از باب «انفعال» جواب شرط واقع شده ، از آن جهت معنی مضارع دارد یعنی باز می‌شود ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «باب» است .

محصول بیت : پیر از فرح وسرورش زمزمه‌کنان می‌گفت : یعنی این سخنان را می‌گفت : هر کس در کریم را بزند به رویش باز می‌شود ، یعنی هرکس از کریم چیزی بخواهد ، مرادش را برمی‌آورد . این سخن دلالت می‌کندکه پیر در آن مسجد بعداز یکسال مجاورت به مراد خود رسیده است .

حضرت شیخ به طریق پند و اندرز می‌فرماید :

طلبکار باید صبور و حمول   که نشنیده‌ام کیمیا گر ملول

صبور و حمول : صیغه های مبالغه است یعنی بسیار صبر کننده و بسیار تحمل کننده .

که : حرف تعلیل است .

کیمیا گر : یعنی کسی که با تدبیر مس را طلا می‌کند. «کیمیا» حیله راگویند. «گر» مخفف «گار» است .

ملول : « فعول » به‌معنی « فاعل » است از ملالت یعنی قهر کردن در اینجا به‌معنی آزرده خاطر شدن و ناراحت شدن است .

محصول بیت : طالب چیزی باید به هر زحمت و مشقت صبور و حمول باشد،

زیرا نشنیده‌ام که کیمیاگر ملـول باشد خصوصاً که برای وصـول به مطلوبش مال بسیاری درآن صرف می‌کند . پس درتحصیل هرمطلوب وآرزو باید همین طور بود.

چه زرها بخاك[1] سیـه در کننـد[2]
که باشد که روزی مسی زر کنند[3]

چه : در این قبیل موارد افادهٔ مبالغه می‌کند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : چه بسیار زرها که درخاك سیاه می‌کنند ، باشدکه روزی مسی را زر بکنند ، حاصل :کیمیاگر چه بسا طلا به‌خاطر به دست‌آوردن اکسیر ضایع و صرف می‌کند باز ملـول نشده شکیبایی به خـرج می‌دهـد به امید اینکـه روزی مسی را زر بکند .

زر از بهرچیزی[4] خریدن نکوست
چه خواهی[5] خریدن به از وصل[6] دوست

محصول بیت : زر برای خریدن چیزی نیکوست ازآن جهت لازم است اما چه چیزی بهتر از وصل دوست خواهی خرید ؟ حاصل : ثروت را باید در راه خدا صرف کرد تا در جای مناسب وبجا صرف شود .

گرازدلبری دل بتنگ آیدت **دگر غمگساری بچنگ آیدت**

آیدت : «ت» در معنی مقید است به «دل» در تقدیر : دلت .

بچنگ : «ب» حرف صله . «چنگ» در اینجا به‌معنی دست است .

آیدت : «ت» مقید است به «چنگ» در تقدیر : بچنگت .

محصول بیت : اگر دلت از دلبری به تنگ آیـد ، یعنی آزرده و ناراحت شود ، غمگسار دلبری دیگر به چنگت می‌آید ، یعنی دلبری دیگری پیدا می‌شود

۱ـ **متن** : درخاك . ۲و۳ـ **ع** : کند . ۴ـ**متن** : چیز . ۵ـ **ع** ، **ف** : نخواهی .
۶ـ **ع** : یاد ، **ف** : ناز .

که غمخوار تو بشود .

مبر تلخ عیشی زروی[1] ترش   باآب[2] دگــر آتشش باز کــش

تلخ عیشی : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ زندگی تلخ . «ی» حرف مصدر است .

آب دگر : اضافهٔ لامیه است یعنی باآب شخص دیگر .

آتشش : ضمیر راجع به «روی ترش» است .

باز کش : «باز» ادات تأکید . «کش» بضم «ك» عربی فعل امر مفرد مخاطب از«کشیدن» به‌معنی خاموش‌کردن است همچنانکه سابقاً بیان شد .

محصول بیت : ازمعشوق عبوس وترش روی زندگی‌تلخ مبر، یعنی بلا ومشقت اورا تحمل مکن ، بلکه باآب وصال دلبر دیگری آتش‌جور و جفای او را خامـوش گردان . حاصل : دلبری دیگرپیداکن وعشق اولی را ترك کن ، یعنی بامحبت یاری خوش روی وفادار ، عشق دلبرعبوس را ازدل بیرون‌آور .

آنکه درمصراع دوم: «آب» را با «ی» یعنی«آبی»نوشته ودرمعنی گفته : بایك آب دیگر، مخالف نوشته و زایدگفته، مطابق نسخ صحیح نیست.(ردسروردی‌وشمعی) .

ولی گر بخوبی ندارد نظیر   باندك دل آزار ترکش مگیر

ولی : ادات استدراك است .

بخوبی : «ب» حرف ظرف ، «ی» حرف مصدر است .

باندك : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

دل آزار : ترکیب مزجی ، درتقدیر : آزاردل است بااضافه . از«آزاریدن»که لازم ومتعدی است به‌معنی رنجانیدن دل ورنجیدن دل . وجایزاست‌که ترکیب وصفی باشد ، باتقدیر «ی» مصدر ، به‌معنی دل آزاری .

محصول بیت : ولی‌اگرآن ترش روی درزیبایی وخوبی نظیرندارد، یعنی‌اگر

۱ـ متن : روزی .   ۲ـ ع : باآبی .

بسیار زیباست به‌سبب اندك دل‌آزاری اورا ترك مكن ، یعنی عشق‌ومحبت او را كنار مگذار . حاصل : اگربسیار زیباروی باشد هرقدر بدخلق و عبوس هم باشد و هرقدر جفاكار وظالم هم باشد باید تحملش كنی وبرستمها وآزارش صبرنمایی .

توان از كسی دل بپرداختن   كه دانی كه بی‌او توان ساختن

بپرداختن : «ب» حرف تأكید. «پرداختن» به‌فتح «پ» عجمی دراینجا به‌معنی خالی‌كردن است .

كه : حرف رابط صفت است .

كه : حرف بیان است .

ساختن : مصدر است به‌معنی قناعت‌كردن .

محصول بیت : ازكسی می‌توان دل پرداخت ، یعنی عشق و محبت كسی را می‌توان كنار گذاشت كه بدانی‌كه بدون او می‌توان ساخت و می‌توان بی‌وجود او به‌زندگی ادامه داد. حاصل : بدانی‌كه اگر اونباشد می‌توانی به‌فراق وهجران اوصبر كنی . پس خداكه بی‌مثل وبی‌مانند است ونظیر وشبیه ندارد ، وبدون احسان وانعام اوزندگی‌برای انسان محال وغیرممكن است بنابراین مهرومحبت خدا را ترك مكن وازجان ودل ازاوامر و نواهی او اطاعت‌كن ودر راه او هربلا ومشقت را كه پیش‌آید به رضا بپذیر وشكوه مكن .

حكایت محب كه از ملامت نگریزد و از جفا نیندیشد[1]

شنیدم كه پیری شبی زنده داشت
سحردست حاجت بحق برفراشت

زنده‌داشت : یعنی احیا كرد .

دست حاجت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

برفراشت : یعنی بلندكرد . در اصل «افراشت» است به فتح همزه و سكون

---

۱ - ع : حكایت درآنچه صبر ازو ممكن نشود ، ف : حكایت .

«ف» بعداز حذف همزه «ف» را مفتوح ومکسور می‌خوانند .

محصول بیت : شنیدم‌که پیری یك شب احیاکرد یعنی‌برای اطاعت وعبادت تا صبح نخوابید ، هنگام سحر دست حاجت به‌خدا بلندکرد ، یعنی مراد خود را بادعا ازخدا خواست .

یکی هاتف انداخت درگوش پیر
که بی‌حاصلی رو سر خویش گیر

هاتف : دراینجا به‌معنی صداست . حاصل : آوازی‌که صاحبش دیده نشود .

انداخت : دراینجا به‌معنی بنای مفعول است یعنی انداخته شد .

که : حرف رابط مقول وقول است .

بی‌حاصلی : «ی» ضمیر خطاب ، یعنی تورا ازاین طاعت فایده‌یی نیست .

محصول بیت : به‌گوش پیرآوازی رسید، یعنی صدایی به‌گوشش آمد که تو بی‌حاصل هستی ، یعنی ازاین طاعت وعبادت‌که می‌کنی چیزی حاصلت نمی‌شود برو سر خودت را بگیر، یعنی برو به وجهی دیگر تدارك وجبران‌کن .

برین در دعای تو مقبول نیست
بخواری برو یا بزاری بایست

محصول بیت : دراین در ، یعنی در درگاه خدا ، طاعت وعبادت تو مقبول نیست . می‌خواهی باخواری وحقارت ازاین دربرو؛ می‌خواهی بازاری وزبونی بمان؛ هرگز فایده‌یی برایت نخواهد داشت .

شب دیگر ازذکر و طاعت نخفت
مریدی زحالش خبر یافت و گفت[1]

محصول بیت : پیر باز شب دیگر ازذکر وعبادت نخوابید . مریدی ازحال او خبردار شد وگفت ، یعنی حالی را که بین شیخ وهاتف بود شنید وگفت :

۱ـ ع ، ف : یافت گفت .

شیخ مذکور مرید داشته است . مرد باید کامل و واصل باشد تا از احوال غیب آگاه گردد .

مقول قول مرید در بیت آینده است :

چو دیدی کز آن روی بستست در
ببی حاصلی سعی چندین مبر

بستست : در اصل «بسته است» به ضرورت وزن حذف و ایصال شده .

محصول بیت : مرید به پیر گفت : وقتی دیدی که از آن طرف درهای فیض به روی تو بسته است ، یعنی از آن روی در باز نمی‌شود ، با بی‌حاصل این همه سعی و کوشش مکن، حاصل: زحمت زیاد مکش، برای تو از این کوشش حاصلی نخواهد بود.

بدیباچه بر اشك یاقوت فام
بحسرت ببارید و گفت ای غلام[1]

بدیباچه : «ب» حرف استعلا . «دیباچه» در اینجا به‌معنی روی است . « بر » معنی استعلایی «را» که «ب» متضمن است تأکید می کند .

یاقوت فام : ترکیب وصفی است یعنی یاقوت رنگ. مراد اشك خونین است.

ببارید : «ب» حرف تأکید . «بارید» فعل ماضی مفرد غایب از «باریدن» لازم ومتعدی ، در اینجا متعدی است یعنی بارانید .

غلام : در اینجا به معنی پسر است .

محصول بیت : پیر وقتی از مریدش آن سخن را شنید ، از روی حسرت اشك خونین بر رویش بارانید و گفت ای غلام !

گفتهٔ پیر در سه بیت آینده است :

بنومیدی آنگه بگردیدمی   کزین به در دیگری[2] **دیدمی**

بگردیدمی : فعل ماضی حکایت حال از « گردیدن » یعنی برگشتن و گشتن ،

---

۱ ـ ع : همام .   ۲ ـ ع : کزین در دیگری ، ف : ازین ره که راهی دگر .

دراینجا به‌معنی برگشتن یعنی اعراض کردن است .

دیدمی : فعل ماضی حکایت حال است از «دیدن» یعنی می‌دیدم .

محصول بیت : آن وقت باناامیدی ازاین دربرمی‌گشتم که دردیگری غیراز این در می‌دیدم ، یعنی اگر دردیگری وجود داشت آن وقت می‌رفتم تادری مفیدتر و بهترازاین در،گیر بیاورم وپیداکنم .

مپندار اگر[1] وی عنان برشکست

که من باز دارم زفتراک دست

وی : یعنی خدا .

برشکست : فعل ماضی مفرد غایب ، در اینجا به‌معنی پیچید یعنی برگرداند وباز گردانید .

که : حرف بیان است .

بازدارم : یعنی بکشم وپس بگیرم .

فتراك : یعنی ترك .

محصول بیت : پیر به مریدگفت : اگر جانان عنان خود را ازمن برشکست وبازگرداند ، یعنی اگر ازمن روی برگرداند ، گمان مبرکه من ازفتراك و رکاب او دست بردارم ، یعنی من او را ترك نمی‌کنم ولو ازمن استغنا بکند، زیرا جز آستان او پناهگاه دیگری ندارم .

باید دانست که دراین قبیل موارد ، «عنان» و«فتراك» وغیره مجاز است .

چو خواهنده محروم گشت از دری

چه غم گر شناسد در دیگری

خواهنده : به‌ضم روم «خ» با «و» رسمی یعنی گدا و سائل .

دردیگری : «ی» حرف وحدت است ، اضافهٔ بیانیه و لامیه است یعنی در

۱ـ ع ، ف : گر .

دیگری ویا در شخص دیگری .

محصول بیت : وقتی گدا از دری محروم شد ویا محروم برگشت ، اگر در دیگری ویا در شخص دیگری بشناسد چه غم ؟ یعنی اگر به در دیگری برسد غم نیست ، اما برای من جز اینجا دری دیگر وجود ندارد تابدان پناه ببرم .

شنیدم که راهم درین کوی نیست
ولیکن بملك دگر روی نیست

که : حرف بیان است .

راهم : «م» ضمیر در معنی مقید است به «کوی» در تقدیر : در این کویم راه نیست .

روی : یعنی وجه و امکان .

محصول بیت : از هاتف شنیدم که در این کوی راه ندارم ، اما برای رفتن به‌ملك دیگر امکان و روی نیست ، زیرا مرادم دراینجا حاصل می‌شود نه جای دیگر .

درین بود وسر[1] برزمین فدا   که گفتند درگوش جانش ندا

درین بود : یعنی درین سخن بود .

و : حرف حال است .

زمین فدا : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی زمین تسلیم .

که : حرف بیان است .

گوش جان : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : پیربا مرید در این سخن بود، درحالی‌که سرش درزمین تسلیم و جانش در خاك فدا بود ، درگوش جانش ندایی گفتند ، یعنی به جانش الهام ربانی رسید که می‌گفت :

قبولست اگرچه هنر نیستش   که جزما پناهی دگر نیستش

قبول : در اینجا به‌معنی مقبول ، فاعلش : پیر مذکور است .

۱ـ ف : بود سر .

هنر : در اینجا به‌معنی عمل است .

که : حرف تعلیل است .

پناهی : «ی» حرف وحدت است یعنی پناهگاهی . در بعضی نسخ بدون «ی» با اضافه آمده ، قیاس : به همین ترتیب بودن است .

محصول بیت : قبول است یعنی مقبـول درگاه است اگرچه هنـری و عملی لایق و شایستهٔ ما ندارد ، زیرا غیراز ما پناهی دیگر ندارد . حاصل : چون غیراز در ما به در دیگری نمی‌رود ، ما هم اورا پذیرفتیم .

حکایت[1]

یکی در نشابور دانی چـه گفت
چو فرزندش ازفرض خفتن بخفت

نشابور و نیشابور : با « ی » و بدون « ی » نام شهری بزرگ در خراسان است که حضرت شیخ عطار وکاتبی از آنجاست .

دانی : فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است یعنی آیا می‌دانی ؟

فرض خفتن : اضافهٔ لامیه است مراد نماز خفتن است .

محصول بیت : شخصی درنیشابور می‌دانی چه‌گفت ، وقتی پسرش پیش ازنماز خفتن خوابید ؟ یعنی پیش از ادای نماز خفتن خوابید .

آنکـه معنـی کـرده : بعـداز ادای نمـاز خفتـن خوابیـد ، بیت را بـد خوابانیده . (رد شمعی) .

توقع مدار ای پسر گر کسی   که بی‌سعی هرگز بجایی رسی

توقع مدار : یعنی امیدوار مباش .

کسی : «ی» حرف خطاب است ، کسی هستی ، یعنی اگر خردمندی .

که : حرف بیان است .

---

۱ ـ ع ، ف : ندارد .

بجایی : «ب» حرف صله . «ی» حرف وحدت است یعنی به مقامی .

محصول بیت : ای پسر! امیدوار مباش اگر کسی‌هستی، یعنی اگردرتو رشدی وجود دارد منتظر نباش که بدون سعی و کوشش به درجه‌یی برسی . در هر حال در طریق حق سعی لازم است اهمال جایز نیست تا اینکه عزت و حرمت پیدا کنی .

سمیلان چومی برنگیرد[1] قدم
وجودیست بی‌منفعت چون عدم

سمیلان : به ضم «س» و فتح «م» یعنی فقیر .

می برنگیرد : در تقدیر : بر نمی‌گیرد ، یعنی برنمی‌دارد .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : فقیر وقتی قدم برندارد ، یعنی اگر درطریق ، سعی وکوشش نکند، دراین صورت ، وجودی بی‌فایـده مانند عدم است ، یعنی درویش که کوشش نکند نه خودش بهره‌مند می‌شود نه به‌کسی فایده می‌رساند .

طمع دار سود وبترس از زیـان
کـه بی بهـره باشند فارغ زیـان

که : حرف تعلیل است .

فارغ زی : ترکیب وصفی است از «زییدن» به‌معنی زندگی ، از « زیستن » نیست . «ان» ادات جمع است یعنی فارغ زندگی کنندگان .

محصول بیت : به سبب سعی وکوشش طمع دنیا وآخرت بدار . بدون‌کوشش از زیان و خسران بترس . زیراآنانکه بدون عبادت و طاعت زندگی می‌کنند از سود دنیا وآخرت محروم و بی‌نصیب می‌شوند . پس ای فرزند ! فارغ نباش ؛ به عبادت و طاعت بپرداز تا بهره‌مند گردی .

این حکایت در نسخ موجود در نزد ما وجود ندارد لیکن چون شارحان نوشته

۱ـ ع ، ف ، برمی نگیرد .

بودند تقلیداً ما هم نوشتیم .

حکایت در صبر بر جفای آنکه صبر از وی نتوان[1]

شکایت[2] کند نوعروسی[3] جوان به پیری زداماد نامهربان

محصول بیت : نو عروسی جوان ، از داماد بی مهر و نامهربان ، به پیری شکایت می کند :

که مپسند چندین که با این پسر

بسختی[4] رود روزگارم بسر

که : حرف بیان است .

بسر : «ب» حرف صله . مراد از «سر» نهایت و غایت است .

محصول بیت : نو عروس به‌پیر گفت : این قدر راضی نباش که روزگارم با این پسر به سختی و مشقت به سر رود ، یعنی عمرم با بلا و محنت بگذرد .

کسانی که با ما[5] درین منزلند نبینم که چون ما[6] پریشان‌دلند

که : حرف رابط صفت است .

نبینم : یعنی نمی بینم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عروس گفت : کسانی که با ما در این منزل زندگانی می کنند آنان را همانند ما پریشان دل و پراکنده خاطر نمی‌بینم .

زن و مرد باهم چنان دوستند

که گویی دو مغز ویکی[7] پوستند

که : حرف بیان است .

محصول بیت : نو عروس گفت : زن و شوهر چنان با هم دوست هستند که

۱ـ ع : درشکیبائی الم بامید درمان ، ف : حکایت . ۲ـ متن : حکایت . ۳ـ متن : نوعروس . ۴ـ ف : بتلخی . ۵ـ متن : کسانی باما . ۶ـ ع ، ف : من . ۷ـ ع : مغزیکی .

اگر ببینی ، می‌گویی : دو مغز بادام در داخل یك پوست هستند . حاصل: کاملا متحد و موافق هستند .

ندیدم درین مدت از شوی من
که باری بخندید در روی من

مراد از «درین مدت» مدت نکاح است .

محصول بیت : دیگران چنین زن و شوهرند اما من در مدت نکاح ، یعنی از وقتی‌که با این مرد ازدواج کرده‌ام ، یك دفعه ندیدم‌که در روی من بخندد ، حاصل : درطول‌این مدت‌که زن اوشده‌ام برای یك بارهم ندیده‌ام‌که به‌رویم بامحبت نگاه‌کند.

شنیداین‌سخن‌پیرفرخنده‌فال　　سخندان بود مرد دیرینه‌سال

پیر فرخنده فال : اضافهٔ بیانیه است یعنی پیر مبارك فال و نیکبخت .

مرد دیرینه سال : اضافهٔ بیانیه ، مراد سالخورده است .

محصول بیت : پیر فرخنده فال این شکایت نو عروس را شنید . مرد دیرینه سال ، یعنی مرد سالخورده ، سخندان و نکته دان می‌شود .

یکی پاسخش داد شیرین وخوش
که گر خوبرویست بارش بکش

محصول بیت : پیر وقتی شکایت نوعروس را شنید به او یك پاسخ خوش و شیرین داد که اگر خوبروی است هرچه باشد بار و سنگینی‌اش را بکش .

دریغست روی ازکسی تافتن　　که دیگر نشاید چنو[1] یافتن

تافتن : مصدر است به‌معنی برگرداندن و اعراض کردن .

محصول بیت : پیر گفت : دریغ است روی برگرداندن از کسی‌که یافتن مانند او دیگرممکن نیست ، یعنی وقتی پیداکردن مانندش ممکن نیست فرارکردن از او حیف است .

---

۱ ـ متن : چون او .

چرا سرکشی ز آن[1] که گر سر کشد
بحرف وجودت قلم در کشد

حرف وجود : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : چرا سرکشی و اعراض کنی از آن کس که اگر سرکشی کند و روی برگرداند به حرف وجودت قلم می‌کشد ، یعنی ترا نابود می‌گرداند . مراد از قصه آنست که چرا از امر و نهی خدا اعراض کرده سرکشی می‌کنی ؟ یعنی طغیان و نافرمانی مکن . زیرا اگر او از تو اعراض کرده بر تو غضب کند وجود تو را از دفتر عالم و جریدهٔ کائنات می‌زداید .

رضا ده بفرمان حق بنده وار　　　که چون[2] او نبینی خداوندگار

خداوندگار : در اینجا به‌معنی خواجه و مخدوم است .

محصول بیت : بنده وار به‌فرمان خدا رضا ده و به قضا و قدر او تسلیم باش ، زیرا مثل او خداوندگار کریم ومحسن نمی‌بینی ، یعنی مانند او دیگر پادشاهی وجود ندارد ، پس مطیع و منقاد اوامر او باش .

حکایت[3]

یکم روز بر بنده‌ای دل بسوخت
که می گفت و فرماندهش می‌فروخت

یکم روز : در تقدیر ، یك روزم ، یعنی یك روز دلم .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : روزی دلم بر بنده‌یی سوخت ، که خواجه‌اش اورا می‌فروخت واو می گفت ، یعنی به هنگام فروخته شدن ، می گفت :

ترا بنده از من بـه افتد بسی
مرا چون تو خواجه[4] نیفتد کسی

افتد : یعنی واقع می‌شود و به دست می‌آید .

۱ـ ع : چرا سیر گشتی .　　۲ـ متن : چو .　　۳ـ ع : گفتار در معنی اشتغال عشق ، ف : ندارد .　　۴ـ ع ، ف : دیگر .

محصول بیت : ترا بندهٔ بهتر از من بسیار می‌افتد ، یعنی تو مالك بنده‌یی بهتراز من می‌شوی ، ولی مراکسی مانند تو خواجه نیفتد، یعنی من دارای خواجه‌یی مانند تو نمی‌شوم .

حکایت

طبیبی پریچهره درمرو بود   که درباغ دل قامتش سرو بود

مرو : ولایتی است در خراسان ، اسم منسوبش «مروزی» می آید . شاهدی‌که در «تحفه»اش گفته :

ایکی کویدر راز و مروز در بری   شول ولایتده که شهریدر هری[1]

خطاست ، زیرا دهی به نام راز و مروز وجود ندارد . بلکه یکی « ری » و دیگری «مرو» است نسبتش بطور شاذ می‌شود : «رازی» ، «مروزی» . فتأمل واحفظ.

باغ دل : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : در شهر مرو طبیبی بود پریچهره ،که قامتش درباغ دل سرو بود ، یعنی طبیبی محبوب بود .

نه ازدرد دلهای ریشش خبر   نه از چشم بیمارخویشش خبر

محصول بیت : نه از درد دلهایی‌که ریش‌کرده بود خبر داشت ، یعنی از درد عشاق آگاه نبود . نه از چشم بیمار خودش خبر داشت ، یعنی آگاه نبود که چگونه تیرهای غمزهٔ خود را به دل عشاق می‌زند ؟

شعرا به چشم های معشوق بیمار اطلاق می‌کنند خواه درحد ذاتش بیمار باشد یا نباشد گویا این صفت در چشم معشوق پسندیده است .

حکایت کند دردمندی غریب   که خوش بود چندی سرم با طبیب

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : غریبی دردمند حکایت می‌کند که

۱ـ درآن ولایت که شهرش هری است دو ده است یکی راز ، دیگری مرو .

مدتی سرم با آن طبیب خوش بود ، یعنی عاشق او شده بودم . بیمار شده می‌خوابیدم آن طبیب می‌آمد و مرا مداوا می‌کرد .

نمی خواستم تندرستی خویش

که دیگر نیاید طبیبم پیش

محصول بیت : بیمار غریب می‌گوید : تندرستی خود را نمی‌خواستم ، یعنی آرزو نمی‌کردم که سلامت خود را بازیابم ، زیرا وقتی صحت پیدا می‌کردم دیگر طبیب به پیشم نمی‌آمد در نتیجه از دیدارش محروم می‌شدم .

حضرت شیخ به حکمت و معرفت شروع کرده می‌فرماید :

بسا عقل زور آور چیر دست

که سودای عشقش کند زیردست

چیردست : ترکیب وصفی است به‌معنی غالب .

که : حرف رابط صفت است .

سودای عشق : اضافهٔ لامیه ، «ش» ضمیر راجع به «عقل» است .

زیردست : یعنی مغلوب .

محصول بیت : چه بسا عقل نیرومند چیردست ، یعنی بسیار قوی و غالب ، که سودا و هوای عشق مغلوب و زبونش می‌کند .

چو سودا خرد را بمالید گوش

نیارد دگر سر برآورد هوش

خردرا : «را» حرف تخصیص است یعنی گوش خرد .

نیارد : فعل مضارع منفی مفرد غایب ، یعنی قادر نیست . از « یاریدن » به‌معنی توانستن .

برآورد : فعل ماضی است به‌معنی مصدر ، یعنی بلند کرد .

هوش : فاعل «نیارد» و «برآورد» به طریق تنازع .

محصول بیت : وقتی سودای عشق گوش خرد را مالید ، یعنی مغلوب و زبون کرد ، عقل دیگر نمی‌تواند سربلند کند ، یعنی نمی‌تواند فرمان خود را از پیش ببرد و به مقتضای حکم خود عمل کند زیرا مغلوب محض می‌شود .

حکایت در استیلای عشق بر عقل[1]

یکی پنجهٔ آهنین راست کرد
که با شیر زورآوری خواست کرد

راست کرد : یعنی آماده کرد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شخصی پنجهٔ آهنین آماده کرد، چون خواست با شیر زورآوری بکند ، یعنی خواست که با شیر پنجه در افکند .

و جایز است که مضاف نبوده ، «ی» حرف وحدت و همزه حرف توسل باشد و «آهنین» صفت باشد برای « پنجه » ، مراد آن می‌شود که شخصی برای جنگیدن با شیر یك پنجهٔ آهنین تهیه کرد .

چو شیرش[2] بسر پنجهٔ خود[3] کشید
دگر زور[4] در پنجهٔ خود ندید

محصول بیت : وقتی شیر پنجهٔ آهنین را به سر پنجهٔ خود کشید ، یعنی آنرا با چنگالش به طرف خود کشید ، دیگر حریف در پنجهٔ خود نیرو ندید . حاصل مغلوب شیر گردید .

یکی گفتش آخر چه خسبی چو زن
بسر پنجهٔ آهنینش بزن

محصول بیت : شخصی به آن حریف گفت : آخر چرا مثل زن درزیر شیر می‌خوابی ؟ اورا ، یعنی شیر را به سرپنجهٔ آهنین بزن ، یعنی چرا ناتوان می‌مانی؟ با پنجهٔ آهنینت مغلوبش ساز .

۱ـ ع ، ف : حکایت . ۲ـ **متن** : شیریش . ۳ـ ع ، ف : بسرپنجه در . ۴ـ **متن** : روز.

شنیدم که مسکین در آن زیر گفت

نشاید بدین پنجه با شیر گفت

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم که بیچاره در حالی که زیر شیر قرار گرفته بود گفت : با این پنجه شایسته نیست با شیر گفتگو کردن ، یعنی جنگیدن با شیر امکان ندارد .

حضرت شیخ با تقریب به معرفت شروع کرده می‌فرماید :

چو بر عقل دانا شود عشق چیر   همان پنجهٔ آهنینست و شیر

چیر : یعنی غالب .

محصول بیت : وقتی بر عقل شخص دانا و یا بر عقل دانا عشق غالب شود ؛ نظیر همان پنجهٔ آهنین و شیراست . حاصل : در هر حال عقل مغلوب عشق است .

تو در پنجهٔ شیرمردان زنی[1]   چه سودت کند پنجهٔ آهنی

شیر مرد : ترکیب مزجی است به‌معنی بهادر .

پنجهٔ آهنی : « ی » حرف نسبت است گاهی «ن» تأکید الحاق کرده «آهنین» گویند همچنانکه مکرر آمده . پس آنکه گفته : «آهنی» در اصل «آهنین» است که «ن» حذف شده ، غلط گفته است . (رد شمعی) .

محصول بیت : تو در پنجهٔ شیرمردان زن هستی ، پنجه‌آهنی برای تو چه سود دارد ؟ حاصل : درمقابل دلیران و شجاعان تو به‌منزلهٔ زن هستی ، زیرا به‌جنگ و مبارزهٔ آنان توانانیستی، بنابراین قدرت بازو و نیروی پنجه‌برای تو چه‌فایده دارد؟

مراد از «پنجهٔ آهنی» پنجهٔ نیرومند است . پس آنکه به‌معنی پنجهٔ آهنی حقیقی گرفته ، غلط گفته . (رد شمعی) .

چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی

که در دست چوگان اسیرست گوی[2]

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع ، ف : شیر مرد اوزنی .   ۲ـ متن : و گوی .

محصول بیت : وقتی عشق آمد ، یعنی وقتی عاشق شدی ، دیگراز مرتبهٔ عقل سخن مگوی ، یعنی مگو که عاقل و خردمندم ، زیرا گوی در دست چوگان اسیر است یعنی چوگان گوی را به هرطرف بزند به‌آن طرف می‌رود . پس عقل به‌منزلهٔ گوی و عشق به‌منزلهٔ چوگان است .

حکایت[1]

میان دو عمزاده وصلت فتاد   دو خورشید سیمای مهتر نژاد

مراد از «وصلت» در اینجا نکاح است .

فتاد : در اصل «افتاد» است که همزه حذف شده بعد «ف» را مفتوح و مکسور خوانده‌اند . «اوفتاد» با «و» هم آمده ، در اینجا یعنی واقع شد .

خورشید سیما : ترکیب وصفی است مراد دارندهٔ سیما و چهرهٔ خورشید مانند است .

محصول بیت : میان دو عموزاده وصلت و نکاح واقع شد زوج و زوجه هردو خورشید چهره و مهتر نژاد بودند . حاصل : هردو زیباروی و اصیل بودند .

یکی را بغایت خوش افتاده بود   دگر نافر و سرکش افتاده بود

یکی را : یعنی دختر را .

افتاده بود : یعنی واقع شده بود .

دگر : یعنی پسر .

نافر : اسم فاعل است از «نفر» یعنی فرارکننده .

سرکش : ترکیب وصفی است به‌معنی سرسخت ، حاصل : عطف تفسیر است برای «نافر» .

محصول بیت : وصلت برای یکی بسیار خوب واقع شده بود ، یعنی دختر

۱ـ ع : درمعنی عشرت محبوب درنظر محب .

پسر را خیلی دوست می‌داشت. اما پسر به غایت نفرت کننده ونافرو سرکش واقع شده بود. حاصل: با دختر اتحاد وامتزاج نکرده بود.

یکی خلق ولطف پری وار داشت

یکی روی در روی دیوار داشت

مراد از «یکی» اولی، دختر ومراد از دومی، پسر است.

محصول بیت: یکی خلق ولطف مانند پری داشت، یعنی دختر همانند پری لطیف وخوشخوی بود. اما پسر روی خود را درروی دیوار می‌داشت یعنی ازناراحتی به روی دختر نگاه نمی‌کرد. حاصل: ازدختر نفرت واعراض می‌کرد.

آنکه درمعنی مصراع اول گفته: یکی خلق ولطف همچون پری داشت که مقصود زوج است، معلوم می‌شودکه ازمعنی زوج وفرد خبر نداشته‌است. (رد شمعی).

یکی خویشتن را بیاراستی

یکی مرگ خویش[1] از خدا خواستی

بیاراستی: فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌آراست.

خواستی: مثل سابق است یعنی می‌خواست.

محصول بیت: یکی، یعنی دختر، خود را می‌آراست. ویکی، یعنی پسر مرگ خود را ازخدا می‌خواست. حاصل: ازشدت ناراحتی ازخدا مرگ آرزو می‌کرد.

پسر را نشاندند پیران ده

چو[2] مهرت بدو[3] نیست مهرش بده

مهر: به‌فتح «م» وسکون «ه» یعنی کابین. «ش» ضمیر راجع به دختر است.

محصول بیت: پیران ده پسر را در میان نشاندند، یعنی در پیش خود نشاندند و گفتند که وقتی به این دختر مهر و محبت نداری کابین او را بده، یعنی طلاقش بده.

۱- ع: خود. ۲- ع، ف: که. ۳- ع، ف: برو.

بخندید و گفتا[1] بصد گوسفند
تغابن نباشد رهایی ز بند

تغابن : مصدر از باب «تفاعل» یعنی فریب خوردن ، در اینجا مراد زیان است.

رهایی : به فتح «ر» با «ی» مصدری از «رهاییدن» است به‌معنی خلاص .

مراد از «بند» کابین و نکاح است .

محصول بیت : پسر وقتی از پیران ده پیشنهاد طلاق را شنید از خوشحالی خندید وگفت با دادن صدگوسفند رهایی از زنجیر نکاح هرگز تغابن و زیان نیست. این سخن دلالت دارد براینکه مهریهٔ دخترصد گوسفند بوده .

بناخن پریچهره میکند پوست
که هرگز بدین کی شکیبم[2] ز دوست

که : حرف تعلیل است .

بدین : «ب» حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت ، «این» اسم اشاره است به « صد گوسفند » .

شکیبم : فعل مضارع متکلم وحده ، یعنی صبر بکنم ، از «شکیبیدن» .

محصول بیت : پریچهره وقتی خبر طلاق را شنید با ناخن پوست صورتش را کند وگفت که هرگز باقبول صدگوسفند چطور می‌توانم به جدایی دوست صبرکنم ؟ حاصل : بااین صدگوسفند به جدایی یار صبرنمی‌کنم .

نه صدگوسفندم که سیصد هزار
نباید بنادیدن روی یار

گوسفندم : «م» ضمیردر معنی مقید است به «نباید» مصراع دوم ، درتقدیر : نبایدم ، یعنی صدگوسفند سهل است که سیصدهزار گوسفند نبایدم .

محصول بیت : پریچهره‌گفت : صدگوسفند سهل است‌که سیصدهزارگوسفند

۱ـ متن : گفت .   ۲ـ ع : که مشکل توانم بریدن .

هم در مقابل ندیدن روی یار برایم لازم نیست . حاصل : در برابر جدایی دوست سیصدهزار گوسفند هم نمی‌پذیرم .

ترا هرچه مشغول دارد ز دوست

اگر راست خواهی دلارامت اوست

دلارام : ترکیب وصفی است به‌معنی آرام کنندهٔ دل ، از «آرامیدن» یعنی راحت شدن .

محصول بیت : هرچه تورا از دوستت مشغول دارد ، یعنی مانع ازمحبت دوست باشد ، اگر حقیقت را بپرسی ، دلارام و محبوب تو اوست .

حکایت[1]

یکی پیش شوریده حالی نبشت

که دوزخ تمنی[2] کنی یا بهشت

شوریده حال : ترکیب وصفی ، کنایه از دیوانه است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کسی به پیش شوریده حالی مضمون مصراع دوم را نوشت که آیا دوزخ آزرده می‌کنی یا بهشت ؟

بگفتا مپرس ازمن این ماجرا   پسندیدم آنچه[3] او پسندد مرا

محصول بیت : شوریده حال در جواب پرسنده گفت : این ماجرا را از من مپرس ، من پسندیدم و پذیرفتم آنچه را که او برای من سزاوار و لایق دید ، یعنی خداوند هرچه را که برای من پسندید ، من آنرا پسندیدم و به جان پذیرفتم .

حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی[4]

بمجنون کسی گفت ای[5] نیك پی

چه بودت که دیگر نیایی بحی

نیك پی : ترکیب وصفی است یعنی نیك اثر .

۱ـ ع : مثل ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ع ، ف : تمنا .   ۳ـ ع ، ف : آنچ .

۴ـ ف : حکایت .   ۵ـ ع ، ف : کای .

حی : در اینجا به‌معنی قبیله است .

محصول بیت : شخصی به‌مجنون گفت: ای نیک روش ونیك پی ! تورا چه شد که دیگر به قبیله نمی‌آیی و مخلوط مردم نمی‌شوی ؟ یعنی چه شد که قبیله راترك کردی ودر بروبیابان با حیوانات مأنوس شدی ؟

مگردرسرت شور لیلی نماند　　خیالت دگر گشت ومیلی نماند

مگر : در این قبیل موارد به‌معنی آیاست .

شور لیلی : اضافهٔ لامیه است یعنی سودای لیلی و عشق لیلی .

محصول بیت : مگردرسرت شور وعشق لیلی نماند ؟ آیاخیالت دیگرگشت و میلت برای او نماند ؟ یعنی به چه علت به میان قبیله نمی‌آیی و نمی‌خواهی لیلی را ببینی ؟

چو بشنید بیچاره بگریست زار
که ای خواجه دستم ز دامن بدار

که : حرف بیان است .

دستم : «م» در معنی مقید است به «دامن» در تقدیر : دامنم .

محصول بیت : مجنون بیچاره وقتی این سؤال را شنید به زاری گریست که ای خواجه دست از دامنم بدار ! حاصل : مرا میازار .

مرا خود دلی[۱] دردمندست ریش
تو نیزم نمك بر جراحت مریش[۲]

خود : دراین قبیل موارد برای تحسین کلام می‌آید .

است : در معنی مقید است به «ریش» در تقدیر : ریش است .

ریش : در اینجا یعنی مجروح .

نیزم : «م» در معنی مقید است به «جراحت» در تقدیر : جراحتم .

۱ـ ع ، ف : دلی .　　۲ـ ع : مپیش .

مریش : فعل نهی مخاطب از «ریشیدن» به‌معنی ریختن و پاشیدن .

محصول بیت : مجنون به سائل گفت که خود دل من دردمند و ریش است تو هم بر زخم من نمك مپاش .

در بعضی نسخ مصراع دوم چنین آمده : «تو نیزم مزن بر سر ریش نیش» .

محصول مصراع : تو هم به زخم من نیشترمزن . حاصل : بر درد من میفزای .

نه دوری دلیل صبوری بود که بسیاردوری ضروری بود

که : حرف تعلیل است .

بسیار دور : ترکیب وصفی است . «ی» حرف مصدر .

محصول بیت : دور بودن دلیل صابر بودن نیست ، یعنی دوری از معشوق دلیل شکیبایی بر فراق و هجران نیست ، بلکه بسیار دوری ضروری است . حاصل : فراق و هجران امر ضروری است اختیاری نیست . من اگر می‌توانستم یك آن و یك دم از دوست دور نمی‌شدم .

بگفت ای وفادار فرخنده خوی
پیامی که داری به لیلی بگوی

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : پرسنده به مجنون گفت : ای وفادار فرخنده خوی ! پیامی که به لیلی داری ، بگوی برسانم . یعنی ازحال تو خبر بدهم . حاصل : اگرحرفی برای لیلی داری بگو ، تا به‌او برسانم .

بگفتا مبر نام من پیش دوست
که حیفست نام من آنجا که اوست

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مجنون گفت : نام مرا در پیش دوست مبر ، یعنی نام مرا به‌او یادآوری مکن زیرا آنجا که او هست حیف است نام من برده شود . حاصل : بردن

نام من در پیش او پسندیده نیست .

حکایت[1]

یکی خرده برشاه غزنین گرفت
که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

خرده : در اینجا به‌معنی عیب و ایراد است مقصود طعن است .

شاه غزنین : اضافهٔ لامیه ، مراد سلطان محمود سبکتکین است .

غزنین و غزنون : به‌فتح «غ» و «ن» با «و» اصلی سرحدی درترکستان است . شهری که سلطان محمود درآنجا تولد یافته است .

که : حرف تعلیل است .

ایاز : به‌فتح همزه ، معشوق سلطان محمود بودکه اورا ازهمهٔ غلامانش بیشتر دوست می‌داشت وعاقبت اورا وزیر کرد .

شگفت : در اینجا بکسر « ش » و « ك » عـربی ، مستغاث له واقع شده یعنی مستغاث لاجله .

محصول بیت : شخصی به شاه غزنین خرده گرفت ، یعنی بر او طعن زد که ایاز چندان زیبایی ندارد یا للعجب ! یعنی شگفتا که پادشاهی ظریف و نکتـه دان همچون سلطان محمود به غلامی ریشدار عاشق شده است .

گلی راکه[2] نه رنگ دارد[3] نه بوی
غریبست سـودای بلبل بـروی

گلی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

غریب : در اینجا به‌معنی عجیب است .

سودای بلبل : اضافهٔ لامیه است به‌معنی عشق بلبل .

۱ـ ع : حکایت سلطان محمود وعشق او با ایاز . ۲ـ متن : گلی را . ۳ـ ف : باشد.

بر وی : دراصل «بر اوی» است . «بر» حرف صله ، «اوی» ضمیر غایب راجع به «گل» است .

باید دانست‌که سابقاً دراوایل کتاب بیان شد که دراین زبان اگر آخر کلمه‌یی با «ا» یا «و» ختم شود درآخرش «ی» مقدر است ، نهایت ،گاهی ثابت می‌شود وگاهی ساقط می‌گردد اما در حالت اضافه اثباتش لازم است . مانند پای من ، جای من ، روی خوب و بوی زلف . فاحفظ . پس آنکه گفته : «ی» برای ضرورت قافیه اضافه شده ، از تقریر مذکور بی‌خبر بوده است . (رد شمعی) .

محصول بیت : گلی‌که نه رنگ دارد ، نه بوی دارد ، سودا وعشق بلبل براو، غریب است زیرا سبب عشق بلبل رنگ و بوی است وقتی اینها نباشد ، فریاد وفغان بلبل کار عجیبی است .

بمحمود گفت این حکایت کسی
بپیچید از اندیشه برخود بسی

بپیچید : «ب» حرف تأکید ، «پیچید» فعل ماضی مفرد غایب ، لازم و متعدی است به‌معنی پیچیدن و پیچاندن . اما دراین قبیل موارد یعنی پیچیده شد و دولاشد.
حاصل : مضطرب و ناراحت گردید .

اندیشه : در اینجا به‌معنی اندوه است .

بسی : یعنی بسیار .

محصول بیت : کسی این طعن را به‌محمود گفت . او هم از غم و اندوه بسیار بر خود پیچید ، یعنی از این سخن بسیار ناراحت و مضطرب و آزرده شد .

که عشق من ای خواجه برخوی اوست
نه بر قد و بالای نیکوی اوست

که : حرف رابط مقول قول مقدر است .

قد و بالای : از قبیل عطف تفسیراست‌که در علم بدیع «حشوملیح»گویند .

محصول بیت : محمود ازآن سخن ناراحت شد وگفت : ای خواجه ! عشق و محبت من ، برخوی ایاز است نه بر قد و بالای نیکوی او ، یعنی چون خوی و خصلت‌اوخوب است بدانجهت دوستش دارم نه به‌خاطر آنکه شکل وشمایلش زیباست.

حضرت شیخ یکی از خصال ایاز را شرح می‌دهد :

شنیدم که در تنگنایی شتر بیفتاد و بشکست صندوق در

تنگنا : به فتح « ت » با « ك » عجمی یعنی تنگی ، جای تنگ . «ی» حرف وحدت است .

شتر : مرهون است به مصراع دوم .

صندوق در : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

صندوق : صحیح به ضم «ص» است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که در تنگنایی ، یعنی دریك جای تنگ ، شترحامل جواهرات‌افتاد وصندوق جواهرات شکسته شد وجواهرداخل آن بیرون ریخت .

بیغما ملك آستین برفشاند وزآنجا بتعجیل مرکب براند

بتعجیل : «ب» حرف صله . « تعجیل » مصدر است از باب « تفعیل » به‌معنی شتاب کردن .

محصول بیت : وقتی جواهر پراکنده شد ، محمود برای یغما آستین‌برفشاند یعنی بادست به یغما اشاره کرد ، بعداز آن اسبش را با شتاب براند و رفت . مرادش امتحان ایاز بود که ببینند آیا ایاز از عقب او می‌آید یا به‌یغما مشغول می‌شود .

سواران پی در و مرجان شدند ز سلطـان بیغمـا پریشان شدنـد

مرجان : مروارید خرد را گویند همچنانکه نجاتی گوید :

اگرچـه تیر غمـزك جانه گیـردی هلـه لعـل لبك مـرجانه گیـردی[1]

---

۱ ـ اگرچه تیر غمزه‌ات به جان خورد ، هان ! لعل لبت داخل مرجان شد .

شدند : اولی به‌معنی رفتند ، دومی یعنی شدند به‌معنی صیرورت است .

محصول بیت : سواران درپی در ومرجان رفتند، یعنی مشغول جمع‌آوری در و مرجان شدند . از اطراف پادشاه به خاطر یغما پراکنده شدند ، یعنی درپی‌سلطان نرفتند به یغما پرداختند .

نماند از وشاقان گرد نفراز کسی در قفای ملک جز ایار

وشاقان : به‌ضم «و»کسانی را گویندکه در خدمت پادشاه باشند نظیرملازمان و همراهان و سرکردگان . «ان» ادات جمع . اضافه‌اش : بیانیه است .

قفا : یعنی پشت .

محصول بیت : از خدمتگزاران عالی‌مقام ،کسی درپشت‌پادشاه نماند جزایاز.

نگه کردکای دلبر پیچ پیچ زیغماچه آورده‌ای گفت هیچ

نگه‌کرد : یعنی سلطان محمود به‌ایاز نگاه‌کرده گفت :

که : حرف رابط مقول و قول است .

دلبرپیچ پیچ : اضافهٔ بیانیه . یعنی دلبری که پیچ پیچ محبت دارد .

گفت : یعنی ایاز گفت .

محصول بیت : پادشاه به ایازنگاه‌کرده‌گفت: ای دلبردارندهٔ محبت پیچ پیچ! از یغما چه به دست‌آورده‌ای ؟ ایازگفت : هیچ چیز نیاورده‌ام و به‌یغما نپرداخته‌ام .

گویی پرسیده است که عجبا هرکس سعی کرد چیزی به دست آورد تو چرا مشغول نشدی ؟ جواب داده که :

من اندر قفای ملک تاختم[1] ز خدمت بنعمت نپرداختم

محصول بیت : من در پشت پادشاه تاختم ، از خدمت غفلت کرده به نعمت نپرداختم ، حاصل: خدمت به‌پادشاه از تحصیل دنیا مهمترو مقدمتر است ، بدانجهت خدمت تورا ترک ننمودم .

---

۱ ـ ع ، ف : قفای تو می‌تاختم .

حضرت شیخ به پند و اندرز شروع کرده می‌فرماید :

گرت قربتی[1] هست در[2] بارگاه
بنعمت[3] مشو غافل از پادشاه

محصول بیت : اگر تو در بارگاه پادشاه قربتی داری ، یعنی اگر به پادشاه نزدیك هستی، به خاطر نعمت ، از خدمت پادشاه غافل مشو ، یعنی در خدمت شاه تنبلی مکن . مقصود آنست که عبادت و طاعت خدای بزرگ را ترك مکن و راغب و خواهان حطام دنیا مباش .

بعد تصریح می‌کند که :

خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

که : حرف بیان است .

اولیا : مرهون است به مصراع دوم .

محصول بیت : خلاف طریق حق است که اولیا ازخدا جزخدا آرزو کنند ، یعنی نباید جز خدا به چیز دیگری طالب و راغب شد . حاصل : باید فقط رضا و لقای خدا را آرزو کرد و بس .

گر ازدوست چشمت بر احسان اوست
تو دربند خویشی نه دربند دوست

چشم : یعنی امید . «ت» ضمیر خطاب است .

احسان او : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : اگراز دوست امیدت براحسان اوست ، پس تو در بند هوس خود هستی نه‌دربند محبت دوست . زیرا تو به‌نفع خودت علاقه‌مند هستی نه به‌محبت و عشق دوست .

ترا تا دهن باشد ازحرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز

گوش دل : اضافهٔ لامیه است مجازاً . درتقدیر : بگوش دلت .

۱ـ ع : قوتی . ۲ـ **متن** : درست . ۳ـ ع ، ف : بخلعت .

ازغیب : یعنی از عالم غیب .

محصول بیت : مادام‌که دهان تو ازحرص بازاست، ازعالم غیب به‌گوش دلت راز نمی‌آید یعنی ازخدا فیض وکرم برتونمی‌آید وهرگزبه وصال‌حق‌واصل‌نمی‌شوی.

حقایق[1] سراییست[2] آراسته هوا و هوس گرد برخاسته

محصول بیت : حقایق سرای‌آراسته‌یی است ، یعنی خانه‌یی مزین است . اما هوا وهوس‌گرد برخاسته است ، یعنی مادام‌که درتو هوا وهوس هست به اسرارحق مالك وبه حقایق اشیا واصل نمی‌شوی . زیرا محبت ماسوا مانع وصول به خداست .

نبینی که جایی که برخاست گرد

نبیند نظر گرچه بیناست مرد

نبینی : فعل مضارع منفی‌مفرد مخاطب متضمن استفهام ، یعنی‌آیا نمی‌بینی؟

که : حرف بیان است .

که : حرف رابط صفت است .

نظر: دراینجا به‌معنی چشم است .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی‌که درجایی‌که‌گرد برخاست وغبارآلود شد چشم چیزی درآنجا نمی‌بیندگرچه انسان بیننده است . زیرا غبار مانع دیدن می‌شود .

حکایت

قضا را من و پیری از فاریاب[3]

رسیدیم در[4] خاك مغرب بآب

قضا را : یعنی اتفاقاً .

فاریاب : نام شهری است در ماوراء النهرکه ظهیر فاریابی ازآنجاست .

خاك : به‌معنی شهر ، اضافه‌اش به «مغرب» لامیه است .

بآب : «ب» حرف صله ، قیاس «به‌آبی» با «ی» است لیکن به ضرورت وزن

۱- ف : حقیقت . ۲- متن : سرایست . ۳- ع : پاریاب . ۴- ع : از .

«ی» ترك شده .

محصول بیت : اتفاقاً من وپیری ازشهرفاریاب در دیار مغرب به‌آبی رسیدیم که ناچار می‌بایست باکشتی عبورکنیم .

مرا يك درم بود[1] برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند

برداشتند : یعنی سوارکشتی کردند .

درویش : باتقدیر «را» مفعول مقدم «بگذاشتند» است .

بگذاشتند : یعنی ترك کردند وجاگذاشتند .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید ، من يك درم داشتم باآن درم مرا سوارکشتی نمودند اما پیررا جا گذاشتند ، یعنی سوارکشتی نکردند ، زیرا او درمی نداشت . متأسفانه من نیز غیرازآن درم نداشتم تا کرایهٔ اورا هم بپردازم .

سیاهان براندند کشتی چو دود
که آن ناخدا ناخدا ترس بود

سیاهان : «ان» ادات جمع . ازاین عبارت استنباط می‌شودکه ملاحان وخدمهٔ کشتی سیاه زنگی بودند .

که : حرف تعلیل است .

ناخدا : لفظی است به‌معنی مهتر ملاحان . آنکه گفته «ناخدا» یعنی ملاح ، اشتباه‌کرده ، زیرا ملاح مطلقاکشتیبان است . (رد شمعی) .

ناخدا ترس : ترکیب وصفی است ، به‌معنی کسی‌که از خدا نمی‌ترسد . «نا» دراینجا حرف نفی است .

محصول بیت : سیاهان کشتی را مانند دود راندند و باشتاب رفتند و برآن پیر نامراد ترحم نکرده به حالش توجهی ننمودند زیرا ناخدای‌کشتی مردی خدا نشناس وستمگر بود .

---

۱ ـ ع : بود و .

مرا گریه آمد ز تیمار جفت

بر آن گریه قهقه بخندید و گفت

تیمار : برای چیزی غمخواری وخدمت کردن است .

جفت : به‌ضم «ج» عربی همان است که در ترکی هم جفت گویند، دراینجا مراد دوست است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : از اندوه دوستم گریه‌ام آمد . پیر وقتی گریهٔ مرا دید باقهقهه خندید وگفت .

مخور غم برای من ای پر[1] خرد

مرا آن کس آرد که کشتی برد

محصول بیت : پیر به من گفت : ای پرخرد ! برای من غم مخور ، زیرا آن کس مرا به ساحل دیگر می‌آورد که کشتی را می‌برد . حاصل : آنکه کشتی وتورا به ساحل می‌رساند مرا هم به ساحل می‌رساند .

بگسترد سجاده بر روی آب خیالست پنداشتم یا بخواب

محصول بیت : بعداز آنکه این حرف را به من گفت ، سجاده‌اش را بر روی آب بگسترد و بر روی آن بنشست ورفت، من پنداشتم که این یاخیالست یا درخواب است ، زیرا این وضع خارج ازحدود عقل وخرق عادت است .

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت

نگه بامدان بمن کرد و گفت

مدهوش : اسم مفعول است از « دهش » زیرا ماضی و مضارعش برصیغهٔ اسم مفعول مستعمل است به‌معنی حیرت. «ی» حرف مصدر. «م» درمعنی مقید است به «دیده» درتقدیر : دیده‌ام .

محصول بیت : ازحیرت دهشت آن شب دیده‌ام نخفت ، حاصل : ازاین وضع

---

۱ ـ **متن** : پیر .

پیر عقلم پرید . بامدادان به من نگاه‌کرد وگفت :

عجب ماندی ای یار فرخنده رای[1]

ترا کشتی آورد و[2] ما را خدای

عجب ماندی : متضمن استفهام انکاری است ، یعنی آیا متعجب ماندی ؟

محصول بیت : ای یارفرخنده رای! آیا درتعجب ماندی ؟ یعنی جای‌تعجب وحیرت نیست ، زیرا تورا کشتی به ساحل‌آورد وما را خدای .

دربعضی نسخ مصراع دوم چنین‌آمده : « ترا ناخدا برد و ما را خدای » یعنی تورا کشتیبان برد وما را خدا برد .

حضرت شیخ ازحکایت به معرفت شروع‌کرده می‌فرماید :

چرا اهل دعوی[3] بدین نگروند

که ابدال در آب و آتش روند

اهل دعوی : اضافهٔ لامیه است به‌معنی اهل ظاهر و اهل صورت .

نگروند: فعل مضارع منفی جمع غایب است یعنی باور نمی‌دارند و تصدیق نمی‌کنند .

که : حرف بیان است .

ابدال : یعنی اولیاء الله .

محصول بیت : اهل ظاهر چرا براین باور ندارند که اولیا به قوت ولایت و کرامت درآب وآتش می‌روند . نه غرق می‌شوند و نه می‌سوزند ، یعنی داخل‌آب و آتش می‌شوند اما آسیبی و زیانی نمی‌بینند .

نه[4] طفلی کز آتش ندارد خبر نگه داردش مادر مهرور

نه : حرف نفی ، مقید است به فعل «دارد» در مصراع دوم .

۱ـ ع : فرخند رای ، ف : تولنگی بچوب‌آمدی من بپای . ۲ـ ع : آورده ، متن : آورد . ۳ـ ف : معنی . ۴ـ متن : ز .

کز آتش : «که» حرف رابط صفت است .

محصول بیت : طفلی که از آتش خبر ندارد آیا مادر مهرور و مهربانش اورا از آتش حفظ نمی‌کند ؟ یعنی البتــه حفظ می‌کند ــ به طریق استفهام انــکاری است . این بیت به طریق تمثیل است که از مابعدش فهمیده می‌شود .

پس آنانکه در وجد مستغرقنـد
شب و روز در عین حفظ حقند

که : حرف رابط صفت است .

وجد : مست شدن با عشق الهی را گویند .

مستغرق : اسم مفعول از باب «استفعال» به‌معنی غریق .

محصول بیت : مادر بدون شك بچه‌اش را حفظ می‌کند پس آنان‌که مستغرق وجد عشق هستنــد یعنی مست عشق خدا می‌باشنــد ، شب و روز در عین حفظ خـدا هستند . حاصل : خدا آنان را از بلاها حفظ می‌کند .

نگه دارد از تاب[1] آتش خلیل   چو تابوت موسی زغرقاب نیل

تاب آتش : اضافهٔ لامیه است یعنی حرارت آتش .

چو : ادات تشبیه است .

تابوت موسی : اضافهٔ لامیه ، مراد از «تابوت» صندوق است .

غرقاب نیل : اضافهٔ لامیه است در اصل «غرق آب نیل» است بعد به طریـق ترکیب مزجی قطع اضافهٔ شده به صورت «غرقاب» در آمده است .

محصول بیت : خدا خلیل پیغمبررا از سوزش آتش نگاه می‌دارد، همچنانکه تابوت موسی را از غرق شدن در دریای نیل حفظ می‌کند .

در این قبیل موارد « دارد » معنی استمرار دارد مقصود حضرت شیخ بزرگوار آنست‌که خدا حضرت ابراهیم را از سوزاندن‌آتش و حضرت موسی را از غرق شدن

۱ـ ع : آب و .

درآب حفظ ونگاه داشت بنابراین قادر است که اولیای خود را هم ازسوختن و غرق شدن حفظ کند .

چو کودک بدست شناور برست

نترسد وگر دجله پهناورست

بدست : «ب» در اینجا حرف ظرف است . و جایز است که «ب» حرف استعلا باشد و «بر» آنرا تأکید کند .

شناور و پهناور : «ور» افادهٔ نسبت می‌کند . فتأمل .

پهناور : به فتح «ب» عجمی یعنی عریض . خبر مبتدا است . آنکه گفته : در اصل : دجلهٔ پهناوراست که به‌ضرورت وزن قطع اضافه شده ، معنی را ازاستقامت قطع کرده .

محصول بیت : وقتی کودک در دست شناور است از غرق شدن نمی‌ترسد اگرچه دجله پهناور است ، یعنی اگرآب عریض و عمیق هم باشد باك نمی‌دارد .

تو برروی دریا قدم چون زنی

چو مردان که برخشك[1] تردامنی

چون : با «و» اصلی به‌معنی کیف و چگونه ، ادات استفهام است .

چو مردان : مقید است به مصراع اول . مراد از «مردان» اولیاست .

که : حرف تعلیل است .

تردامن : ترکیب وصفی‌است به‌معنی ملوث وناپاك ، «ی» ضمیرخطاب است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : تو چگونه مانند مردان خدا بر روی دریا قدم می‌گذاری و راه می‌روی ؟ که در خشکی هم از تردامنی و ناپاکی نمی‌توانی به طور مستقیم راه بروی .

عبارت «تردامن» اغلب به معنی مخنث استعمال می‌شود .

---

۱ ـ متن : خشك پیر .

حکایت اندر فنای موجودات درمعرض وجود حق تعالی[1]

ره عقل جز پیچ برپیچ نیست　　برعارفان جزخدا هیچ نیست

پیچ برپیچ: یعنی پیچیده و درهم و برهم ، عبارت از دشوار است .

برعارفان: اضافهٔ لامیه است یعنی در پیش عارفان .

محصول بیت: راه عقل ، جز پیچ برپیچ نیست، یعنی راه عقل طریق دشوار و سختی است با آن نمی‌توان به مقصود رسید . حاصل : به نیروی عقل به خدا رسیدن ممکن نیست . در نزد عارفان جزخدا هیچ چیز وجود ندارد ، یعنی کوشش برای غیرخدا فانی مطلق است باقی فقط اوست ، پس عارفان به غیر خدا وجود قائل نیستند و توجه نمی‌کنند ، زیرا غیرخدا سزاوار التفات نمی‌باشد .

توان گفتن این با حقایق شناس

ولی خرده گیرند اهل قیاس

این: اسم اشاره است به مصراع دوم بیت سابق .

ولی: ادات اضراب است .

خرده: در این قبیل موارد به‌معنی عیب وایراد است .

اهل قیاس: اضافهٔ لامیه است یعنی خردمندان .

محصول بیت: این سخن را که در نظر عارفان جز خدا چیزی نیست ، می‌توان به حقایق شناس گفت ، زیرا این معنی برای ایشان معلوم است . اما اهل قیاس براین سخن خرده می‌گیرند ، چونکه این معنی باوهم و خیال و قیاس دانسته نمی‌شود ، آنان براین معنی اعتراض کرده سؤال می‌کنند :

که پس آسمان و زمین چیستند

بنی‌آدم و مرغ[2] و دد کیستند

که: حرف بیان است .

۱ـ ع : گفتار درموجودات درمعرض باری عزاسمه ، ف : سه ستاره .

۱ـ ع ، ف : دام .

محصول بیت : اهل قیاس می‌پرسند که پس آسمان و زمین چستند و انسان ومرغ ودرنده‌کیستند ؟ یعنی شما که‌گفتید درنظرعارفان چیزی جزخدا وجود ندارد پس اینها که دیده می‌شوند چیستند ؟ حضرت شیخ رحمةالله علیه می‌فرماید :

پسندیده پرسیدی ای هوشمند
بگویم گر آید جوابت پسند

بگویم : در تقدیر : جوابت بگویم .

محصول بیت : به اهل قیاس می‌گوید ای هوشمند ! سؤال پسندیده‌یی پرسیدی، یعنی سؤالت عاقلانه است جواب سؤال تورا می‌گویم اگرجواب من برایت پسندیده باشد ، یعنی اگر جوابم را بپذیری .

نه[1] هامون و دریا و کوه وفلك
پری و آدمی زاد و دیو و ملك

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «کمتر» در بیت‌آینده به‌طریق استفهام .

هامون : یعنی بیابان .

پری : یعنی جن .

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : آیا هامون و دریا و کوه و فلك و پری و آدمی‌زاد و شیطان و فرشته ؛

همه هرچه هستند ازین[2] کمترند
که باهستیش نام هستی برند

آن : اسم اشاره است به حال و مرتبه و مقام مقدر .

هستیش : «ی» حرف مصدر . ضمیر راجع به خداست .

محصول بیت : همهٔ آنها هرچه هستند کمتر از این هستند که با هستی و

۱ـ ف : که . ۲ـ ع ، ف : ازآن .

نام خدا ، نام هستی ببرند ، یعنی بگویند که ما هم هستیم . حاصل : نسبت به هستی خدا اینان به مثابهٔ نیست می‌باشند زیرا اینها فانی مطلق هستند آنچه باقی و دایم است خدا می‌باشد . پس با این اعتبار جز خدا چیزی نیست ، وگرنه در وجود ظاهری چیزها تردیدی نیست .

عظیمست پیش تو دریا بموج　　بلندست خورشید تابان به اوج

اوج : در اینجا به‌معنی بلندی است .

محصول بیت : دریا در پیش تو با موجش عظیم است . خورشید تابان نیز با اوجش بلند است یعنی نسبت به تو اینها چنین هستند .

آنکه «ب» هارا حرف سبب گرفته ، بی‌سبب گفته . (رد شمعی) .

ولی اهل ظاهر کجا پی[1] برند　　که ارباب معنی بملکی درند

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ولی اهل ظاهر کی پی می‌برند ، یعنی چگونه می‌فهمند و می‌پذیرند که ارباب معنی ، یعنی اولیا ، درملکی و درمرتبه‌یی سیرو سلوك می‌کنند؟

که گر آفتابست یك ذره نیست
وگر هفت دریاست یك قطره نیست

که : حرف بیان است .

محصول بیت : یعنی اولیا در مقامی سیر و سلوك می‌کنند که اگر آفتاب و افلاك است نسبت به‌آن مقام یك ذره نیست ، یعنی کمتر از ذره است . و اگر هفت دریا و مافیهاست نسبت به‌آن مقام یك قطره نیست ، حاصل : اولیای خدا به حالی واصل شده‌اند که دنیا و مافیها نسبت به‌آن حال هیچ چیز نیستند ، همچنانکه سابقاً فرمود .

چو سلطان عزت علم بر کشد[2]　　جهان سر بجیب عدم[3] در کشد

سلطان عزت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

۱ـ ع : این .　　۲ـ ع : قلم در کشد .　　۳ـ ع : جهان شریعت علم .

علم : در اینجا به‌معنی رایت و پرچم ، مراد تجلی جمال خداست .

بجیب : «ب» حرف صله ، اضافه‌اش به «عدم» لامیه است مجازاً .

بر کشد : یعنی بلند کند .

محصول بیت : چون سلطان عزت ، یعنی خدا ، علم بلندکند ، یعنی به‌جهان تجلی نماید ، جهان سر به جیب عدم می‌کشد ، یعنی فانی محض می‌شود . حاصل : در اشعهٔ تجلی جمال نابود می‌شود همچنانکه ستارگان در اشعهٔ آفتاب محومی‌شوند . خلاصه ، باوجود او ، چیزهای دیگروجود ندارند حتی چیزهای دیگرنام هم ندارند تا چه رسد به وجود .

حکایت دهقان و لشکر سلطان[1]

رئیس دهی با پسر در رهی گذشتند برقلب شاهنشهی

پسر : در تقدیر : پسرش .

بر : در این قبیل موارد به‌معنی «از» است .

محصول بیت : کدخدای دهی باپسرش در راهی از لشکر پادشاهی گذشتند ، یعنی از کنارشان گذشتند .

پسرچاوشان دید و تیغ و تبر قباهای اطلس کمرهای زر

محصول بیت : پسرکدخدا چاوشان و تجهیزات و وسایل جنگ را دید و لباسهای اطلس و کمرهای زر را دید . حاصل : انواع زینتها را در لشکریان مشاهده کرد .

یلان کماندار نخجیرزن غلامان ترکش‌کش[2] تیرزن

یل : به فتح «ی» یعنی پهلوان . «ان» ادات جمع است .

ترکش‌کش : ترکیب وصفی ، یعنی ترکش کشنده .

محصول بیت : پسر ، پهلوانان کماندار نخجیرزن ، غلامان ترکش کش و

۱ـ **ف** : حکایت . ۲ـ **ع** : باترکش ، **متن** : تیرکش .

تیرانداز را دید .

یکی در برش پرنیانی قباه　　یکی برسرش خسروانی کلاه

در برش: یعنی در تنش .

پرنیان : به‌فتح «پ» عجمی پارچهٔ منقش را گویند . «ی» حرف نسبت است.

قبا : دراینجا مطلق قفتان است . «ه» به‌خاطرقافیه با «کلاه» اضافه شده است.

خسروانی : «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : پسر دیدکه یکی برتنش قفتان پرنیانی دارد و یکی برسرش کلاه خسروانی دارد . حاصل : چیزهایی دید که در تمام عمرش ندیده بود .

پسر کان همه شوکت و پایه[1] دید
پدر را بغایت فرومایه دید

پایه : یعنی مرتبه . در بعضی نسخ به جای « پایه » ، « سایه » آمده مجازاً به‌معنی دولت و عزت است .

محصول بیت : پسرکه آن همه شوکت و عظمت و جلال و هیبت دید ، پدرش را نسبت به‌آنها بسیار فرومایه و حقیر دید .

که حالش بگردید و رنگش بریخت
زهیبت بپیغوله‌ای درگریخت

که : حرف بیان است .

حالش : ضمیر راجع به پدر است .

بپیغوله　«ب» حرف صله ، «پیغوله» به فتح «پ» عجمی یعنی گوشه .

محصول بیت : پسردیدکه حال پدرش متغیرشد و رنگ رویش پرید به‌حالی درآمد که ایستادن نتوانست ازآن لشکر پر هیبت و حشمت به‌گوشه‌یی فرار کرد . پسر وقتی پدر را درچنین حال دید از او پرسید :

1ـ ع : سایه .

پسر گفتش[۱] آخر بزرگ دهی
بسرداری از سر بزرگان[۲] مهی

آخر : ادات تأکید است .

سر بزرگ : ترکیب وصفی است یعنی شخص بزرگ. «ان» ادات جمع است.

مه : به‌کسر «م» با «ه» اصلی یعنی بزرگ . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : پسر به پدرش گفت که آخر تو بزرگ ده هستی . در سرداری و یا با سرداری از دیگر سربزرگان بزرگتری ، یعنی هم اکنون کدخدای ده هستی و از دیگران بزرگتری .

آنکه «سر» را طرف معنی کرده و درمعنی مصراع دوم گفته : از طرف بزرگان، بزرگی را در سرداری ، از سر به مقصود نرسیده . (رد شمعی) .

چه بودت که از جان بریدی امید
بلرزیدی از باد هیبت چو بید

که : حرف تعلیل است .

باد هیبت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

چو : ادات تشبیه است .

محصول بیت : پسر به‌پدرش گفت : تورا چه شد که امید از جان قطع کردی؟ از باد هیبت و عظمت مثل درخت بید لرزیدی ؟ حاصل : چرا حالت دگرگون شد ؟

مراد از ذکر «بید» برگ بید است به طریق مجاز مرسل ، زیرا لرزان برگ است نه‌خود بید . فتدبر. وقتی پدراین اعتراض را از پسرشنید ، این جواب پسندیده را به او داد :

بلی گفت سالار و فرماندهم ولی عزتم هست تا در دهم

ولی : ادات اضراب است .

تا : حرف توقیت است .

۱- ع ، گفت . ۲- ع : بزرگی .

محصول بیت : پدرگفت :آری من سالار و فرمانده هستم ، اما مادام‌که در ده هستم عزت دارم . حاصل : بزرگی من وقتی است که در ده باشم ، در همه جا نیست .

حضرت شیخ به مناسبت قصه شروع به معرفت کرده می‌فرماید :

بزرگان از آن دهشت آلوده‌اند
که دربارگاه ملك بوده‌اند

ازآن : ادات تعلیل است یعنی ازآن جهت .

دهشت : یعنی حیرت . «دهشت‌آلوده» ترکیب وصفی است یعنی‌آلودهٔ حیرت و دهشتند . حاصل : حیرانند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بزرگان ، یعنی اولیا ، ازآن جهت مدهوش و متحیر هستند ، که در بارگاه پادشاه بوده‌اند . یعنی عظمت و هیبت پادشاه برآنان تأثیر کرده است ، بدان جهت ایشان همواره واله و حیران هستند همچنانکه لشکر مذکور به نظر کدخدای ده مخوف دیده شده ، درنتیجه مدهوش شده به‌پیغوله‌ای فرارکرده . حاصل: اولیا از کبریا و جلال خدا همیشه در خوف و ترس بوده مدهوش و متحیرند .

تو ای بی‌خبر همچنان در دهی
که برخویشتن منصبی مینهی

همچنان : یعنی همانند آن کدخدا .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای بی‌خبر! توهم مانندآن کدخدا در ده هستی ، یعنی دهاتی دور ازحق بوده‌ای‌که برای خودت منصبی می‌گذاری، یعنی درعالم خیال برای خودت منصب و مرتبه قایل شده بزرگ می‌شوی و خود را بزرگ می‌پنداری .

نگفتند حرفی زبان آوران   که سعدی‌نگوید مثالی[1] بر آن

حرف : در اینجا سخن مختصر مفید . «ی» حرف وحدت است .

۱ـ ع : مثالی نگوید .

زبان‌آور ترکیب وصفی است به‌معنی فصیح وبلیغ . «ان» ادات جمع است.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : فصحا و بلغا و شعرا سخنی مفید نگفتند که سعدی مثالی بر آن نگوید ، یعنی هرچه گفتند سعدی مثال پسندیده‌یی برآن گفت .

حکایت[1]

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بتابد بشب کرمکی چون چراغ

مگر : ادات ترجی است .

که : حرف بیان است .

راغ : یعنی کوه .

بتابد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌درخشد .

کرم : به‌کسر«ك» عربی و سکون «ر» یعنی کرم ، اما دراینجا مراد حشره‌یی است که در ترکی « یلدزبوجکی » و در فارسی « کرم شب تاب » گویند . «ك» دومی برای تصغیر است . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : شاید دیده باشی که در باغ وکوه شب هنگام کرم کوچکی مانند چراغ می‌درخشد .

کسی گفتش ای کرمك[2] شب فروز[3]
چه بودت که بیرون نیایی بروز

شب فروز : ترکیب وصفی است از «فروزیدن» که لازم و متعدی است یعنی شب را فروزنده و در شب فروزنده .

محصول بیت : کسی به‌آن کرم شب تاب گفت ، ای کرمك شب افروزنده و یا درشب افـروزنده ! تورا چه شده کـه روز هنگام بیرون نمی‌آیی و به چشم مردم

۱ ـ **ف** : سه ستاره . ۲ ـ **متن** : کرمکی . ۳ ـ ع : دلفروز .

دیده نمی‌شوی .

ببین کاتشین[۱] کرمك[۱] خاکزاد　　جواب ازسر روشنایی چه‌داد

که : حرف بیان است .

سر : در اینجا به‌معنی جهت و روی است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : ببین که‌کرمك آتشین ازخاك آفریده شده ، از جهت روشنایی چه جواب داد ، یعنی چه جوابی خوب وروشن داد ؟

که من روز وشب جز[۲] بصحرا نیم
ولی پیش خورشید پیدا نیم

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کرمك گفت : شب و روز من جز صحرا جایی دیگر نیستم ، یعنی شب و روز دربیرون هستم . ولی درپیش خورشید ظاهر و هویدا نیستم . مقصود آنست که وجود مخلوقات در پیش وجود آفریدگار به نسبت کرم شب تاب و آفتاب است که در پرتو جمال ذات او جمیع اشیا نابود می‌گردد .

حکایت[۳]

بشهری در ازشام غوغا فتاد　　گرفتند پیری مبارك نهاد

غوغا : یعنی فتنه و آشوب .

محصول بیت : درشهری از ولایت شام، غوغا وآشوب واقع شد ویا درشهری غوغا برخاست. به خاطر این فتنه ، پیری مبـارك سرشت را گرفتند یعنی پیـری از دوستان خدا را زندانی کردند .

هنوز آن[۴] حدیثم بگوش اندرست
چو بندش[۵] نهادند برپا[۶] و دست

حدیث : یعنی سخن . «م» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشم

۱- .　　.　　۲- **متن** : چرا .　　۳- ع : حکایت جوانمرد حق شناس .
۴- **متن** : هنوز .　　۵- **ف** : قیدش .　　۶- **ف** : پای .

اندرست ، یعنی : اندر گوش من است .

بندش : ضمیر راجع به«پیر»، درمعنی مقید است به«دست» درتقدیر: دستش.

محصول بیت : هنوز سخن آن پیر درگوش من است یعنی درخاطرم مانده است ؛ وقتی به‌دست وپای او بند نهادند . حاصل : وقتی دست وپایش را بستند آنچه گفت ، هنوز به‌خاطرم مانده است .

که گفت ار نه سلطان اشارت کند
کرا زهره باشد که غارت کند

که : حرف بیان ، حدیث مذکور را بیان می‌کند .

زهره : یعنی قدرت ومجال .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حدیث پیر که درگوشم مانده است آنست که اگر سلطان ازل ، یعنی خدا اشاره نکند چه‌کسی جرأت خواهد داشت که‌آسیب ورنجی به‌من برساند و مرا غارت‌کند. حاصل : من این‌رنج وعقوبت را ازخدا می‌دانم، ازاین مردم نمی‌دانم.

بباید چنین دشمنی دوست داشت
که می دانمش دوست برمن گماشت

داشت : دراینجا به‌معنی داشتن است .

که : حرف تعلیل است .

می‌دانمش : ضمیر درمعنی مقید است به «گماشت» درتقدیر: گماشتش .

محصول بیت : چنین دشمنی‌را باید دوست داشت زیرا می‌دانم که اورا دوست برمن گماشته ، یعنی بااشارهٔ دوست برمن جفا می‌کند والا خودش نمی‌توانست .

اگر عز و جاهست[1] وگر ذل و قید
من از حق شناسم نه از عمر و زید

ذل : به‌ضم «ذ» وتشدید «ل» یعنی خواری .

---

۱ ـ **متن :** عزجاهست .

قید : یعنی زندان وزنجیر وبند .

محصول بیت : اگرعزت و جاه است و اگر ذلت و حبس است ، هرچه باشد ازخدا می‌دانم نه از عمر و زید ، یعنی ظاهراً ازهرکسی صادرمی‌شود بشود درحقیقت آنرا ازحق می‌دانم .

زعلت[1] مدار ای خردمند بیم
چو داروی تلخت فرستد حکیم

علت : یعنی مرض .

محصول بیت : ای خردمند ! از مرض باك مدار یعنی مترس ؛ وقتی حکیم داروی تلخ به تو بفرستد ، یعنی ازطرف خدا هربلایی به تو برسد صبرو تحمل‌کن ، زیرا آن بلا کفارهٔ گناهان توست .

بخور هرچه آید زدست حبیب
نه بیمار داناترست از طبیب

نه : حرف نفی ، مقید است به «دانا» .

بیمار : ترکیب وصفی است به‌طریق ترکیب خفی ، یعنی بیم‌آورنده ، اما درمعنی مریض استعمال می‌شود .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : هرچه ازدست دوست می‌آید بخور، یعنی‌هردوایی دوست بدهد بخور،خواه تلخ‌باشد خواه شیرین. زیرابیماردداناتر ازطبیب نیست ؟ یعنی طبیب حاذق مرض را بهتر ازخود مریض تشخیص می‌دهد پس هردوایی تکلیف کند از خوردن آن خودداری مکن . حاصل : هرچه ازخدا بیاید به‌جان بپذیرکه خیردرآن است .

حکایت

ثنا گفت برسعد زنگی کسی — که بر تربتش باد رحمت بسی

سعد زنگی : درتقدیر : سعدبن زنگی‌است . درفارسی حذف «ابن» واقع دربین

۱- ع : زغفلت .

دوعلم شایع است ، بعداز حذف بااضافه استعمال می‌کنند .

مصراع دوم ازطرف حضرت شیخ دعاست ، بیان ثنا نیست همچنانکه بعضی‌ها گمان‌کرده‌اند .

که : حرف رابط دعای شیخ است .

تربت : یعنی قبر ، مراد خود سعد است به طریق ذکر محل و ارادهٔ حال . ضمیر راجع به «سعد» است .

باد : امر غایب ، درموقع دعا واقع شده ، یعنی بشود .

محصول بیت : شخصی برسعدبن زنگی ، ازسلاطین اتابکان ، مدح وثناگفت ، که برتربتش رحمت بسیار باد - یعنی خدایش غریق رحمت کند .

درم داد وتشریف و[1] بنواختش
بقدر هنر[2] پایگه[3] ساختش

تشریف : مصدر است ازباب «تفعیل» درمعنی خلعت استعمال می‌کنند .

محصول بیت : سعد مذکور به‌ثناگوی درم وخلعت داد و بنواخت . به اندازهٔ هنرش پایگاه ومنزلت داد، یعنی صاحب مقام نمود. ظاهر آنست که اورا ازمداحان کرد .

چوالله[4] بس دید برنقش زر بشورید وبرکند خلعت زبر

بس : با «ب» عربی دراینجا به‌معنی کافی است .

بشورید : فعل ماضی مفرد غایب یعنی دیوانه شد .

محصول بیت : چون درنقش زرکه به‌ثناگو داده بودند ، یعنی درروی سکه ، لفظ «الله بس» را دید، یعنی خدا درهرچیزی مراکافی است نیازی به دیگری ندارم ، بشورید وآن خلعتی را که داده بودند ازتنش بیرون‌آورده دور انداخت .

آنکه‌گفته : «بس» دراینجا عربی است ازخودش‌گفته است . (رد شمعی) .

۱ـ **متن** : تشریف . ۲ـ **متن** : هر . ۳ـ ع ، ف : بمقدار خود منزلت .

۴ـ ع ، ف : الله و .

زشورش[1] چنان شعله درجان گرفت

که برجست و راه بیابان گرفت

شور : دراینجا به‌معنی جنون است . ضمیر کنایه ازلفظ « اللهُ بس » است . آنکه‌گفته : «شورش» اسم مصدر است ، شوریده بوده . (رد سروری) .

گرفت : دراینجا یعنی تأثیرکرد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ازشورآن لفظ «اللهُ بس» چنان شعله‌یی درجانش گرفت‌که از جای خود برجست و راه بیابان درپیش گرفت ، یعنی همانند مجنون سر دربیابانها گذاشت .

یکی گفتش از همنشینان دشت

چه دیدی که حالت دگرگونه گشت

محصول بیت : یکی از همنشینان دشت به ثناگوی گفت : چه دیدی‌که حالت متغیر و دگرگون گردید ؟ حاصل : چه دیدی که چنین دیوانه شدی ؟

تو اول زمین بوس کردی سه جای[2]

نبایستی آخر زدن پشت پای

سه جای : مفعول فیه است .

آخر : ادات تأکید است .

پشت پا : اضافهٔ لامیه است «پشت پازدن» کنایه از منع و دفع است .

محصول بیت : همنشین دشت به ثناگو گفت : تو اول در خدمت آن پادشاه به خاطرحطام دنیا ومرتبه ومنصب به‌طریق تعظیم واجلال سه جای زمین می‌بوسیدی و رکوع می‌نمودی ، حالا نمی‌بایست پشت‌پا بزنی و ترك خدمت کنی، چه چیز باعث این حرکت و عمل شد ؟

۱ـ ع ، ف : سوزش ، ۲ـ ع : ف : بوسه دادی بجای .

بخندید کاول زبیم و امید   همی لرزه بر تن فتادم چو بید

همی : درمعنی مقید است به «فتاد» در تقدیر: همی فتادم . فعل ماضی حکایت حال است .

محصول بیت : همنشین دشت وقتی آن اعتراض را کـرد ، ثناگو خندید و گفت که اول از بیم غضب وامید احسان آن پادشاه بر تنم مثل برگ بید لرزه می‌افتاد، یعنی آنچه انجام می‌دادم از ترس سر و به‌امید احسان بود .

به آخـر ز تمکیـن الله[1] بـس   نه‌چیزم بچشم اندر آمد نه کس

تمکین الله بس : اضافهٔ لامیه ، یعنی اضافهٔ مصدر به فاعلش است ، یعنی از قدرت و قوت «اللّٰه بس» .

چیزم : «م» درمعنی مقید است به «چشم» در تقدیر: چشمم . مراد از «چیز» اسباب دنیا و مراد از «کس» اهل دنیاست .

محصول بیت : جواب داد و گفت : اول حالم همان طور بود که گفتم یعنی متلون و بی‌قرار بودم اما درآخر حال ، از تمکین و قـدرت لفظ «اللّٰه بس» نه حطام دنیا به چشمم آمد و نه اهل دنیا . حاصل : از طرف حق ثبات و قراری برمن حاصل شد که جز محبت خدا چیز دیگری به چشمم نیامد و بر هیچ چیـز میل و محبتی در دلم نماند .

باید دانست که این حکایت به ندرت در نسخه‌ها آمده است .

حکایت[2]

یکی را چو من دل بدست کسی
گرو بود و می‌برد خواری بسی

یکی را : یعنی دل یکی .

محصول بیت : شخصی‌مانند من دلش در دست کسی گرو بود، یعنی همچنانکه

۱ـ ع ، ف : الله و .   ۲ـ ع : گفتار در محب که از جور و جفا نگریزد .

دل من گرفتار محبت معشوقی است ، یك نفر هم همین حال را داشت . درراه عشق ، حقارت و خواری بسیار می‌برد ، یعنی خواری می کشید ، همچنانکه گرفتاران عشق مجازی تحمل می کنند .

پس ازهوشمندی وفرزانگی بدف برزدندش بدیوانگی

محصول بیت : آن دلداده پس از هوشمندی و فرزانگی ، یعنی در عین حال که عاقل و دانا بود عشق اورا به حالتی درآوردکه به سبب جنون و دیوانگی‌اش اورا با دف و دایره می‌زدند، یعنی تمسخر می کردند .

زدشمن جفا بردی ازبهر دوست
که تریاك اکبر بود زهر دوست

بردی : «ی» حرف حکایت است .

که : حرف تعلیل است .

تریاك اکبر: اضافهٔ بیانیه ، نوعی تریاك است که بسیار نافع می‌باشد .

محصول بیت : عاشق مذکور به خاطر دوست از دشمن جفا می‌برد ، یعنی جفاهای دشمن را تحمل می‌کرد . زیرا زهر دوست تریاك اکبر است ، یعنی درعشق دوست هرجفا صفا و هردرد دواست .

قفا خوردی از دست یاران خویش
چو مسمار پیشانی آورده پیش

قفا : دراین قبیل موارد سیلی پس‌گردنی را گویند .

مسمار : دراینجا به‌معنی میخ است .

پیشانی : دراینجا به‌طریق ایهام‌گفته شده به‌معنی پیشانی و سر .

محصول بیت : بیچاره از دست یاران و مصاحبان خودش قفا می‌خورد اما همانند مسمارپیشانی خودرا پیش می آورد ، یعنی عشق اورا چنان مدهوش‌کرده بود که از زدن‌کسی روی برنمی‌گرداند هرآزاری‌که براو می‌دادند بی‌پروا می‌پذیرفت .

خیالش چنان برسر آشوب کرد
که بام دماغش لگد کوب کرد

که : حرف بیان است .

بام دماغ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : خیال محال و سودای بی‌حاصل در سر بیچاره چنان آشوب به وجود آورد که بام دماغش را لگدکوب کرد ، یعنی خیال باطل و کفر فاسد چنان دماغش را مختل نمود که از هیچ چیز خبر نداشت .

خیال دماغش را لگد کوب کرد ، کنایه از آنست که خیال فاسد از دماغش خارج نشده در آنجا قرارگرفت .

آنکه درمعنی مجموع گفته : خیال جانان برسرعاشق چنان غوغا و غلبه‌کرد که بام دماغش یعنی سرش را لگد کوب نمود ، به‌معنی مجموع بیت واصل نشده . (رد شمعی) .

نبودش زتشنیع یاران خبر
که غرقه ندارد زباران خبر[1]

نبودش : ضمیر در معنی مقید است به « خبر » و راجع به عاشق است ، در تقدیر : خبرش .

تشنیع : مصدر است از باب «تفعیل» به‌معنی تعقیب . اضافه‌اش به « یاران » اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

که : حرف تعلیل است .

غرقه : یعنی غریق .

محصول بیت : عاشق بیچاره از طعن وتشنیع یاران خبر نداشت ، یعنی چنان مدهوش و متحیر و لایعقل شده بود که از طعن و تشنیع مردم بی‌خبر بود . زیرا شخص غریق از باران خبردار نمی‌شود . او نیز در بحر عشق چنان فرو رفته بود که

---

۱ ـ ع : اثر .

از باران طعن دوستان بی‌خبر بود .

کرا پای خاطر بر آمد بسنگ   نبندیشد از شیشهٔ نام و ننگ

پای خاطر : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : هرکس که پای خاطرش به سنگ بر آمد ، یعنی هرکس که عاشق شده شکسته خاطر باشد از شکستن شیشهٔ نام و ننگ نمی‌اندیشد . حاصل : از نقصان ناموس باکی ندارد ، یعنی عشق و ناموس جمع نمی‌شوند و عاشق عارندارد.

شبی دیو خود را پریچهره ساخت
درآغوش آن مرد و بروی بتاخت

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : یك شب در عالم خواب ، شیطان خود را دلبری پریچهره ساخت درآغوش‌آن مرد ، یعنی‌خویشتن را به صورت زن زیبایی درآورده درآغوش آن مرد رفت ، آن مرد نیز بر وی بتاخت ، یعنی با او جماع نمود . حاصل : با شیطان محتلم شد .

سحرگه مجال نمازش نبود   زیاران کس آگه‌زرازش‌نبود

محصول بیت : سحرگاه مرد مجال نمازنداشت یعنی نتوانست درحال جنابت نماز بگذارد ، اما از دوستان کسی از راز او آگاه نبود ، یعنی از ناپاك بودن او خبردار نبودند .

به‌آبی فرو رفت نزدیك بام   برو بسته سرما دری از رخام

بام : دراینجا به‌معنی صبح است یعنی نزدیك صبح .

برو : «بر» حرف استعلا ، ضمیر راجع به «آب» است .

رخام : به ضم «ر» یعنی مرمر .

محصول بیت : مرد نزدیك صبح به‌آبی فرو رفت که سرما دری از مرمر بر آن بسته بود ، یعنی از سرما آب یخ زده بود .

آنکـه در معنی مصـراع اول گفتـه : نـزدیك بام به‌آبی فـرو رفت ، غلط گفته . (رد شمعی) .

نصیحتگری لومش[1] آغاز کـرد
که خود را بکشتی درین آب سرد

لوم : به فتح «ل» مصدر است از «لام ـ یلوم» یعنی ازباب «نصر» اجوف واوی به‌معنی سرزنش . ضمیر راجع به بیچاره است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : نصیحتگری درآب سرد فرو رفتن‌آن بیچاره را دید سرزنش آغاز کرد که خود را در این‌آب سرد کشتی .

ز برنای منصف برآمد خروش
که زنهار[2] چند ازملامت خموش

برنا : به‌ضم و فتح «ب» عربی یعنی جوان . اضافه‌اش به «منصف» بیانیه است .

منصف : اسم فاعل از باب «افعال» به‌معنی عادل . «انصاف» یعنی عدل .

خروش : یعنی فریاد و فغان .

که : حرف رابط مقول و قول مقدر است ، در تقدیر : خروش برآمدوگفت .

زنهار و زینهار : با « ی » و بـدون « ی »کلمـهٔ ردع و زجـر است نظیـر «کلا» در عربی .

چند : در اینجا به‌معنی بس و کافی است .

از ملامت : به طریق سحرحلال جا داردکه متعلق به مابعد وما قبلش بشود .

محصول بیت : وقتی نصیحتگر سرزنش‌کرد از برنای منصف خروش برآمد که زنهار ! ملامت و سرزنش بس است ؛ تاکی مراملامت خواهی‌کرد ؟ خاموش باش !

مرا چند[3] روز این پسر دل فریفت
زمهرش چنانم که نتوان شکیفت

چند روز : در بعضی از نسخ « پنج روز » آمده ، هرچه باشد عبارت از قلت

---

۱ ـ ع ، کوشش . ۲ـ ع ، ف ، که ای یار . ۳ـ ف ، پنج .

زمان است .

که : حرف رابط صفت است .

شکیفت : فعل ماضی مفرد غایب ، در اینجا به‌معنی مصدر است زیرا درکلمهٔ «نتوان» معنی استقبال ملحوظ است ، پس معنی مصدریت لازم می‌آمد . «شکیفتن» و «شکیبیدن» یعنی صبر کردن .

محصول بیت : عاشق بیچاره به ملامتگر گفت : این پسر، چند روز دل مرا فریب داد ، یعنی گرفتار عشق او شدم . اکنون از مهر او چنانم که نمی‌توانم شکیبا باشم ، این سخن می‌رساند که سبب فرو رفتن در آب سرد ، حرارت عشق آن جوان بوده نه چیز دیگر. زیرا عاشق محتلم نمی‌شود . بنابراین ازترس ننگ، حال خود را پنهان داشته قضیه را به عشق حواله می کند ، فتأمل .

نپرسید باری بخلق[1] خوشم
نگه کن[2] که بارش بجان چون کشم[3]

که : حرف بیان است .

محصول بیت : جانان یك بار باخلق‌خوش حال مرا نپرسید، یعنی‌نگفت‌که ای بیچاره حالت چگونه است ؟ نگاه کن که من بار عشق اورا چگونه از جان و دل می‌کشم ؟ یعنی آتش عشق او تا آن حد به من مستولی شده که برای خنك کردن حرات او در این هوای سرد محتاج شده‌ام به‌آب بروم . حاصل : این‌آب سرد به خاطر آتش عشق‌است و نسبت به عشقم این آب یخ همانند آب حمام است ولی متأسفانه او از حال من خبر ندارد .

پس آنرا که شخصم ز خاك آفرید
بقدرت درو جان پاك آفرید

پس : با «ب» عجمی به‌معنی «ف» تعقیبیه است .

۱ـ **متن :** بخلق و . ۲ـ **متن :** نگه کون . ۳ـ **ع ، ف :** ببین تاچه بارش بجان میکشم .

آنرا : مصروف است به بیت آینده . و مشارالیه خداست که آفریدگار جهان می‌باشد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : این دو بیت جایز است که از جانب عاشق مذکور باشد و جایز است که از طرف حضرت شیخ باشد . یعنی وقتی عشق و محبت با محبوب ظاهری این چنین باشد، پس آن محبوب حقیقی را که آن محبوب، وجودم را از خاك خلق کرده ، با قدرت و عظمت خود در وجودم جان پاك آفرید ، حاصل : مرا ازعدم به‌صحرای وجودآورد ؛

عجب داری ار بار حکمش[1] برم
که دایم به احسان و فضلش درم

داری : فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن‌استفهام است یعنی آیاعجب داری؟

که : حرف تعلیل است .

به احسان : « ب » حرف ظرف . «در» آنرا تأکید می کند . « م » درمعنی مقید است به «احسان و فضل» : در تقدیر : احسان و فضلشم .

محصول بیت : یعنی آیا عجب می‌داری اگربارحکم آفریدگاری را بکشم‌که وجودم را از خاك آفریده و پیوسته در احسان و فضل او هستم ، یعنی خدا پیوسته به‌من احسان لطف و کرم بی‌حد وبی‌قیاس می کند ، پس اگر ازاو اطاعت‌کنم و بار تکالیف اورا بکشم عجب نیست .

گفتار اندر[2] سماع اهل دل[3]

اگر مرد عشقی کم خویش گیر
وگرنه ره عافیت پیش گیر

کم خویش گیر : یعنی خود را پایین و کم بدان و برای خودت ارزش قایل مباش و خود را گران قدر و پرقیمت مدان .

۱ـ ف : امرش .　۲ـ ع : در .　۳ـ ع : سه ستاره .

عافیت : در این قبیل موارد یعنی پرهیز از بلیات عشق .

محصول بیت : اگرعشق و محبت داری، خویشتن را بی‌قدر و بی‌ارزش بگیر، یعنی هرچه از طرف جانان بیاید اعتراض مکن و آنرا به جان بپذیر . در غیراین صورت ، طریق عافیت و پرهیز از بلیات عشق را در پیش بگیر ، یعنی قدم در راه عشق مگذار و طالب عشق مباش . حاصل : یا راه عشق اختیارکن و یا طریق عافیت و پرهیز از عشق ، زیرا این دو مانعة الجمع هستند .

مترس از محبت که خاکت کند

که باقی شوی گر هلاکت کند

که : حرف بیان «مترس» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مترس از محبت‌که تو را خاک‌کند ، یعنی از عشق الهی مترس که مرامی‌سوزاند وخاکسترمی‌کند زیرا عشق‌الهی وجود هستی تورا فنا کرده ، وجود باقی برایت ببار می‌آورد . حاصل: محبت، تورا ازامورفانی وعقل معاش خلاص‌کرده به مقام اولیا می‌رساند .

نروید نبات ازحبوب درست   مگرخاك بروی بگردد نخست

حبوب : جمع «حبه» به‌معنی دانه است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق تمثیل می‌فرماید : نبات از دانهٔ درست نمی‌روید ، یعنی دانهٔ خشك مادام که درست است نبات از آن نمی‌روید مگر اینکه برروی آن خاك باشد و نمناك شده بشکافد تا ازآن نبات بروید . انسان نیز بدون اینکه زیر نظر پیر پرورش یابد و خدمت پیر کند نبات حکمت و معرفت پیدا نمی‌کند و انسان کامل نمی‌شود .

ترا باحق آن آشنایی دهد

که از دست خویشت رهایی دهد

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : آن کس تورا با حق آشنایی می‌دهد و باحق آشنایت می‌سازد که تورا ازدست خویشت ، یعنی از هستی‌ات رهایی دهد . حاصل :آنکه تورا ازدست انانیت و غرور نجات داده با خدا آشنا می‌سازد ، مرشد کامل است .

که تا باخودی در خودت راه نیست
وزین[1] نکته جز بیخود[2] آگاه نیست

که : حرف تعلیل است .

تا : حرف توقیت است .

محصول بیت : این بیت نسبت به‌بیت سابق درحکم تعلیل است. یعنی برای آشنایی تو با خدا ، مرشدی لازم است ، زیرا مادام‌که با خودی درخودت راه نیست ، یعنی مادام که در تو انانیت و غرور هست به حقیقت وجود خودت واصل نمی‌شوی تا خود را بشناسی و حق را آنچنانکه شایسته است بشناسی و از این نکته که بیان کردیم جز بیخود آگاه نیست ، یعنی آنکه از پندار وجود نگذرد از این نکته که گفتنی آگاه نمی‌شود . حاصل : آنکه بی‌وجود نشده به وجود حقیقی واصل نمی‌شود .

نه مطرب که آواز پای ستور سماعست اگر عشق داری وشور

مطرب : اسم فاعل از باب «افعال» است «اطراب» در لغت به‌معنی شادکردن است اما در استعمال «مطرب» یعنی سازنده و نوازنده ، درتقدیر :آواز مطرب است .

که : در اینجا حرف اضراب است نظیر «بل» عربی .

آواز پای ستور : اضافه‌های لامیه است یعنی آواز پای چهارپا ، در بعضی نسخ به جای «پای» ، سم واقع شده به ضم «س» یعنی ناخن . تشدید «م» به ضرورت وزن است .

سماع : در این قبیل موارد به‌معنی صوت و آواز است .

شور : معطوف به «عشق» ، مراد محبت و سوداست .

۱- ع : دراین . ۲- متن : بخود .

محصول بیت : نه‌آواز مطرب ، بلکه‌آواز پای اسب ودیگرحیوانات، سماع و ساز و سوز است اگر عشق و محبت داری ، یعنی اگر در تو عشق حقیقی و محبت الهی باشد از هرآواز شوق و وجد پیدا می کنی .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : درحلقهٔ ذکر، برای شوق ووجد وسماع وذوق وصفا مطرب لازم نیست ، نه به‌معنی بیت واصل شده و نه به سماع و صفا . و در نوشته‌های خود آنجا که سماع آمده به‌معنی سماع صوفیها و مولویها حمل کرده ، و به رغم فاسد خود «سبحة الابرار» را به شاگردان مبتدی خود تعلیم می‌دهد ، حال آنکه‌آن کتاب شریف درباب سی و چهار ، مراد از سماع را بیان کرده است . طالبان بدانجا مراجعه‌کنند . این‌کتاب نیز در بیتهای آینده سماع را اجمالا بیان کرده . غریب آن است که شخصی فاضل مانند سروری در معنی مصراع اول‌گفته : آواز مطرب سبب سماع نباشد پس او نیزآن معنی را فهمیده‌که شمعی فهمیده ، این تعبیر کاملا بی‌معنی است ، فتأمل . (رد شمعی) .

مگس پیش شوریده دل پر نزد

که او چون مگس دست برسرنزد

شوریده دل : ترکیب وصفی است در تقدیر : عاشق شوریده دل .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : مگس در پیش عاشق شوریده دل پر نزد که او مانند مگس دست برسرنزد ، یعنی درپیش عاشق شوریده دل‌آواز مگس سماع است ازآن وجد و حال می‌یابد . باید دانست‌که مگس وقتی درجایی می‌نشیند دستهای خود را برسرش می‌زند . عاشق شوریده دل را هم به مگس تشبیه می کنند وآن حالت را به او نسبت می‌دهند. حاصل : ازغلبهٔ عشق وکمال شوق کوچکترین‌آواز نسبت به‌او سماع است ازآن وجد و حال پیدا می‌کند و بر سر و رو سیلی می‌زند .

آنکه در معنی بیت‌گفته : عاشق شوریده دل همانند مگس دست برسر می‌زند

و دیوانگی وسماع می‌کند ، معلوم می‌شود که به اندازهٔ مگس فهم نداشته است . (ردسروری وشمعی) .

نه بم داند آشفته سامان نه زیر
به آواز مرغی بنالد فقیر

بم : به فتح « ب » عربی آواز درشت و خشن در موسیقی است که در ترکی «بام» گویند .

زیر : به‌کسر «ز» صدای نازك در موسیقی است که در ترکی «زیل» گویند .

مراد از «فقیر» آشفته سامان است .

محصول بیت : عاشق آشفته سامان و پریشان حال ، نه بم می‌داند و نه زیر، یعنی مقامات و نغمات و اصول و پرده نمی‌داند ، بلکه فقیردردمند به‌آواز مرغی به فریاد وناله در می‌آید ، یعنی آواز مرغی برای او سماع است اورا برسر ذوق و حال می‌آورد .

سراینده خود می نگردد خموش
ولیکن نه هروقت بازست گوش

محصول بیت : سراینده خود هرگز خاموش نمی‌گردد ، یعنی عالم هرگز از صوت و صدا خالی نیست ، ولی گوش همیشه باز نیست . حاصل : یك لحظه عالم از سماع و نغمه خالی نیست ، و لیکن گوش جان هر لحظه باز و حاضر نمی‌باشد . یعنی وقتی روحانیت سالك غالب‌گردد از هرچیز سماع وآواز می‌شنود ، اما وقتی جانب بشریت غالب گردد از جمیع حقایق غافل شده ، گوش جانش پرده می‌گیرد و هیچ چیز نمی‌شنود .

آنکه در معنی بیت ، تأویلات بی‌فایدهٔ عالم لاهوت و ناسوت را ذکر کرده ، خیال فاسد نموده است . (رد شمعی) .

چو شوریدگان می پرستی کنند
به آواز دولاب مستی کنند

شوریدگان : یعنی عاشقان خدا .

می‌پرست : ترکیب وصفی است یعنی باده نوش . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : وقتی اولیای خدا باده‌نوشی کنند ، یعنی شراب عشق بنوشند، به‌آواز دولاب مستی‌می کنند یعنی صدای چرخ دولاب برای ایشان سماع است باآن جوش و خروش می نمایند . مراد از «آواز دولاب» در اینجا سماع است .

بچرخ اندر آیند دولاب وار

چو دولاب برخود بگریند زار

بچرخ : «ب» حرف صله . «چرخ» به فتح «ج» عجمی یعنی گردیدن ، نظیر گردیدن مولویها .

دولاب وار : «وار» ادات تشبیه است .

محصول بیت : شوریدگان عشق حقیقی ، بادهٔ عشق را نوشیده همانند دولاب به چرخ وگردش درمی آیند وگردش کنان مانند دولاب برخود زار وذلیل می گریند، یعنی شراب عشق را نوشیده بی‌اختیار به‌گردش درمی آیند ، دولاب وار زار می‌گریند و بر چهره اشك می‌ریزند ، همچنانکه دولاب درگردش به دور خود آب می‌ریزد .

بتسلیم سر در گریبان برند   چو طاقت نماند گریبان درند

محصول بیت : مستان بادهٔ عشق ، به تسلیم و رضا سر درگریبـان می‌برند ، یعنی برهربلا صبرمی کنند وازهیچ رنجی‌شکایت نمی‌نمایند اما وقتی طاقتشان نماند، گریبان را دریده به جوش و خروش می آیند . همچنانکـه احـوال عاشقانی که تـازه به جانان واصل می‌شوند چنین است .

مکن عیب درویش مدهوش مست

که غرقست از آن میزند پا و دست

که : حرف تعلیل است .

از آن : درتقدیر : از آن سبب .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : بـه درویش مدهوش مست ،

عیب مکن، یعنی ایراد مکن که بابادۀ عشق مست ولایعقل شده بی‌اختیارچرخ به‌زند ورقص‌می کند، زیرا غرق دریای‌عشق است ازآن جهت دست وپا می‌زند یعنی به‌وسیلۀ شراب عشق مست ومدهوش شده ، غرق بحرعشق‌گردیده ، نه ازرقصیدنش خبـر دار است ونه ازخودش . حاصل: دهشت وحیرت اورا احاطه نموده ، بدان جهت ازاعمال و رفتار خود آگاهی ندارد .

گفتار در بیان حقیقت سماع[1]

نگویم[2] سماع ای برادر که چیست

مگر[3] مستمع را بدانم کـه کیست

محصول بیت : ای برادر ! نمی‌گویم که حقیقت سماع چیست ، یعنی حقیقت آنرا شرح نمی‌دهم مگر اینکه بدانـم مستمع کیست ؟ یعنی اگر بدانم که شنونـده قابل ومستعد شنیدن است بیان می کنم والانمی‌گویم . حاصل: اینکه درزبان مشایخ سماع چیست به اهلش می‌گویم به نااهل شرح نمی‌دهم .

گر[4] از برج معنی پرد طیـر او

فرشتـه فـرو مانـد ازسیـر او

برج معنی و طیراو : اضافه‌های لامیه است مجازاً . «او» ضمیرغایب راجع به سماع است .

سیراو: ضمیر راجع به «طیر» است . فتدبر .

محصول بیت : اگر مرغ سماع ازبرج معنی بپرد ، یعنی اگرصاحب و اهل سماع ازعالم معنی خبردار باشد ، حاصل : اگر از اولیای واقف اسرار باشد ، فرشته ازسیرآن طیر فرو می‌ماند ، یعنی به مقامی‌که اوواصل شده واصل نمی‌شود . مقصود آنست کـه شنونـدۀ سماع اگراهل باشد یعنی بـه اسرار انبیا و اولیا آشنا باشد اصوات ، شوق اورا تحریك کـرده به وجد وحنالت می‌آیـد و به جوش و خـروش

۱ـ ع ، ف ، ندارد . ۲ـ ع ، بگویم . ۳ـ اگر . ۴ـ متن : كه .

می‌پردازد . اما اگر از آنان نباشد بیت آینده حال اورا شرح می‌دهد .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : اگر مراغ آن مستمع ازبرج معنی و محبت بپرد ، خودش ازپایین پروازکرده است . (ردشمعی) .

وگر[1] مرد لهوست و بازی ولاغ
قویتر شود دیوش اندر دماغ

وگر : «و» حرف عطف است که شرط را به شرط عطف می‌کند . آنکه «و» را ایراد نمی‌کند به‌معنی نمی‌رسد .

مرد لهو: اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی حشری .

لاغ : یعنی ظرافت وهزل که درترکی «کنکل»گویند .

دیوش : ضمیرراجع به«مرد»، درمعنی‌مقید است به «دماغ» درتقدیر:دماغش.

محصول بیت : اما اگرشنوندهٔ سماع ، ازعوام ناس بوده تابع هـوای نفس و صاحب بازی ولاغ باشد به سبب استماع سماع ، شیطان دردماغش قویتر می‌شـود و آرزوی نفسانیاتش طغیان‌کرده فریاد وفغان وهای وهویش شیطانی می گردد رحمانی نمی‌شود .

چه[2] مرد سماعست شهوت پرست
به آواز خوش خفته خیزد[3] نه مست

محصول بیت : به‌طریق استفهام انکاری می‌فرماید : شهوت پرست تابع هوا و شیطان وضلالت، مرد سماع نیست ، یعنی شایستهٔ سماع نیست ، زیرا به‌آواز خوش شخص خفته برمی‌خیزد وبیدار می‌شود نه مست ولایعقل . حاصل : به شنیدن سماع واصل می‌رسد نه غافل . باید دانست که‌آوازخوش که فرموده ، به قرینه واضح است که دراینجا مراد از«سماع» صوت وآواز است رقص نیست ، فتأمل .

پریشان شود گل بباد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر

مراد از «پریشان» دراینجا باز شدن است.

۱ـ ع : اگر .   ۲ـ ف : چو .   ۳ـ متن : خیزد و .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

محصول بیت : این بیت نسبت به‌بیت سابق درحکم تمثیل است : گل چون لطیف است بـا باد سحر باز می‌شود یعنی به‌وسیلـهٔ شکفته می‌شود زیرا شکوفه‌هـا به‌وسیلهٔ باد بازمی‌شوند . همچنانکه مشهور است . اما هیزم به وسیلهٔ باد سحر باز نمی‌شود . آنرا جز تبر چیزدیگری نمی‌شکافد ، زیرا هیزم همانندگل لطیـف نیست بلکه خشن وکلفت می‌باشد .

جهان پرسماعست و مستی و شور
ولیکن چه بینـد در آیینه کـور

شور : دراینجا به‌معنی عشق وشوق است .

محصول بیت : به‌طریق تمثیل وتنبیه می‌فرماید : جهان پراز سماع ومستی وشور و ذوق وصفاست اما کور درآیینه چه می‌بیند ؟ یعنی هرذرهٔ جهان برای‌کسی که گوش جان وچشم دلش باز است مرشد و ناصح است اما کسی‌که نابیناست و غرق دریای ضلالت و گمراهی می‌باشد نمی‌تواند ازآن بهره‌مند ومستنیر گـردد ، بلکـه همانند دیگرحیوانات همواره غافل‌می‌ماند ودرغفلت می‌رود«نبهنا اللّٰه من نومة الغافلین»[1]

نبینـی شتـر برحـدای[2] عـرب
که چونش برقص اندر آرد طـرب

نبینی : فعل مضارع مفرد مخاطـب متضمن معنی استفـهام است یعنی آیـا نمی بینی ؟

حدا : به ضم «ح» حطی با الف ممدود ، مصدر است از «حدا ـ یحدو» یعنی باب «نصر» ناقص واوی ، مصدرش «حدو» نیزمی‌آید بروزن «نصر» و«ضرب»، آوازی را گویندکه به هنگام راندن شتر می‌خوانند همچنانکه در دیار عرب معلوم است . اضافه‌اش به «عرب» لامیه است .

که : حرف بیان است .

۱ـ خداوند مارا ازخواب غافلان بیدار کناد .

۲ـ ع ، ف : نوای .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که طرب وشوق ، حدای عرب ، چگونه شتر را به رقص می‌آورد؟ یعنی شتر با آواز شتربان به‌ذوق آمده تند می‌رود، همچنانکه آنان که به احوال عرب و حدا آشنا هستند می‌دانند که گاهی از شدت شوق سر به برو بیابان می‌گذارد. چنانکه در گلستان وبهارستان بیان شده .

باید دانست که چون «حدا» از انواع صداهاست لذا در سیاق سماع ایراد کرده است .

شتر را چو شور و طرب درسرست
اگر آدمی را نباشد خرست

شتررا : «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : وقتی درسرشتر شور وطرب است اگر آدمی با اینهمه عزت و شرف نداشته باشد انسان نیست حیوانست ، یعنی اگرانسان ازصداهای خوش منفعل ومتأثر نگردد ازحیوانات اذل و احقراست حتی ازخر هم کمتر است . حاصل : حیوانات هم ازآواز وساز به شوق آمده جوش وخروش می‌کنند .

حکایت

شکرلب جوانی نی آموختی
که دلها در[1] آتش چو نی سوختی

آموختی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌آموخت .

که : حرف رابط صفت است .

سوختی : فعل ماضی حکایت حال مفرد غایب است یعنی می‌سوخت .

محصول بیت : جوانی شکرلب نی‌زدن می‌آموخت که دلها را درآتش عشق وشوق مانند نی می‌سوخت . حاصل : جوانی محبوب و دوست داشتنی بود . دراینجا «نی» را برای آن ذکر کرده است که هم با «نی» اول تجنیس واقع شود وهم اینکه نی

۱- ع : بر .

بعدازخشك شدن زودمی‌سوزد، همچنانکه این‌معنی‌رادرچند مورد رعایت‌کرده است.

آنکه در معنی مصراع دوم‌گفته : دل عشاق را همانند سوختن نی در آتش ، می‌سوخت ، معنی را مثل نی سوزانیده . (رد شمعی) .

پدر بارها بانگ بر وی زدی بتندی و آتش در آن نی زدی

زدی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌زد .

محصول بیت : پدر جوان ، بارها ازروی خشم براو بانگ می‌زد ، یعنی ازآن هنر بازش می‌داشت و منع می‌کرد وآتش برآن نی می‌زد ، یعنی نی او را درآتش می‌سوزانید .

شبی برادای پسر گوش کرد
سماعش پریشان و مدهوش کرد

سماعش : ضمیر اگر راجع به «نی» ویا «ادا» باشد ، ضمیری‌که راجع به‌پدر است بعداز «مدهوش» مقدر می‌شود یعنی مدهوشش . اما اگر راجع به «پدر» باشد مضافی به‌ضمیر مقدر می‌شود ، درتقدیر : سماع نیش . ولکل وجهة .

محصول بیت : یك شب پدر برادای پسر، یعنی به‌آواز نی او ، گوش‌کرد . صدای نی پدر را پریشان ومدهوش‌کرد .

همی‌گفت[1] برچهره افکنده خوی
که آتش به من در زد این بار نی

افکنده : «ه» رسمی دراین قبیل موارد حرف ترتیب است یعنی افکنده بود .

خوی : به ضم «خ» با «و» رسمی یعنی عرق . آنکه گفته به‌معنی اشك چشم است خطا گفته . (رد شمعی) .

که : حرف رابط مقول و قول است .

محصول بیت : پدر در حالی که از حرارت آتش نی عرق بر چهره افکنده بود ؛ می‌گفت : این مرتبه نی در من آتش زد ، یعنی پیش از این من بـه نی آتش

۱ـ ف : همیکفت و .

می‌زدم این دفعه نی به من آتش زد و مرا تماماً سوخت .

آنکه بعداز «همی‌گفت» «و» حالیه نوشته ، معنی ترتیب را نمی‌دانسته .
(رد سروری و شمعی) .

حضرت شیخ به مناسبت قصه ، شروع به حکمت کرده می‌فرماید :

ندانی که شوریده حالان مست
چرا بر[1] فشانند در رقص دست

ندانی : فعل مضارع مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا نمی‌دانی ؟

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آیا نمی‌دانی که عاشقان شوریده حال که با شراب عشق مست شده‌اند ، چرا در رقص دستهای خود را به همدیگر می‌زنند ؟ سببش اینست که :

گشاید دری بر دل از واردات[2]
فشاند سر دست بر کائنات[3]

واردات : فیوضات الهی را گویند یعنی فیضهایی که از خدا می‌آید .

کائنات : یعنی مخلوقات ، در اینجا مراد دنیاست .

محصول بیت : بدان جهت در رقص دست افشان می‌شوندکه از واردات الهی و فیوضات رحمانی دری به رویشان می‌گشاید ، پس بردنیا ومافیها دست می‌افشانند ، یعنی به ترك آن اشاره کرده می‌گویند ما از آن گذشتیم ، همچنانکه در گلستان می‌فرماید : بیت :

اگر درویش بر حالی بماندی   سر دست از دو عالم بر فشاندی

یعنی دو عالم را ترك می‌کرد .

حلالش بود رقص بریاد دوست
که هر آستینیش جانی دروست

که : حرف تعلیل است .

---

۱ ـ متن : در .   ۲ ـ ع : کاینات .   ۳ ـ ع : واردات .

محصول بیت : بر عاشقی که از جانب خدا فیض یافته ، بر یاد دوست، یعنی بر یاد خدا، چرخیدن و رقصیدن حلال است زیرا در هر آستین اوجانی وجود دارد ، یعنی به سبب واردات الهی در هر عضوش جانی فائض و نیرویی ساری است به حدی که از سر تا پا جان می‌شود و از شدت شوق و ذوق بی‌آرام و بی‌قرار شده ، به رقص و دست افشانی می‌پردازد ، پس در این حال هرچه بکند حلال است .

گرفتم که مردانه‌ای در شنـا   برهنه توانی زدن دست و پا

گرفتم : فعل ماضی متکلم وحده یعنی فرض کنیم .

که : حرف بیان است .

شنا و شناو و شناه : یعنـی شنـا کردن در آب که عرب « سباحت » گوید به‌کسر «س» .

محصول بیت : حضرت شیخ این بیت را به طریـق تمثیل می‌فرماید : گیرم که درشناکردن مردانه‌ای، اما وقتی برهنه هستی دست وپا زدن می‌توانی. یعنی اگرچه قابلیت واستعداد داری ، لیکن طریق اولیا ، تجرید وفنا وترك ماسوی لازم است والا بابار گران دنیا نمی‌توانی در راه قدم بزنی .

بکن خرقهٔ نام و نامـوس و زرق   که عاجز بـود مرد با جامه غـرق

خرقهٔ نام : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی خرقهٔ شهرت .

ناموس : به‌معنی عار و کبر .

زرق : یعنی ریا .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : خرقهٔ نام و ناموس و ریا را بیرون آور ، یعنی اینها را ترك کن ، زیرا مردی که با جامه غرق شده درشنا کردن عاجز می‌شود ، یعنی سنگینی لباس مانع دست وپا زدن است . حاصل: با موانع ، سلوك درطریق اولیا دشوار وبلکه

غیر ممکن است . مراد تمثیل است بیت آینده توضیح این معنی است :

تعلق حجابست و بی‌حاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی

محصول بیت : تعلق وتشبث به ماسوا ، یعنی به غیرخدا ، بین تو وحق پرده است یعنی مانع وصول به حق و بی‌حاصلی است ، یعنی سعی وکوشش با وجود تعلق به ماسوا بی‌فایده و بی‌نتیجه است، ولی وقتی پیوندهارا بگسلی، یعنی موانع را ترك کنی ، واصل هستی . حاصل : میل و محبت به غیر ، بین بنده و خواجه حجاب است به محض برطرف شدن اینها ، بنده به خدا می‌رسد .

حکایت پروانه و صدق مودت او با شمع[1]

کسی گفت پروانه را کای حقیر

برو دوستی درخور خویش گیر

کای : در اصل «که ای» است . «که» حرف مقول و قول است .

درخور و درخورد : با«و» وبدون «و» به‌معنی سزاوار. اضافه‌اش لامیه‌است.

محصول بیت : کسی به پروانه‌گفت‌که ای حقیر ! برو دوستی سزاوار خودت بگیر ، یعنی مودت شمع را ترك کن و دوستی لایق خودت به دست آور .

رهی روکه بینی طریق رجا تو و مهر شمع ازکجا تاکجا

که : حرف رابط صفت است .

مهر شمع : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

تا : برای انتهای غایت است .

محصول بیت : به پروانه گفت : راهی بروکه درآن طریق امید می‌بینی ، یعنی امیدواری برایت ممکن باشد ، تو و محبت شمع از کجا تا کجاست ؟ یعنی بین تو وشمع اصلا مناسبتی وجود ندارد .

سمندر نه‌ای گردآتش مگرد که مردانگی باید آنگه نبرد

سمندر : سابقاً بیان کردیم که «سمندر» چیست .

۱- ع : حکایت شمع و پروانه . ف : حکایت .

محصول بیت : به‌پروانه گفت : تو سمندر نیستی ، دراطراف آتش دور مزن . زیرا اول مردانگی لازم است بعداز آن جنگ کردن . حاصل : اول مردانگی خودت را بیازمای ، بعد وارد نبرد بشو ، یعنی اول سوزانیدن آتش را تجربه‌کن بعد به نزدآتش برو .

زخورشید پنهان شود موش کور
که جهلست با آهنین پنجه زور

موش کور : یعنی موش‌کورکه درترکی «یراسه» گویند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : موش کور از خورشید پنهان می‌شود زیرا زورآزمایی بامرد آهنین پنجه نادانی ودیوانگی است ، یعنی چون موش‌کور می‌داندکه تحمل آفتاب ندارد ازآن پنهان می‌شود . زورآزمایی با قوی پنجه هم دلیل نادانی وجهالت است . حاصل : زورآزمایی بانیرومندترازخود نامعقول وناپسندیده است ، تونیز باآتش هیچ مناسبتی نداری .

کسی را که دانی[1] که خصم تو اوست
نه از عقل باشد گرفتن بدوست

که : حرف رابط صفت است .

بدوست : «ب» حرف زاید است .

محصول بیت : کسی را که می‌دانی دشمن و خصم توست ، اورا دوست گرفتن عاقلانه نیست . آتش دشمن توست تورا می‌سوزاند ، پس نزدیك شدن به‌آن ، دشمنی با جانت می‌باشد .

ترا کس نگوید نکو می کنی **که جان درسر کار او می کنی**

که : حرف بیان است .

۱ـ ع : بینی .

سر کار او : اضافه‌های لامیه است یعنی در سودای کار او .

محصول بیت : کسی به تو نمی‌گوید که کار نیك می کنی که جانت را در سر کار و مصلحت او ، یعنی محبت و مودت او تلف می‌کنی ، حاصل : سر وجان را اگر در راه او بگذاری ، کسی نخواهد گفت که خوب می‌کنی ، بلکه گویند کاملا دیوانه است .

گدایی که از پادشه خواست دخت
قفا خورد و سودای بیهوده پخت

که : حرف رابط صفت است .

دخت : به ضم «د» و سکون «خ» یعنی دختر .

قفا : در این قبیل موارد سیلی پس‌گردنی است .

محصول بیت : گدایی‌که ازپادشاه دخترخواست ، یعنی خواست بادخترپادشاه ازدواج کند ، قفا خورد، یعنی حقارت وخواری دید وسودای بیهوده پخت . حاصل: کار نامناسب و نامعقول کرد . زیرا دختر پادشاه را خواستن در حد گدا نیست . تو نیز با آتش مناسبت نداری پس نزدیك شدنت براو ، کار نابخردانه است .

کجا درحساب آورد[1] چون تو دوست
که روی ملوك و سلاطین دروست

که : حرف تعلیل است .

درو : «در» حرف ظرف . ضمیر راجع به « شمع » و فاعل «آورد» است . آنکه ضمیر را کنایه از دختر پادشاه دانسته ، بد گفته . (رد سروری) .

محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : شمع مثل تو عاشق و دوستی را کجا به حساب می‌آورد ؟ یعنی نمی‌آورد . زیرا روی پادشاهان و ملوك در اوست ، یعنی اعلا وادنای عالم همه ناظرومتوجه‌آن هستند ، بنابراین به‌حقیری مانند تو، چگونه

۱ـ ع ، ف : آرد او .

التفات می‌کند. و چه وقت تورا به حساب عاشقان می‌آورد.

مپندار کو درچنان مجلسی مدارا کند با چو تو مفلسی

محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : گمان مکن‌که شمع در چنان مجلسی عالی، یعنی درمجلس پادشاهان، با مفلس حقیری‌مانند تو مدارا کند وآنرا نسوزاند البته می‌سوزاند.

آنکه در معنی مصراع اول گفته : دختر پادشاه که چنین مجلس بلند و مقام عالی دارد، بد معنی کرده است. (رد سروری).

وآنکه مصرع دوم را : «مدارا کند باتوچون مفلسی» نوشته و«ی» مفلسی را خطاب‌گرفته، هم درترکیب و درهم درمعنی خطا کرده است. فتدبر. (رد شمعی).

وگر باهمه خلق نرمی کند تو بیچاره‌ای باتو گرمی کند

گرمی : دراینجا به طریق ایهام واقع شده، یعنی حدت وگرمی.

محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : و اگر شمع با همهٔ مردم ملایمت و ملاطفت می‌کند، یعنی همه‌کس از او مستنیرومستفید می‌شوند اما توبیچاره هستی باتوتیزی وگرمی می‌کند، یعنی به دیگران روشنایی می‌دهد اما چون توعاشق‌هستی تورا می‌سوزاند و دریغ نمی‌کند.

نگه کن که پروانهٔ سوزناك
چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باك

که : حرف بیان است.

محصول بیت : نگاه کن که پروانهٔ سوزناك وپرحرارت، به‌ناصح چه‌گفت : ای عجب ! اگرمن بسوزم چه باك ؟ یعنی اگرمن بسوزم تو ناراحت نباش، چون من می‌سوزم تو نمی‌سوزی.

مرا چون خلیل آتشی در دلست
که پنداری این شعله برمن گلست

خلیل : یعنی حضرت ابراهیم پیغمبر.

آتشی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : من مانند خلیل آتشی دردل دارم که پنداری این شعلهٔ شمع برای من گل است یعنی نسبت به آتشی که در دل دارم آتش شمع مانند گل و لاله است .

باید دانست که حرف روی در «گل» و «دل» که حرف «ل» است اگر متحرک باشد صحیح است که قافیه باشد زیرا اگر ساکن می‌شد جایز نبود که قافیه شود، فتأمل.

نه دل دامن دلستان میکشد　　که مهرش گریبان جان میکشد

نه : حرف نهی در معنی مقید است به «میکشد» در تقدیر : نمیکشد .

دلستان : ترکیب وصفی است از «ستانیدن» یعنی دل گیرنده .

که : حرف اضراب است .

گریبان جان : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : دل دامن دلستان را به خود نمی‌کشد ، یعنی خود را به زور عاشق وگرفتار او نمی‌کند ، بلکه مهر و محبت جانان گریبان جان را گرفته به خود می‌کشد . حاصل : دل را مهرجانان بی‌اختیار به خود می‌کشد و عاشق خود می‌کند .

نه خود را به آتش[1] بخود می‌زنم

که زنجیر شوقست درگردنم

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «می‌زنم» در تقدیر : نمی‌زنم .

بخود : «ب» حرف مصاحبت . در تقدیر : به‌اختیار خود .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : پروانه گفت : من خود را به اختیار خودم به‌آتش نمی‌زنم بلکه درگردنم زنجیرعشق وشوق است که بی‌اختیار مرا به‌آتش شمع می‌برد . حاصل: مرا ضرباً وقهراً به جانب جانان می‌کشد .

۱ـ ع ، ف : برآتش .

مرا همچنان دور بودم که سوخت

نه این دم که آتش بمن در[1] فروخت

که : حرف بیان است .

سوخت : در تقدیر : می‌سوخت ، به ضرورت وزن و وجود قرینه «می» ترک شده است .

محصول بیت : پروانه گفت : مرا همچنانکه از شمع دور بودم می‌سوخت ، یعنی عشق من ذاتی است عارضی نیست . حاصل : مرا از ازل می‌سوخت نه این وقت که آتش به‌من در فروخت . حاصل : قبل ازآنکه من خود را به‌آتش بزنم او مرا سوزانیده است .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : مرا همین دم نسوزانید که به من آتش شعله ور گشت . وگفته‌که این وجه نیزممکن است : درمن آتش شعله ور شد . معنی را تماماً سوزانیده است . (رد شمعی) .

نه‌آن می کند یار درشاهدی   که با او توان گفتن‌اززاهدی

شاهدی : «ی» حرف مصدر است یعنی زیبایی و معشوقی .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این بیت جایز است که از پروانه باشد ، و جایز است‌که از زبان شیخ باشد : یار در شاهدی‌آن وضع و حال را نمی‌کند ، یعنی‌آن چنان مستغنی و فارغ نمی‌شود که بتوان از زهد و تقوی با او سخنی‌گفت . حاصل : به سبب بسیار بی‌باك وبی‌پروا بودنش ، سخن‌کسی را گوش نمی‌کند همچنانکه این قصه معلوم همه کس می‌باشد .

که عیبم کند در تولای دوست

که من راضیم کشته درپای دوست

که : اسم است به‌معنی چه‌کسی ؟

۱ـ ع : بر .

تولای دوست: اضافهٔ مصدر به مفعولش است یعنی محبت دوست.

که: حرف تعلیل است.

کشته: در تقدیر: کشته شدن.

محصول بیت: به‌طریق استفهام می‌فرماید: چه‌کسی درمحبت دوست به‌من عیب می‌کند؟ یعنی کسی به من ایراد نگیرد، زیرا من به کشته شدن درپای دوست خرسندم. حاصل: من به هلاك شدن در راه او اعتقاد دارم و پذیرفته‌ام.

مرا بر تلف حرص دانی چراست
چو او هست گر من نباشم رواست

تلف: درتقدیر: تلف شدن.

محصول بیت: پروانه‌گفت: آیا می‌دانی که حرص من بر تلف شدن چراست؟ یعنی می‌دانی چرا خود رامی‌سوزم؟ چون او هست اگرمن نباشم جایزاست. حاصل: تنها او موجود باشد کافی است اگرمن هلاك شوم غم نیست.

بسوزم که یار پسندیده اوست
که در وی سرایت کند سوز دوست

که: حرف تعلیل است.

سوز دوست: یعنی سوز عاشق.

سرایت: یعنی تأثیر.

محصول بیت: با عشق او بسوزم که یار پسندیده‌ام اوست، تا اینکه سوز دوست دراو سرایت‌کند یعنی می‌سوزم که سوز من در او تأثیر بکند تا از روشنایی و نور خالی نگردد.

پیش از این به‌اندرزگوی جواب داد بعداز این به طریق لزام می‌فرماید:

مرا چند گویی که درخورد خویش
حریفی بدست آر همدرد خویش

که: حرف رابط مقول و قول است.

حریف : در لغت یعنی هم صنعت وهم پیشه ، اما در این قبیل موارد مراد مصاحب است .

محصول بیت : پروانه به ناصح گفت : چقدر به‌من می‌گویی که حریفی همدرد درخور ولایق خویش به دست آور . حاصل : تاکی به من می‌گویی که معشوقی موافق ومناسب حال خودت به دست آور .

بدان ماند اندرز شوریده حال
که گویی بکژدم گزیده[1] منال

ماند : فعل مضارع مفرد غایب از «مانیدن» به معنی شبیه بودن .

اندرز شوریده حال : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

محصول بیت : پروانه می‌گوید : اندرز دادن به عاشق شوریده حال ، بدان شبیه‌است که به شخص کژدم‌گزیده بگویی که ناله مکن ، یعنی نصیحت کردن‌به عاشق، یعنی‌گفتن اینکه فلانی را دوست مدار ، نوعی جنون است زیرا اختیارش در دست خودش نیست .

کسی[2] را نصیحت مگو ای[3] شگفت
که دانی که در وی نخواهد گرفت

که : حرف رابط صفت است .

نخواهد گرفت : یعنی تأثیر نخواهدکرد . حاصل : نصیحت کردن به‌کسی که تأثیر نخواهدکرد ضایع و بیهوده است .

محصول بیت : ای شگفت وبیهوده ! به‌آن‌کس اندرز مگوکه می‌دانی اندرز تو در او تأثیر نخواهد کرد .

زکف رفته بیچاره‌ای را لگام **نگویند کاهسته[4] ران ای غلام**

محصول بیت : به بیچاره‌یی که لگام از کفش رفته ، نمی‌گویند که ای غلام

۱ـ **متن :** گزیدم . ۲ـ ع : یکی . ۳ـ ع : کای . ۴ـ ع : آهسته

آهسته بران ، یعنی یواش یواش برو . زیرا لگام دیگر در دست او نیست تا هرطور دلش می‌خواهد برود .

دراین قبیل موارد ، «راندن» کنایه از یواش یواش رفتن است .

چه نغز آمد این نکته[1] در سند باد

که عشق آتشست ای پسر پند[2] باد

چه : دراین قبیل موارد افادهٔ معنی مبالغه می کند .

نغز : به فتح «ن» و سکون «غ» یعنی زیبا و خوب .

سند باد : به فتح وکسر «س» نام حکیمی است که درباب پند و اندرز کتابی تصنیف کرده به نام «سندباد» یعنی نام مؤلف را به کتابش اطلاق کرده‌اند، نظیر «ایساغوجی» و «حسام کاتی» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این نکته درکتاب «سندباد» چه خوب آمده ، که ای پسر! عشق آتش است و پند باد .

بباد آتش تیز برتر شود   پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود

بباد : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

محصول بیت : به‌سبب باد آتش تیز برترمی‌شود ، یعنی زیادتر می شود. پلنگ از زدن کینه ورتر می‌شود ، یعنی بغضش نسبت به کسی که او را می‌زنند زیادتر می‌گردد . نصیحت به عاشق نیز همانند این مثالهاست .

چو نیکت بدیدم بدی می کنی

که رویم[3] فرا چون خودی می کنی

چو : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

۱- ع : بیت .   ۲- ع : تند .   ۳- ع : رویت .

فرا : دراینجا ادات صله است به‌معنی «ب» .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : پروانه به‌ناصح می‌گوید : چون تورا نیك بدیدم ، یعنی وقتی با امعان نظر و دقت بصر درتو نگریستم ، بدی می‌کنی که روی مرا به‌کسی مانند خود می‌کنی ، یعنی به‌من می‌گویی به‌کسی مناسب حال خود عاشق باش ، که دوست داشتن آتش درحد تو نیست . حاصل : اینکه روی مرا به چیزی دیگرجز آتش ، برمی‌گردانی ، اندرز عاقلانه و پسندیده نیست . بیت آینده مراد را بیان می‌کند :

زخود بهتری جوی و[1] فرصت شمار
که با چون خودی گم کنی روزگار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : پروانه به طریق تمثیل می‌گوید : برای مصاحبت کسی بهتر از خود بجوی و اورا و یـا جستنش را فرصت شمار، زیـرا با مصاحبت‌کسی مانند خودت، عمر و اوقات خودرا ضایع می‌کنی . حاصل : از دوستی مانند خودت چیزی حاصل نمی‌شود و عمرت را ضایع می‌گردانی .

پی چون خودان[2] خود پرستان روند[3]
بکوی خطرناك مستان روند[4]

پی : به فتح «ب» عجمی با «ی» اصلی یعنی عقب و اثر .

محصول بیت : در پی مانند خود ، خودپرستان و مغروران می‌روند . زیـرا نیکان البته در عقب نیکتر از خودشان می‌روند و تابع بدان نمی‌شوند . همچنانکه به‌کوی خطرناك مستان وبی‌خردان می‌روند ، خردمندان وزیرکان نمی‌روند . حاصل: خودپرستان‌که درعقب اشخاصی نظیرخود می‌روند وضرروزیان این‌کرداررا نمی‌دانند نظیر مستانی هستند که بی‌اندیشه به جاهای مخوف و خطرناك می‌روند .

---

۱ ـ ع ، متن : جوی .   ۲ ـ ع ، ف : خودی .   ۳و۴ ـ ع : شوند .

من اول که این کار سر داشتم دل ازسر[1] بیکبار برداشتم

مراد از «این کار» عشق است .

سر : به‌معنی سودا و هواست .

محصول بیت : من اول که‌کار عشق را سودا کردم ، یعنی عاشق شدم و عاشق بودن را اختیارنمودم ، دل یك مرتبه از سر برداشتم ، یعنی ازحیاتم قطع امیدکردم و ترك جان و سرگفتم .

سرانداز در عاشقی صادقست
که بد زهره برخویشتن عاشقست

سرانداز : ترکیب وصفی است به‌معنی بهادر و شجاع و جانباز .

که : حرف تعلیل است .

بدزهره : یعنی ترسو که عرب «جبان» گوید .

محصول بیت : بهادر وجانباز ، یعنی آنکه از جان و سر می گذرد ، درعاشقی صادق است یعنی عاشق صادق از جان دریغ ندارد . اماشخص ترسو برخویشتن عاشق است یعنی خود را دوست می‌دارد و مثل جانباز خود را درآتش عشق نمی‌اندازد .

اجل ناگهان[2] درکمینم کشد همان به که آن نازنینم کشد

محصول بیت : اجل ناگهان مرا درکمین می کشد ، یعنی در حالی که خبر ندارم روزی ناگهان جانم را می گیرد ، دراین صورت همان بهتراست که‌آن یار نازنین مرا بکشد . حاصل : دردست جانان مردن بهترو با صفاتراست ازمردن به‌دست اجل.

چو بی‌شك نبشتست برسر هلاك
بدست دلارام خوشتر هلاك

هلاك : در هردو مورد درتقدیر : هلاك شدن است .

محصول بیت : وقتی بدون شك و تردید مرگ و هلاك شدن بر سرنوشته

۱ـ ع : جان . ۲ـ ع : ناگهی .

شده ، یعنی چون مرگ مقرر و مسلم است پس هلاك شدن در دست دلارام خوشتر است . حاصل : در دست جانان مردن ، یعنی در راه جانان هلاك شدن ، بهتر و شایسته‌تر است .

نه روزی به بیچارگی جان دهی
همان[1] به که در پای جانان دهی

نه : حرف نفی در معنی مقید است به « دهی » در تقدیر : ندهی ؟ استفهام انکاری است .

محصول بیت : آیا روزی با بیچارگی و با دردمندی جان نمی‌دهی ؟ البته‌که می‌دهی . پس همان بهتر که در پای جانان جان بدهی . حاصل : وقتی اجل مقرر و مسلم است پس جان در پای جانان دادن بهتر و خوشتر است .

حکایت در مخاطبهٔ پروانه با شمع[2]

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت

محصول بیت : به خاطر دارم‌که یك شب چشمم نخفت ، یعنی خواب به‌چشمم نیامد . شنیدم که پروانه به زبان حال به شمع گفت :

که من عاشقم گر بسوزم رواست
ترا گریه و سوز باری چراست

که : حرف رابط مقول و قول است .

محصول بیت : پروانه به‌شمع گفت‌که من عاشقم اگربسوزم روا و جایز است، باری گریه و سوز تو برای چیست ؟ یعنی تو چرا گریه می‌کنی و می‌سوزی ؟ تو که مانند من عاشق نیستی . بیت :

کمال عاشقی پروانه دارد   که هیچ از سوختن پروا ندارد

---

۱ - ع : پس آن .   ۲ - ع : مخاطبهٔ شمع و پروانه ، ف : حکایت .

بگفت ای هواداز مسکین من برفت انگبین یار شیریـن من

هوادار : ترکیب وصفی است به‌معنی دوستدار، اضافه‌اش به «مسکین» بیانیه. و به «من» لامیه است .

انگبین : به‌فتح همزه وسکون «ن» وضم «ک» عجمی وکسر «ب» یعنی عسل.

محصول بیت : شمع به‌پروانه‌گفت : ای دوستدار مسکین من ! من برای‌آن می‌سوزم که انگبین یار شیرین من ازمن جدا شد ورفت . حاصل : من ازدرد فراق سوزان و گریان هستم .

چو شیرینی ازمن بدر مـی رود

چـو فرهادم آتش بسـر می‌رود

شیرین : «ی» قابل است‌که حرف مصدر باشد به‌معنی لذت . و جایز است‌که حرف وحدت باشد درتقدیر ، یك یار شیرین . و جایز است که حرف نسبت باشـد یعنی یار منسوب به شیرین و شیرین مانند .

بدر : یعنی به بیرون . کنایه از جدا شدن است .

فرهادم : «م» درمعنی مقید است به «سر» درتقدیر : بسرم .

محصول بیت : شمع‌گفت : چونکه شیرین یا یك یارشیرین و یا یارمنسوب به شیرین ویارپسندیده، ازمن جدا می‌شود، مانند فرهاد به‌سرم‌آتش می‌رود، یعنی از درد افتراقش آتش به سرم می‌رود .

جمع کردن لفظ «شیرین» و «فرهاد» خالی از لطف نیست .

همی گفت و هرلحظـه سیلاب درد

فـرو می دویدش برخسار زرد

سیلاب درد : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

فرو می‌دویدش: «فرو» ادات تأکید . «می‌دوید» یعنی جاری می‌شد . ضمیر درمعنی مقید است به «زرد» درتقدیر : زردش .

محصول بیت : شمع آن سخنان را می‌گفت درحالی که هرلحظه سیلاب درد، یعنی آب چشم که از دردرونش ناشی بود ، به‌رخسار زردش جاری می‌شد ، یعنی بر چهره‌اش روان می‌گردید. حاصل: گریه‌کنان می‌گفت. مضمون ابیات آینده رامی‌گفت:

که ای مدعی عشق کار تو نیست
که نه صبر داری نه یارای ایست

که : حرف رابط مقول و قول است .

مدعی : اسم فاعل ازباب « افتعال » آنکه به دروغ ادعـای چیزی می‌کند . مثلا کسی کـه به دروغ ادعـای عشق می‌کند ولـی در حقیقت عاشـق نیست ، اورا «مدعی» گویند .

که : حرف تعلیل است .

یارا : یعنی قدرت .

ایست : به‌کسرهمزه اسم است به‌معنی ایستادن ،آنکه مصدرمرخم از «ایستن» دانسته سهو نموده است . زیرا مصدرش «ایستن» نیست، بلکه «ایستادن» و«ایستیدن» است . پس «ایست» به‌معنی ایستادن و ایستیدن است . فتأمل .

محصول بیت : شمع به‌پروانه گفت : ای مدعی ! عشق کار تو نیست ، زیرا تو نه بر سوختن صبر داری و نه قدرت تحمل کردن داری . زیـرا همین که به‌آتش نزدیك می‌شوی با سوختن پرت فرار می‌کنی و دور می‌شوی .

تو بگریزی از پیش یك شعله خام
من استاده‌ام تا بسوزم تمام

محصول بیت : شمع به‌پروانه گفت : تو از پیش یك شعله ، خام می‌گریزی، یعنی تحمل نمی‌کنی که تماماً بسوزی ، اما من ایستاده‌ام تاتمام بسوزم ، یعنی تا آخر می‌ایستم و سوختن را تحمل می‌کنم .

ترا آتش عشق اگر پر بسوخت　　مرا بین که ازپای تاسر بسوخت

که : حرف بیان است .

ازپای تاسر : قیاس : از سر تا پای است به ضرورت وزن معکوس شده‌است .

محصول بیت : شمع می‌گوید : اگر آتش عشق پرتو را سوخت مهم نیست ، مرا ببین که از سر تا پایم را بسوخت . حاصل : تمام وجودم را سوخت .

مبین تابش مجلس افروزیم   تبش[1] بین و سیلاب دلسوزیم

تابش : به‌کسر «ب» اسم مصدر است به‌معنی نور و ضیا ، اضافه‌اش به «مجلس افروز» بیانیه است .

مجلس افروز : ترکیب وصفی است یعنی‌مجلس را افروزنده و روشن‌کننده . «ی» حرف مصدر است .

تبش : به فتح «ت» وکسر «ب» اسم مصدر است به‌معنی حرارت .

محصول بیت : شمع به‌پروانه می‌گوید : به تابش و روشنایی مجلس افروزی من نگاه مکن ، بلکه حرارت و سیلاب دلسوزی مرا ببین ، یعنی به حرارت دلسوز و سیلاب من نگاه کن . روشنایی و مجلس آرایی ظاهری مرا مبین ، یعنی ظاهرم پر نور است اما باطنم پرآتش و پرسوز است .

چو سعدی که بیرونش افروختست
ورش اندرون بنگری سوختست

چو : حرف تشبیه است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : حضرت شیخ خود را تشبیه به‌شمع سوزان می‌کند می‌فرماید: شمع سوزان مثل سعدی است که ظاهر وباطن دارد . یعنی روی مبارك وجسم شریفش نورانی ولطیف است اما اگر به درونش بنگری تماماً سوخته و اثری از وجودش نمانده است ، یعنی عشق الهی درونش را تماماً سوزانیده است .

نرفته زشب همچنان بهره‌ای   که ناگه بکشتش پریچهره‌ای

نرفته : یعنی نرفته بود .

۱ـ ع ، ف : تپش .

همچنان : یعنی هنوز .

بهره‌ای : یعنی مقداری . «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

که : حرف بیان است .

بکشتش : ضمیرراجع به «شمع» است یعنی شمع را خاموش کرد .

محصول بیت : هنوز از شب مقداری نرفته بودکه ناگاه شمع را محبوبی پریچهره خاموش کرد .

همی گفت و می‌رفت دودش بسر
همین بود پایان عشق ای پسر

و : حرف حال است .

دودش : ضمیر درمعنی مقید است به «سر» درتقدیر : بسرش .

مراد از « پسر » جایز است که پریچهرهٔ مذکور باشد و جایز است که دیگری باشد .

محصول بیت : شمع می‌گفت درحالی‌که دود درونش به‌سرش می‌رفت . مقول قول این مصراع است : ای پسر! پایان عشق همین بود وبس. یعنی پایان عشق‌صادق ، سوختن درآتش عشق جانان و بعد هلاك شدن است .

اگر عاشقی خواهی آموختن
بکشتن فرج یابی از سوختن

فرج : یعنی فرح وگشایش وخلا .

محصول بیت : اگرمی‌خواهی عاشقی بیاموزی ، باکشته‌شدن ازسوختن فرج وگشایش می‌یابی ، یعنی مادام که زنده‌ای با آتش عشق سوزان وگدازان می‌شوی ، اما با هلاك شدن از سوز وگداز نجات می‌یابی .

مکن گریه برگور[۱] مقتول دوست
قل الحمدلله[۲] که مقبول اوست

قل : فعل امرمفرد مخاطب ازباب«نصر» اجوف واوی، «قال‌ـیقول»یعنی بگو.

۱ـ ع : قتل .   ۲ـ ف : برو خرمی کن .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بر گور دوست مقتول، یعنی مقتول جانان ، گریه مکن. حاصل: وقتی دوست مقتول را دیدی براو گریه مکن بلکه بگو «الحمدلله» ، که مقبول اوست، یعنی چون مقبول دوست بود هلاك شد . اگر مردود بود به هلاکت اقدام نمی‌کرد .

اگر عاشقی سر مشوی از مرض

چو سعدی فروشوی دست از غرض

مراد از «مرض» مرض عشق است .

مراد از «غرض» غرض نفس است .

محصول بیت : اگر عاشق هستی ، از مرض عشق سر مشوی ، یعنی سودای عشق از سر بیرون مکن وهمیشه عاشق باش . همانند سعدی دست از غرض نفسانی فرو شوی ، یعنی نظر شهوانی را بکلی ترك کن .

فدایی ندارد ز مقصود چنگ

وگر بر سرش تیر بارند و سنگ

فدایی : «ی» حرف نسبت . کسی را گویندکه از سر بگذرد .

چنگ : در اینجا به‌معنی دست است .

محصول بیت : فدایی از مقصودش دست برنمی‌دارد ، یعنی از هدفش دست نمی‌کشد اگرچه برسرش تیر و سنگ ببارند . حاصل : تاکشته شدن از مرادش دست برنمی‌دارد وفارغ نمی‌شود . عاشق صادق نیز همانند فدایی باید درمیدان عشق ترك سر کند تابه تحصیل مقصود و مرادش قادر شود .

بدریا مرو گفتمت زینهار   وگر میروی تن بطوفان سپار

محصول بیت : به توگفتم زینهار ! به دریا مرو ، یعنی به دریای عشق داخل مشو و عاشق مباش ، واگر می‌روی، یعنی اگر عاشق می‌شوی ، تن ووجود خود را به طوفان بلا بسپار . حاصل : خویشتن را به بلیات عشق تسلیم کن . زیرا عشق بدون درد و بلا نمی‌شود .